اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۴
چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

در شهر دوقلوها چه می‌گذرد؟

بهترین اتفاق زندگی

شوهرم به من توجه ندارد

گفت‌وگو با فریبرز عرب‌نیا

جدایی قبل از عروسی

۹ عامل برای موفقیت در ازدواج

نقشه بچه‌ها برای ازدواج بزرگترها

برای نخستین بار نادر دست نشان می‌گوید:

یک خبرنگار باعث رفتن من از پگاه شد

عید قربان تا غدیر

آغاز دهه جشن و سرور و شادی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

چهرهٔ گرسنگی

کیوانجا–گوما، شنبه ۱۳ نوامبر: هر روزه تعداد بسیاری از مردم آفریقا بر اثر کمبود غذا می‌میرند. این کودک نیز از شدت گرسنگی به این آردها که از یک کیسه آرد ریخته شده‌اند، روی آورده است. جالب آنکه این کیسه‌ها از طرف سازمان برنامه‌ریزی غذای جهانی برای آنها فرستاده شده است و با بی‌توجهی کارکنان این سازمان به هدر می‌روند.

مزرعه خاطرات

بلژیک، دوشنبه ۱۰ نوامبر: دو کودک در مزرعه‌ای از شقایق سرخ قدم می‌زنند. این مزارع توسط ارتش انگلستان در بلژیک ایجاد شده است. در هر کدام از این مزارع بیش از ۷۰ هزار گل شقایق مصنوعی وجود دارد که هر کدام حاوی یک پیغام از طرف دوستان یا خویشاوندان سربازان کشته شده در جنگ جهانی اول هستند.

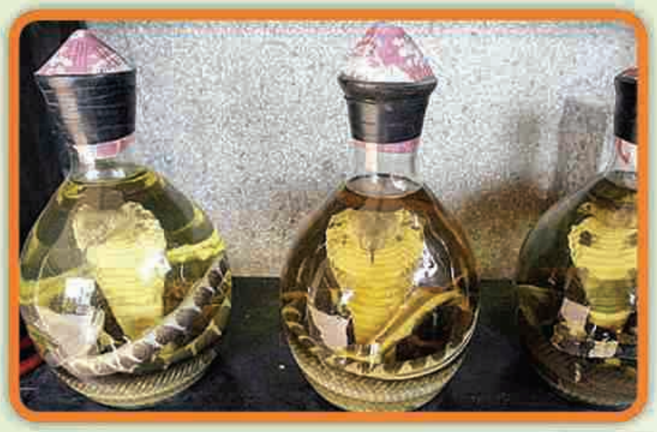

خوراک مار

هانوی–ویتنام، جمعه ۱۴ نوامبر: تصویری که می‌بینید مربوط به یک موزه حیات وحش نیست بلکه مربوط به یک رستوران در ویتنام است. این مارهای بخت برگشته درون مشروبات الکلی نگهداری می‌شوند تا در زمان مناسب پخته شوند. رستوران دهکده «المات» در شهر به خاطر خوراک مار لذیذش! معروف است.

کشتی با اعمال شاقه

لاهور–پاکستان، دوشنبه ۱۷ نوامبر: دو تن از کشتی گیران که یکی بسیار جوان و دیگری با تجربه است، خاک زمین مسابقه را آماده می‌کنند. این نوع خاص کشتی از ترکیب کشتی پاکستانی و هندی پدید آمده است و هزاران سال قدمت دارد و از ورزشهای سنتی پاکستان است.

مربع های سودوکو

سنگاپور، شنبه ۱۵ نوامبر: حتماً شما هم جدول ریاضی سودوکو را دیده‌اید. عده‌ای از مردم در سالن یکی از فروشگاه‌های سنگاپور در حل جدول سودوکو با یکدیگر به رقابت پرداخته‌اند. نفر اول برنده‌ی ۲۰۰۰ دلار سنگاپور (معادل ۱۳۲۱ دلار آمریکا) شد.

آبشار ویرانگر

غرب فلسطین اشغالی، شنبه ۱۵ نوامبر: تماشای این آبشار گل آلود، تنها کاری است که از دست این زن اسرائیلی بر می‌آید. در روز شنبه سیلی برق آسا وارد مناطق مسکونی یهودیان، موسوم به «میتزپه شالم»، واقع در ساحل غربی دریای لوط شد و تمامی خانه‌ها را ویران کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
کلمات اهل غربت ---------- ۹
۱۰ کشف مهم باستان‌شناسی ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
گزارش هفته ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو — نوشته‌های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
سرگذشت واقعی ---------- ٤٤
گفت‌وگوی پزشکی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
در قلمرو داستان ---------- ٥٤
خواندنی‌های تاریخ — فرهنگ مردم ---------- ٥٥
دانستنی‌ها ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
از ناکجا ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما — نکات ریز خانه‌داری ---------- ٦٥
نقاشی‌های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۴ - چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۷
۱۱ ذی الحجه ۱۴۲۹ ۱۰ دسامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عید قربان، عید بزرگ مسمانان

دهم ماه ذیحجه برابر است با عید سعید قربان. این عید که یکی از مهمترین اعیاد اسلامی است، برخاسته از سنت ابراهیمی است که اشاره دارد به داستان حضرت ابراهیم و قربانی کردن فرزندش اسماعیل به فرمان خداوند. در احادیث آمده است که؛ حضرت ابراهیم به فرمان خداوند فرزندش را که پس از سالهای سال خداوند به او عطا کرده بود و به سنین نوجوانی رسیده بود، به قربانگاه برد تا قربانی کند. خداوند می خواست درجه تسلیم‌پذیری پیامبرش را با این فرمان مورد آزمون قرار دهد. تسلیم ابراهیم در برابر فرمان خداوند نشانه‌ای از تسلیم انسان در برابر حضرت حق است. وقتی ابراهیم به فرمان خدا لبیک گفت، خداوند او را در این آزمون سربلند دید و به پاداش این فرمانبرداری فرزند را به پدر بخشید و ندا داد که؛ ای ابراهیم تو در آزمون تسلیم و رضا پیروز شده‌ای، به شکرانه این موفقیت گوسفندی قربانی کن.

این آیین نمادین برای مسلمانان صدها سال است که آیتی از تسلیم و رضای انسان بنده در برابر خداوند است وحجاج بیت‌الله الحرام به شکرانه تسلیم و رضا در برابر حق در روز عید قربان که به عید اضحی نیز مشهور است یک گوسفند ذبح می کنند که از جمله مناسک حج است.

فرارسیدن این عید بزرگ را به همه مسلمانان جهان و نیز به همه حجاج بیت‌الله الحرام و هموطنان عزیزی که در سرزمین منا با قربانی کردن گوسفند حاجی می‌شوند، تبریک و تهنیت می گوییم.

ولادت حضرت امام علی النقی(ع)

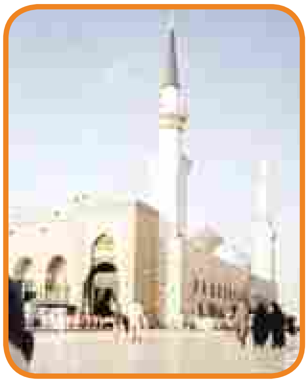

۱۵ ذیحجه سال ۲۱٤هجری قمری:« حضرت امام علی النقی (ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان درمدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. پدرایشان امام نهم حضرت جواد(ع) و مادرشان بانوی فاضل بنام سَمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی النقی(ع) درپی رحلت پدربزرگوارشان در هشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان رابرعهده گرفتند. آن حضرت تاسال ۲٤٤هجری قمری درمدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند تاآنکه متوکل خلیفه عباسی ازبیم قیام و طغیان علویان که دربغداد تشکیلات منسجمی بوجود آورده بودند امام را به سامرا انتقال داد. از ابتدای ورود امام هادی (ع) به این شهر سختگیری و خشونت متوکل درمورد ایشان آغاز شد. متوکل آن حضرت را در محل تجمع نظامیان جای داده بودند تا از نزدیک ایشان را تحت نظر داشته باشد و از وجود امام سخت برخود بیمناک بود و به اندک سوء ظنی برای آن وجود پاک و نورانی مزاحمت ایجاد می کرد اما امام دهم (ع) درکلیه برخوردهای خود با متوکل عظمت خداوند متعال را درنظر داشتند و پیوسته بر حقانیت راه نیاکان خویش اصرار می کردند.

شهادت آیت‌الله دستغیب

۲۰آذرماه سال ۱۳٦۰هجری شمسی: «آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب» ازعلمای بزرگوار و معلم اخلاق اسلامی بدست منافقان سرسپرده بیگانه به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. وی علوم صرف و نحو، منطق، فقه و اصول را آموخت سپس به نجف رفت و با درجه اجتهاد به تحصیل ادامه داد. آیت الله دستغیب همچون دیگر علمای آگاه اسلام درکنار تعلیم علوم اسلامی به مبارزه با رژیم طاغوت پرداخت و بارها دستگیر و زندانی شد. شهید دستغیب در دوران انقلاب اسلامی، هدایت مردم استان فارس را بعهده داشت.

تولد سنایی غزنوی

۱۲ ذیحجه سال ٤۷۳ هجری قمری:« حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی » شاعر پرآوازه ایرانی در غزنین متولد شد. این استاد مسلم شعر فارسی در جوانی به سرودن شعر پرداخت و ابتدا رجال و بزرگان را مدح می گفت اما یکباره تحولی شگرف در او پدید آمد که راه خانه کعبه را در پیش گرفت و به حجّ رفت. سنایی در مکه قصیده ای در اشتیاق دیدار کعبه و مکه معظمه سرود و پس از بازگشت از مکه مدتی در بلخ و شهر های دیگر به سر برد. آنچه از سفرهای سنایی باقی است اشعار و قصایدی می باشد که او در خراسان و بلخ سروده؛ و به کارنامه بلخ مشهور است. سنایی بعد از اسکان مجدد در غزنین به اتمام مثنوی مشهورش« حَدیقَهُ الحَقیقهُ» پرداخت. مجموعه« سِرُ العِبادِ اِلَی المَعاد» که بیانگر مهارت وی در سبک خراسانی است، مثنوی طَریقُ التَحقیق که بر وزن حدیقه است و سنایی آن را در سال ٥۲۸ هجری قمری به پایان رسانده؛ «عقل نامه؛ عشق نامه و تَجرِبَهُ العِلم» از دیگر آثار ارزشمند این شاعر خوش قریحه ایرانی است.

بر درد تلخی حق شکیبا باش و از شیرینی باطل بپرهیز
● حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

واقع‌بین باشیم!

۱–آیا بحران اقتصاد جهانی تاثیری بر کشور ما می‌گذارد؟

۲–آیا پایین آمدن قیمت نفت نمی‌تواند برایمان مشکلاتی ایجاد کند؟

۳–آیا بیکاری و رکودی که پیامد بحران اقتصاد جهانی است، نمی‌تواند در ایران هم بحران و رکود ایجاد کند؟

٤–آیا واقعاً با نفت پنج دلاری هم می‌توان کشور را اداره کرد؟

٥–آیا از اتفاق پیش آمده باید خوشحال بود یا در اندیشه فرو رفت؟

٦–و...

پیامدهای بحران جهانی چه چیزهایی است؟ مثلاً یکی آن است که جلوی رشد مصرف را می‌گیرند. مردم کمتر مصرف می‌کنند. به همین خاطر نیاز به عرضه کالاها محدودتر می‌شود. بیکاری گسترده می‌شود، بسیاری از شرکتها و کارخانجات ناگزیر به کاهش نیروی کار می‌شوند. در جوامع غربی بیکاری البته به معنای گرسنگی نیست، اما به معنی صرفه‌جویی هست. نیاز کشورها و مردم کشورها به مصرف کاهش می‌یابد. قیمت کالاها کم می‌شود و سود کارخانه‌ها پایین می‌آید، یعنی هم مصرف کم می‌شود و به همین اعتبار، تولید، و هم قیمت در اثر افزایش عرضه و کمبود تقاضا پایین‌تر می‌آید. همه اینها نیاز به انرژی را کم می‌کند. روی صادرات و واردات کشورها اثر می‌گذارد و اقتصاد آزاد را اندکی به سمت درونی‌تر شدن می‌برد. حالا بیاییم مساله را از دید دیگری نگاه کنیم.

کشور ما بخش قابل توجهی از درآمد صادرات غیرنفتی خود را از محل فروش محصولات پتروشیمی کسب می‌کند. قاعدتاً دیگر نمی‌تواند با ارقام گذشته محصولات پتروشیمی خود را بفروشد. بخش قابل توجهی از درآمد کشور نیز از محل صادرات نفت خام به دست می‌آید. در اینجا نیز رقم قابل توجهی از درآمد ارزی خود را از دست می‌دهد. قاعدتاً واردات در کشور ما بیشتر از محل فروش نفت صورت می‌گیرد و طبیعی است وقتی ارز زیادی برای هزینه کردن نداشته باشیم، نمی‌توانیم پول زیادی هم در این راه مصرف کنیم.

با جمع‌بندی همه آنچه که عرض شد، به خوبی می‌توان دریافت که هرگز نمی‌توان تاثیر بحران اقتصادی جهان را بر اقتصاد داخلی کشورمان نادیده انگاشت. در صورت استمرار کاهش قیمت نفت، دیگر پولی برای ذخیره کردن در صندوق ذخیره ارزی نمی‌ماند. در این صورت دولت نمی‌تواند با برداشت از این صندوق و هزینه کردن آن در بازار خرید و فروش ارز هزینه‌های رو به گسترش خود را تامین کند. همه می‌دانیم که وضعیت اعتباردهی بانکهای ما در شرایط مطلوبی قرار ندارد. در حال حاضر بسیاری از کارخانجات و شرکتهای تولیدی به دلیل نداشتن تقدینگی و عدم دریافت تسهیلات بانکی، با مشکلات عدیده‌ای دست و پنجه نرم می‌کنند و سیستم بانکی هم دیگر پول چندانی برای دادن اعتبار به درخواست کنندگان تسهیلات ندارد. در چنین وضعیتی چگونه می‌توان انتظار داشت که تولید داخلی رونق گیرد؟

نکته بعدی این است که آن بخش از بودجه دولت که متکی به نفت است قاعدتاً لاغرتر می‌شود و همه اینها در حالی است که متاسفانه ما در کشورمان هم رکود داریم و هم تورم. وقتی ما کالاهای قابل عرضه خود را نتوانیم به قیمت مناسب بفروشیم و نیز ارز کافی برای تامین نیازهایمان نداشته باشیم، بانکهایمان نیز نقدینگی کافی برای تامین نیازهای واحدهای تولیدی ما و همینطور هزینه‌های جاری نداشته باشند، چگونه می‌توان گفت بحران جهانی تاثیری بر کشور ما ندارد؟

به اعتقاد من دادن امید بدون پشتوانه علمی و کارشناسی نمی‌تواند خدمت شایان توجهی به شهروندان به حساب آید. اینکه معتقد باشیم حتی اگر بحران بزرگی در پیش است، باید آن بحران را مخفی داشت تا جامعه ملتهب نشود و باید امید به شهروندان بخشید، درست مثل این است که به بیمار در شرف بدخیم شدن سرطان به جای آنکه بگوییم هوشیار باش، مراقبت کن، از این غذاها نخور و از این فعالیت‌ها دست بردار و این داروها را مصرف کن، بگوییم که بیماری شما چیز خاصی نیست، اصلاً نگران نباشید، به زودی خوب خواهید شد.

در حال حاضر پایین آمدن قیمت نفت و همینطور بحران اقتصادی ایجاد شده در بازارهای جهانی بر کشور ما اثرگذار خواهد بود، حداقل در بخش کاهش درآمدهای نفتی و کاهش صادارت غیرنفتی کشور از همین حال می‌توان اثرات آن را به چشم دید.

پس لازم است که متولیان جامعه و مسوولان صادقانه با مردم سخن بگویند. فرافکنی نکنند، اثرات این بحران

نامه های بدون واسطه

◆ ای بهترین مسافر در راه

آقای همه خوبی‌ها سلام.

امروز می‌خواهم برای تو ای بهترین مسافر جهان نامه‌ای بنویسم. وقتی از سرزمینها می‌گذری، وقتی از جاده‌های غبارگرفته عبور می‌کنی، وقتی از سرزمین‌ها رد می‌شود و از بالادست کوچه‌های زندگی را از نظر می‌گذرانی، گوشه چشمی هم به ما داشته باش. ما که کوچه و محله را آب و جارو کرده‌ایم و طاق نصرت بسته‌ایم برای آمدنت، ای خوبترین مسافر در راه مانده. ای معنای انتظار. ای همیشه منتظر. ما خسته و دلشکسته در انتظار آمدنت هستیم، ای معنای باران رحمت، از تجلی نور در تاریکی. ای در انتظار ظهور، بامداد هر جمعه برای آمدنت دست به دعا برمی‌داریم و می‌گوییم اللهم عجل الولیکل فرج.

مهدیه اصغری نفتچالی – سوادکوه

◆ همین حالا پنجره را بگشا!

چراغانی شهری قادر نیست دل افسرده‌ای را شاد کند! یک دل شیدا، با نور شمعی، شهری را بهم می‌ریزد. سیل خانه را ویران نکرده، قرار نیست برای کسی اتفاقی بیافتد. عزیزان همه خوبند، این تو هستی که زانوی غم به آغوش کشیده‌ای. هیچ می‌دانی که از خود نیز غافل شده‌ای؟ زندگی آنان را که دوستشان می‌داری تلخ کرده‌ای؟ تو داری افسرده می‌شوی! چند وقت است، درباره باران و چتر، پاییز و برگ زرد، صحبت نکرده‌ای! تو، آنی که بال پروانه، پرواز سنجاقک، به وجد می‌آوردت. آیا به یاد می‌آوری؟ که چند وقت است پرواز پرنده را ندیده‌ای؟ شمعدانی خشک شدست! برخیز همین حالا پرده را پس بزن! پنجره را بگشا، کوچه منتظر است تا، غم خود را بدو بسپاری.

عباس عابد–اندیشه

◆ این طلا را گم نکنیم

ای کاش می‌توانستیم کمندی بر گردن اوقات از دست رفته خود انداخته و آنها را به زیر سلطه خود درآوریم ولی افسوس... افسوس که ثانیه‌ها وقتی که رفتند برگشتنی در کار نیست.

مگر نمی‌گویند وقت طلاست، قدر آن را بدانید! ما وقتی طلایی داریم، با جان و دل از آن مراقبت می‌کنیم تا گم نشود و وقتی همین طلا از دستمان به درون چاهی بسیار عمیق می‌افتد گذشته از اینکه خیلی ناراحت و غمگین می‌شویم آن را از دست رفته و نابود می‌پنداریم.

پس چرا ما باید باعث سقوط اوقات طلایی‌مان به درون چاه غفلت و بی‌خبری بشویم و بعد از مدتی با پشیمانی و ندامت همنشین و همصحبت؟

فرستنده: مهشید گشمردی از بوشهر

◆ از همه جا رانده‌ایم

زنی هستم که حدود سه سال است ازدواج کردم. شوهرم یک دست فروش است، اما بعضی وقتها شهرداری بساط او را به هم می‌ریزد و نمی‌تواند کار کند.

در هر حال روزی بخور و نمیری به دست می‌آمد که تا به حال با آن سر می‌کردیم، اما یکمرتبه شوهرم دچار بیماری قلبی شد و دیگر نتوانست کار کند. چند ماه خانه‌نشینی ما را بیچاره کرد. کرایه خانه عقب افتاد و شوهرم مجبور شد پانصد هزار تومان قرض کند و کرایه صاحبخانه را بدهد. به این در و آن در زده‌ایم اما هنوز نتوانسته‌ایم پول طلبکاران را جور کنیم. خواهشمندم به ما کمک بکنید.

امضاء محفوظ–قم

را شناسایی و معرفی کنند. همه ما نیک می دانیم که دیگر نمی توان چون گذشته مصرف کرد، دیگر نمی توان چون گذشته به مصرف یارانه داد، دیگر نمی توان چون گذشته سیاست‌های سخاوتمندانه تقسیم و توزیع پول را دنبال کرد، دیگر امکان ندارد که بدون برنامه به سیستم بانکی برای پرداخت اعتبار فشار آورد، دیگر نمی توان بحران واحدهای تولیدی را به دیده اغماض نگریست و دیگر نمی توان با پول، بحران بیکاری را به فراموشی سپرد و...

همین حال نگاهی به بازار بیندازید و وضعیت اشتغال را در بخش خصوصی ببینید تا دریابید که خطر جدی است. اگر بخش خصوصی در تامین اشتغال دچار مشکلات عدیده شود انتظار شغل بیش از گذشته به سیستم دولتی گرایش خواهد یافت، در این صورت دولت عائله‌مند گرفتار، گرفتارتر خواهد شد و اقتصاد آسیب پذیرتر. ما وظیفه داریم که با شهروندان با صداقت برخورد کنیم. از منابع و سرمایه‌های ملی با وسواس مراقبت کنیم. دیگر سرمایه و بودجه مملکت را بدون کارشناسی و ارزیابی نابخردانه تقسیم و یا تلف نکنیم. شرایط موجود کشور را تحلیل و اصلاح کنیم. مراقب همین سرمایه‌هایی که داریم باشیم و از دست و دلبازی‌های مسرفانه گذشته بپرهیزیم.

هیچ کدام از اینها سیاه‌نمایی یا نگران کردن جامعه به حساب نمی آید، اما هوشیاری دادن و درست و منطقی کردن با مشکل سیاه‌نمایی نیست. اگر با مساله درست برخورد کنیم و اگر با صداقت با شهروندان رفتار کنیم و حقیقت را بدون هیچگونه لاپوشانی با آنان درمیان بگذاریم، اتفاقاً هر تهدیدی تبدیل به فرصت می شود. هیچ اشکالی ندارد که جناب رئیس جمهور وقتی می گویند با نفت پنج دلاری هم قادر به اداراه کشور هستند، استدلال خود را نیز مطرح کنند. در این صورت جامعه از نگرانی خارج خواهد شد. در غیر این صورت چندان آن را جدی نخواهد گرفت و یا وقتی می گویند ما برای سالها ارز در اختیار داریم تا کشور را اداره کنیم، بسیار پسندیده‌تر است که توسط خود و یا بانک مرکزی مستندات این سخن را به روشنی و با آمار و ارقام رسمی در اختیار جامعه قرار دهند تا همه شهروندان آرامش خاطر پیدا کنند. وگرنه بیان چنین سخنانی بدون طرح استدلالهای لازم و آمارهای رسمی و قابل اتکا، امیدواری بدون پشتوانه‌ای خواهد بود که درعمل نمی تواند آرامش مطمئنی ایجاد کند. ضمن آنکه اگر بیان این اظهارات صرفاً برای کاستن از التهاب جامعه و نه از روی واقعیت صرف صورت گرفته باشد، در آینده‌ای نه چندان دور تناقض های آن برملا شده و به شأن و منزلت رئیس جمهور محترم آسیب وارد خواهد کرد. بهترین کار در این شرایط صحبت با مردم، شکافتن مساله، بیان واقعیت‌های اقتصادی و تاثیر بحران جهانی بر اقتصاد ایران و بیان طرح سازوکارهای مقابله منطقی با اثرات این بحران در داخل کشور و رویارویی صحیح با بحران پیش آمده است و نه فراموش کردن و نادیده گرفتن آن.

همانطور که قبلاً عرض کردم، تاثیر بحران اقتصادی جهانی بر اقتصاد ایران را نه باید بیش از حد بزرگ کرد و نه بیش از حد کوچک. نه خوشبینی بیش از حد خوب است و نه بدبینی بیمارگونه و افراطی، بلکه توصیه همه انبیاء و اولیاء و علما و نخبگان اعتدال و واقع بینی است.

■

◆ در حاشیه افتتاح

اجازه بدهید به عنوان خبرنگار افتخاری شما در شهرستان به چند نکته به طور خلاصه اشاره کنم:

در حاشیه افتتاح کارخانه تولید آهن اسفنجی فولاد خوزستان استاندار محترم گفته‌اند سه هزار پروژه در استان در دولت نهم افتتاح شده که آن روز سه پروژه افتتاح شد در حالی که نماینده آبادان در همان مراسم از عدم اجرای مصوبات دور نخست سفر استانی سخن گفت و به ریاست جمهوری تذکر داد.

نکته دیگر اینکه اخیراً توسط سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و صنایع دستی چندین نمایشگاه و همایش برگزار شده است. مثل نمایشگاه آش زنجان، گردشگری شیراز و فرصتهای سرمایه گذاری در تهران و این درحالی است که به گفته رئیس دانشگاه جامع علمی و کاربردی زنجان بسیاری از رشته‌های صنایع دستی زنجان منسوخ شده و توجه به صنایع دستی کاستی گرفته است. بهتر نیست به جای توجه به کمیت، به کیفیت هم نگاه کنیم؟

نکته آخر اینکه اخیراً شرکت پست بدون سر و صدا نرخ نامه عادی و مرسولات مطبوعاتی را چند برابر افزایش داد. بدون اینکه مجلس و دستگاههای نظارتی اطلاعی داشته باشند که این اقدام مشکلاتی را برای پست نامه‌ها ایجاد می کند.

شهرام حیدری –اهواز

◆ بیمارستان سینا را دریابید

اخیراً گذرم به بیمارستان بزرگ سینا افتاد. در این بیمارستان بسیاری از اعمال جراحی انجام می گیرد. پرسنل جوان و متخصصان پزشکی همه و همه زحمت می کشند و هر روز چند عمل جراحی در این بیمارستان انجام می شود، اما با وجود مراجعات فراوان به این بیمارستان، بعضی ساختمانهای داخلی بیمارستان احتیاج به مرمت دارند. در مورد غذای داخلی بیمارستان هم بهتر است تجدیدنظر صورت گیرد.

بیمار انتظار دارد به جای نان بیات از نان تازه استفاده کند و غذای سرو شده، غذای گرم و مناسبی باشد. رسیدگی به این مسائل جزیی در افزایش امیدواری مراجعه کنندگان تاثیر بسزایی دارد.

به هر حال از زحمات کلیه دست اندرکاران این بیمارستان به سهم خود تشکر می کنم.

محسن ذوالفقاری –ساوه

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک دهه مبارکه قربان تا غدیر که دهه جشن و شادی و شادمانی و افزایش ازدواج و سرور و میهمانی است و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◆◆◆

◇ **امید گوار –تویسرکان**

از لطف شما فرهنگی محترم سپاسگزارم. امیدوارم شایسته تعریف‌هایی که‌ازما کرده‌اید، باشیم. پیشنهادهای شما را هم مورد بررسی قرار خواهیم داد. بد نیست خدمت شما بگوییم که با توجه به نوع کاغذ مجله چاپ پوستر چندان خوب از کار درنمی آید. معمولاً تصویر برگزیده و سه بعدی در مجله چاپ می شود. پیشنهاد راه‌اندازی صفحه پیامک بد نیست. موفق باشید.

◇ **محرم فرزانه –هریس**

نامه آقای ایرج موسی آذر رئیس شورای شهر هریس خطاب به آقای احمدی نژاد به دست من رسید. فکر می کنم جای طرح آن در صفحه ترازو باشد، لذا نامه را برای همان بخش ارسال می کنم تا مورد توجه قرار گیرد. شاد و سربلند باشید.

◇ **اسفندیار کاظمی –نی‌ریز فارس**

پیشنهادهای خوبی مطرح کرده‌اید. در مورد افزایش صفحات مجله در حال رایزنی هستیم. کاش در نامه خود اشاره می کردید کیفیت کدام یک از مطالب مجله پایین است. در مورد مشکل تقسیم سهام عدالت و نحوه توزیع آن سعی می کنیم گزارشی در مجله منتشر کنیم. در مورد صفحات خانوادگی هم فکر نمی کنم در حال حاضر تعداد آنها چندان زیاد باشد. ضمناً لازم نیست که نامه‌هایتان را با پست پیشتاز برای این صفحه ارسال کنید که‌این همه هزینه آن زیاد بشود. ضمناً مطالب ضمیمه نامه شما برای بخشهای مربوطه ارسال شد. موفق باشید.

◇ **سامره نصیری –آمل**

مطالب خوبی توسط رئیس محترم اداره ارشاد آمل برایم ارسال کردید. به زودی در بخش فرهنگ مردم از آن استفاده خواهد شد. موفق باشید.

◇ **صدف –جنوب**

آیا هنوز هم مایلید که خاطره ارسالی را به همان شکل در مجله به چاپ برسانیم؟ در این صورت با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

◇ **عبدالکریم سهوری –آبدان**

خوشحال می شوم که در نامه‌های بعدی خود خواناتر و واضح‌تر نامه بنویسید چون خط شما و نامه شما چندان خوانا نبود. از همکاری شما با مجله سپاسگزارم. همانطور که می دانید مطالبی که در مجلات دیگر به چاپ رسیده‌اند در مجله اطلاعات هفتگی چاپ نمی شود.

◇ **احمدعلی یزدان شناس - آباده**

لطفاً در ساعتهای اداری با دفتر روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

همنشین خوب از تنهایی بهتر است و تنهایی از همنشین بد بهتر

● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

○ ایران دو نیروگاه هسته‌ای جدید در عوض فاز دوم نیروگاه بوشهر احداث می کند.

○ لاریجانی تک صدایی را برای کشور خطرناک دانست.

○ کروبی: هیچگاه نمی گویم رئیس جمهور تدارکاتچی است.

○ به گزارش وزارت رفاه، نقدی کردن یارانه‌ها زیانبار است.

○ سخنگوی وزارت خارجه اعلام کرد انگلیسی ها با تروریست‌ها مماشات می کنند.

○ به گفته قائم مقام وزارت امور خارجه، با آمدن اوباما کار ایران مشکل تر شده است.

○ بورس تهران به شدت افت کرد.

○ صادرات کشور ۱۷ میلیارد دلار و واردات ۳۸ میلیارد دلار اعلام شد.

○ وزیر نفت بنزین ۴۰۰ تومانی را منصفانه دانست.

○ علیرضا افشار مشاور فرهنگی وزیر کشور اعلام کرد فساد اداری در دوران سازندگی پایه‌ریزی شد.

○ حسن روحانی: پول نفت صرف خرید پرتقال شد.

○ به گزارش بانک مرکزی: ایران دارای بالاترین نرخ تورم در منطقه است.

○ رئیس کمیسیون انرژی مجلس گفت: ایران در آینده واردکننده بزرگ گاز می شود.

○ بحران سیاسی تایلند حادتر شد.

○ درگیری های فرقه‌ای اوضاع نیجریه را آشفته کرد.

○ پارلمان عراق، توافق‌نامه امنیتی با آمریکا را تصویب کرد.

○ اوج آلان نسبت به ادامه اقدامات نظامی دولت ترکیه علیه پ.ک.ک هشدار داد.

○ لوکاشنکو رئیس جمهوری بلاروس اعلام کرد سپر موشکی آمریکا قادر به مقابله با توان موشکی روسیه نیست.

○ فیدل کاسترو به حمایت و تمجید از مدودف پرداخت. این اقدامات پس از سفر رئیس جمهوری روسیه به کوبا صورت گرفت.

○ دو هزار روس در نیروگاه بوشهر مشغول کار هستند با این حال هنوز زمان دقیقی برای راه‌اندازی این نیروگاه هسته‌ای اعلام نشده است.

○ دولت جدید کویت معرفی می شود.

○ هیلاری کلینتون وزیر خارجه اوباما شد.

○ چاوز درصدد ادامه ریاست جمهوری تا سال ۲۰۲۱ است.

○ به گفته دبیرکل سازمان ملل، دادگاه رفیق حریری اول مارس برگزار می شود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

هند؛ قربانی تروریسم کور

چند هفته قبل که بحران در **کشمیر** در پی تلاش هندوها برای احداث یک معبد شدت گرفت و منجر به بروز درگیری هایی میان مسلمانان و نیروهای دولتی شد و در پی آن دولت ایالتی منحل گردید، نوشتم که تروریسم از هند رخت برنخواهد بست مگر این که دهلی نو با اسلام آباد آشتی کرده و دو کشور درباره وضعیت کشمیر به توافق برسند.

آنچه در مدت ۵۰ ساعت درگیری خونبار در شهر **بمبئی** روی داد بر این واقعیت صحه گذارد که هند آبستن حوادث ناگواری است که این حوادث می تواند صلح و آرامش را در این کشور پهناور و میلیاردی با خطر مواجه ساخته و حتی تمامیت ارضی آن را خدشه‌دار سازد. تروریسم لجام گسیخته در هند مدتی است که از انحصار ایالت **جامو** و **کشمیر** درآمده و سرتاسر این کشور را ناامن کرده است به طوری که می توان با اطمینان اعلام کرد استمرار این وضعیت از نظر سیاسی و اجتماعی به ضرر هند تمام شده و این کشور را که در راه شکوفایی اقتصادی قدم برمی دارد با بن‌بست مواجه خواهد ساخت.

جنگ ۵۰ ساعته با تروریست‌ها اوضاع هند را تحت الشعاع قرار داد

هند از زمان نخست وزیری **راجیو گاندی** با بریدن از شرق، سیاست اقتصاد بازار را پیش گرفته و با رفع و برچیدن محدودیت‌ها درهای خود را به روی سرمایه‌ها و سرمایه‌گذاران خارجی گشوده است.

سیاستی که هند پیش گرفته موتور حرکت این کشور برای شکوفایی و رشد بود به همین دلیل هر روزی که می گذرد این کشور با بیش از یک میلیارد جمعیت به موفقیت‌های قابل توجهی دست می یابد که این پیشرفت‌ها و موفقیت‌ها سبب گردیده هندوستان به تدریج به یک قطب اقتصادی و رقیبی برای چین تبدیل شود.

براساس برنامه اقتصادی که هندوستان در پیش گرفته این کشور تا یک دهه دیگر باید از چین فراتر رفته و جای آن را در اقتصاد جهان بگیرد.

دورنمایی که برای هندی‌ها ترسیم شده قادر است این کشور پهناور را دگرگون کرده و آن را با شتاب به جلو هدایت کند.

هر کشوری که می خواهد سرمایه‌های خارجی را جذب کرده و از پتانسیل های خود برای رشد و ترقی بهره بگیرد نیازمند تغییر رفتار با خارجی ها و اصلاح قوانین و مقررات دست و پا گیر است. اما در کنار تمامی اینها آنچه بیش از همه اهمیت دارد برقراری آرامش و امنیت و نفی و طرد افراط گرایی و دیدگاههای محدودکننده است. هندوستان توانسته گامهای مثبتی در این راستا برداشته و به بزرگترین دموکراسی جهان تبدیل شود. به طوری که افراد و اقوام با دیدگاههای مختلف سیاسی و مذهبی در صلح و آرامش در کنار هم زندگی کرده و دست در دست یکدیگر در راه رشد و توسعه آن قدم برمی دارند.

همگان به این واقعیت واقف هستند که اگر دموکراسی و لیبرالیسم در هندوستان حاکم نبود این کشور بارها تجزیه شده و یا با جنگ‌های داخلی و یرانگری دست به گریبان می شد که موجودیت و تمامیت ارضی آن را به خطر می انداخت.

در این ارتباط سخنان خانم ایندیرا گاندی نخست وزیر پیشین هند راهگشاست که می گوید: «کشوری با وسعت و گوناگونی هند فقط ممکن است با یک حکومت دموکراتیک، به هم پیوسته بماند یعنی با رژیمی که صدای همه مردم در آن شنیده شود.»

ولی امروزه با گسترش تروریسم خصوصاً پس از حوادث خونین بمبئی عده‌ای نه تنها در هندوستان بلکه در دیگر کشورهای جهان سوم به نفی دموکراسی و مردم‌سالاری پرداخته و بر این مساله تاکید می ورزند که با تک صدایی و حکومت استبدادی بهتر می توان حکومت کرد.

نظام دموکراتیک هند متکی بر فدرالیسم است و در سایه این دو ویژگی، مردم با دیدگاهها و اندیشه‌های مختلف سیاسی، مذهبی، قومی و فرهنگی توانسته‌اند در کنار هم زندگی کنند.

اگر نگاهی به بافت جمعیتی، قومی و مذهبی هند بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که عامل اصلی حفظ وحدت و یکپارچگی این کشور همین عوامل است. به طور مثال اگر نظام مذهبی بر هند حاکم بود و قدرت در دست هندوها قرار می گرفت **مسلمانان** و **سیک‌ها** لب به اعتراض گشوده و خواستار جدایی می شدند اما اعتراضات سیک‌ها در زمان نخست وزیری خانم گاندی که حتی به ترور و مرگ وی منجر شد و تلاش آنها برای تشکیل کشور مستقلی به نام **خالصتان** هیچ موفقیتی در پی نداشته و به یکباره خاموش شد. در حالی که اگر نظام حاکم بر این کشور مذهبی یا تک صدایی و استبدادی بوده و خبری و اثری از احزاب واقعی و مردم‌سالاری متکی بر پارلمانتاریسم دیده نمی شد به راحتی هندوستان تجزیه و تکه پاره شده و به سرنوشت شوروی و یوگسلاوی دچار می گردید.

اگر هندوستان را با شوروی مقایسه کنیم مشاهده خواهیم کرد که دو کشور ظاهراً دارای نظامهای پارلمانی، فدراتیو و متکی به قانون اساسی همراه با انتخابات بودند ولی در هندوستان این اصول و نهادها راستین و واقعی بوده و آرای مردم مورد احترام بود اما در شوروی همه چیز فرمایشی بوده و حزب کمونیست نبض امور را در

دست داشته و بر کشور حکومت می کرد. به همین دلیل با وزیدن نسیم آزادی و تغییرات در زمان **گورباچف**، آن نظم آهنین و توتالیتاریستی به یکباره از بین رفته و فرو می پاشد در حالی که در هندوستان با وجود فقر شدید و نابرابری وحشتناک اقتصادی، سیستم به راحتی به بازسازی خود پرداخته و مانع فروپاشی می شود. در این ارتباط باید اعتراف کرد که تفاوت میان دو نوع حکومت و نقش مردم در آنهاست. در نوع شوروی، مردم و آرایشان زینت المجالس بوده و نقش تعیین کننده نداشتند ولی در نوع هندی آن، نهادهای مدنی واسط بین مردم و دولت بوده و تعیین کننده هستند. این مقایسه می تواند برای کسانی که شیوه حکومت چینی یا روسی را برای ایران توصیه می کنند و آنهایی که از نوع هندی دفاع و تبعیت می کنند مفید و راهگشا باشد.

نگاهی به حوادث پس از ماجرای ۵۰ ساعته شهر بمبئی و آنچه در زمان **پوتین** در تئاتر مسکو روی داد و یا حادثه میدان **تیان آن من** پکن در دوره **تنگ شیائو پنگ** حکایت از نوع نگرش حکومتها به مسایل امنیتی دارد. در پکن، تانک ها به مقابله با دانشجویانی برمی خیزند که خواستار دموکراسی هستند و بالت و پار کردن آنها نشان می دهند توسعه و رشد سیاسی جایی در اندیشه رهبران چین ندارد. در مسکو، با گاز سمی به مقابله با شورشیان چچن پرداخته می شود که دستاورد آن مرگ همگی تروریست ها و بسیاری از گروگانهاست. اما در بمبئی شرایط متفاوت می باشد. در این شهر آنچه در جریان است از سوی رسانه ها به صورت مستقیم به اقصی نقاط جهان مخابره می شود و پس از خاتمه نیز بلافاصله وزرا و مسوولین مرتبط با امنیت و برقراری نظم و آرامش، کناره گیری می کنند زیرا به این واقعیت اعتراف می کنند که نتوانسته اند مانع بروز چنین حوادث ناگواری شوند.

یکی از منابع اصلی درآمد دولت هند از توریسم است و شهر بمبئی و هتل های **تاج محل** و **اوبروی** از هتل های شیک و پرطرفدار برای کسانی است که به عنوان توریست به این کشور و شهر بندری مسافرت می کنند. بنده در سفری که برای دیدار از کشمیر و هندوستان داشتم در هتل اوبروی دهلی نو و بمبئی ساکن بودم لذا می توانم به خوبی شرایط را ترسیم کنم.

ادامه این اقدامات بزرگترین ضربه را به اعتماد توریست ها وارد آورده و مانع سفر آنها به هندوستان خواهد شد. مشکلی که سالها قبل مصر و پس از آن ترکیه و اندونزی با آن دست به گریبان بودند زیرا یکی از اهداف تروریست ها ناامن کردن کشور برای توریست ها و جلوگیری از سفر آنها به این کشورهاست تا کشور بامشکل اقتصادی و درآمدزایی مواجه شود.

به طور مثال از زمانی که دور جدید مبارزات تجزیه طلبان مسلمان در کشمیر آغاز شده و ناامنی جای آرامش و امنیت را در این منطقه گرفته، توریسم از کشمیر رخت بربسته و اقتصاد آن راکد شده است. به همین دلیل دولت هند حتی حاضر است با چشم پوشی از بخش اشغالی کشمیر که در اختیار پاکستانی هاست، با کمک **اسلام آباد** آرامش و امنیت را به این ایالت بازگردانده و با رونق و رشد توریسم، اقتصاد آن را متحول سازد.

بحران تروریسم

مساله و مقوله تروریسم در هندوستان موضوع جدیدی نیست که در سالهای اخیر روی داده و یا صرفاً اختصاص به کشمیر داشته باشد بلکه این سرزمین پهناور با بیش از یک میلیارد نفر جمعیت، با ناآرامی و تروریسم در نقاط مختلفی مواجه بوده به طوری که هراز گاهی انفجار بمب یا شلیک گلوله ای آرامش را در منطقه ای بر هم زده و مشکل آفرین می شود.

ولی آنچه در شهر بمبئی روی داد، بسیار گسترده و وحشیانه بوده و این واقعیت را به مردم و مسوولین هند دیکته کرد که هر گونه اهمال و سستی می تواند استقلال، دموکراسی و تمامیت ارضی آنها را خدشه دار ساخته و از بین ببرد.

این حادثه در برخی ابعاد حتی از حمله ماهها قبل تروریست ها به پارلمان هند مرگبارتر و وحشیانه تر بود زیرا طی آن حدود ۲۰۰ نفر جان خود را از دست داده و دهها نفر مجروح می شوند. در حالی که تعداد تروریست ها ۱۰ نفر گزارش شده که یک نفرشان زنده دستگیر می شود.

این واقعیت را باید پذیرفت کسانی که دست به چنین اقدام تروریستی وحشتناکی می زنند، می دانند که قادر نیستند از آن جان سالم به در ببرند به همین دلیل سعی می کنند با ارسال پیام و یا بزرگ نمایی اهداف و آرمان خود و گروهشان، جهانیان را در جریان خواسته هایشان قرار بدهند. اما تروریست هایی که خود را **مجاهدین دکن** نامیدند با توجه به حجم و گستردگی خسارات جانی و مالی که برجای گذاردند به نظر نمی رسد توانسته باشند افکار عمومی جهانیان را به صورت مثبت به خود جلب کرده و همراه سازند.

مقایسه ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک توسط عوامل **القاعده** با حادثه بمبئی که آن هم از سوی برخی از رسانه ها ۱۱ سپتامبر هند نامیده شد موید این مساله است که در حوادث واشنگتن و نیویورک شهامت و برنامه ریزی نقش اول را داشت در حالی که در بمبئی، فقط تروریسم و سبعیت بود که نقش ایفا کرد.

اگرچه این حادثه ناگوار روابط هند و پاکستان را بحرانی کرد اما برای رهایی از تروریسم، دامن زدن به اختلافات و یا لشکرکشی به مرزها راهگشا نیست بلکه آنچه حائز اهمیت است همبستگی و اتحاد برای غلبه بر تروریست هاست. اختلافات و درگیری های پراکنده یا لفظی بزرگترین عامل رشد تروریسم است که در این سالها برای تمامی کشورهای شبه قاره هند مساله ساز بوده است، لذا راه رهایی از این بحران، همکاری و هماهنگی است.

■

یادداشت سیاسی خوانندگان

نیروگاه بوشهر و مسایل پیرامون آن

محسن ذوالفقاری –ساوه

همه دانشمندان جهان به این نکته مشترک رسیده اند که تولید برق از نیروی هسته ای پاک ترین راه ممکن است. از زمانی که ایران تصمیم برای تکمیل نیروگاه هسته ای در بوشهر گرفت، تهدیدهای بین المللی علیه کشورمان آغاز شد. [البته پایه و اساس نیروگاه هسته ای در رژیم سابق پایه گذاری شده] که خود دولت آمریکا ضرورت احداث نیروگاه هسته ای برای تولید برق در ایران را متذکر شده بود، که آلمانها قبل از انقلاب تجهیزات اولیه را نصب کرده بودند که با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، آنها کار را رها کرده و رفتند. در حال حاضر کار به آنجا رسیده که **شائول موفاز**، از نامزدهای نخست وزیری در انتخابات آینده اسراییل به راحتی ایران را تهدید کرده که در صورت راه اندازی نیروگاه هسته ای، اسراییل این نیروگاه را هدف قرار خواهد داد که این اظهارات با واکنش تند در داخل اسراییل مواجه شد. یکی از مقامات اسراییلی اعلام کرد که بهتر است موفاز دهانش را ببندد در حالی که ایران به اندازه کافی نیروی بازدارندگی دارد و توان مقابله به مثل را هم دارد، اما باید اعلام کرد اثرات جنجال آفرینی غرب درباره مساله هسته ای ایران، برای مردم نگران کننده است، زیرا مساله تحریمها، موجب سوءاستفاده تولیدکنندگان داخلی می شود، تا از جو التهاب آمیز، نهایت سوءاستفاده را به عمل آورده و تا می توانند قیمت تولیدات خود را افزایش دهند.

باید منتظر ماند تا زمان راه اندازی نیروگاه بوشهر. امیدواریم این نیروگاه آغاز به کار کند.

■

بزرگترین ثروت عقل است • حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

هشداری پس از سی سال

در مراسمی که هفته قبل در روز «مجلس» برپا بود، رؤسای قبلی مجلس شورای اسلامی همه حضور داشتند و برخی از ایشان هم حرفهای جالبی برای گفتن با خود آورده بودند. دکتر حداد عادل، پس از سه دوره نشستن بر صندلی نمایندگی و یک دوره ریاست بر مجلسی که آرام و بی تنش بود، به خانواده سیاست ایران توصیه کرد که اشکال بزرگ مجلس، «گم شدن احزاب» است. در قانون اساسی ما احزاب فقط آزادند، اما این آزادی سرانجام و نتیجه‌ای به دنبال نمی آورد، چرا که هیچ یک از مواد قانون، هیچ اشاره‌ای به لزوم مشارکت قانونی احزاب در فعالیت های سیاسی جامعه ندارند. پس فعالیت های سیاسی می توانند شکل بگیرند بی آنکه احزاب هیچ دخالت موثری در آنها داشته باشند و فعالیت های سیاسی بدون حزب از نظر این رئیس مجلس سابق در نهایت مجلسی را ایجاد می کند که حدود ۲۹۰ نفر دور هم جمع می شوند و با آزادی تمام هم انتخاب می شوند اما تنها این جمع شدن برای قانونگذاری کافی نیست.

هماهنگی ها، کارهای کارشناسی، تقسیم وظایف و شناسایی نیروهای بااستعداد و توانمند سیاسی که باید در خارج از مجلس و مقدم بر آن در احزاب انجام می شد، تازه باید درون مجلس انجام بگیرد، افراد کم کم یکدیگر را بشناسند و بتوانند گروه و جمعیتی فراهم کنند تا بتوانند با بهره‌مندی از چندین رأی همفکران خود طرحی را یا پیشنهاد قانونی را به سرانجام رسانند. در حالی که در دوره چهار ساله مجلس چندان فرصتی برای این کار نیست و تازه هنگامی که پس از چند سال همکاری و شناخت نمایندگان این گروهها، فراکسیونها و همفکران مجلس، تشکیل می شوند و خود را می شناسند، نوبت به آخر رسیده است و زمان رقابتهای انتخاباتی دور بعد فرار رسیده و هیچ معلوم نیست آنها که در این دوره، گروههای هماهنگی برای پیشبرد تصویب قانون فراهم کرده بودند، باز هم لباس نمایندگی بر تن کنند و باز هم بتوانند در انتخابات پیروز شوند. در حالی که اگر چنین دسته‌ها و گروههای سیاسی، خارج از مجلس و درون احزاب متولد می شدند و مشکلات را میان خود بررسی می کردند، سپس با تابلو و شعار مشخص در انتخابات شرکت می کردند، مجلس به طور کامل می توانست فرصت مغتنم و ارزشمند خود را صرف بررسی طرحهایی کند که نظرات کارشناسان درباره آنها قبلاً در احزاب گرفته شده و موافقان و مخالفان آن هم در قالب گروههای سیاسی معلوم شده‌اند و در کوتاهترین فرصت، بهترین و کارآمدترین ها را تصویب کند. هر چند که از ایشان و همفکرانشان به عنوان نمایندگان باسابقه و تاثیر گذار انتظار می رود، حال که ضعف را فهمیده‌اند، راه درمانش را نیز با اختیارات قانونی خود بیابند و به مجلس معرفی کنند تا قانون شود و احزاب تنها یک کلمه زیبای سیاسی در مجموعه قوانین ایران نباشند.

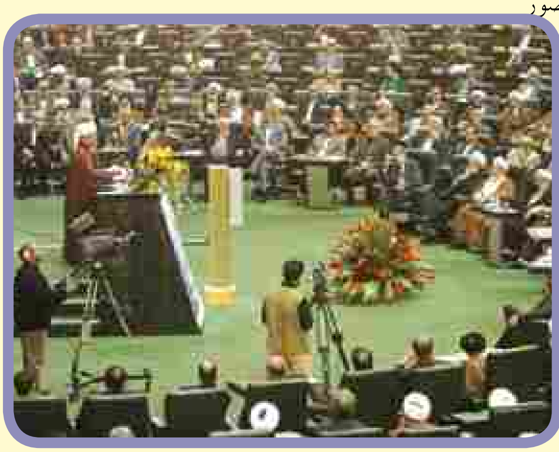

این دو نفر، تمام تجربه ۳۰ سال گذشته را در یک جمله برای خانواده سیاست ایران تعریف کردند

آیت‌الله هاشمی رفسنجانی هم چند جمله شنیدنی، خطاب به رجال سیاسی حاضر در مجلس داشت: اینکه «مردم هیچگاه ضدانقلاب نخواهند شد، اما ممکن است از انقلاب دلسرد شوند». این هم دومین ضعف مهمی بود که پس از ۳۰ سال قانونگذاری از زبان یکی دیگر از باسابقه ترین سیاستمداران ایران شنیده شد. هشداری برای تمام آنها که صندلیهای تصمیم گیری جمهوری اسلامی را دراختیار دارند. رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، پس از تجربه کردن بالاترین سمتهای اجرایی و قانونگذاری در ایران، امروز در میان تصمیم گیران نظام، اطمینان می دهد که مسوولان نظام هر چه هم که تمام آنچه از ایشان انتظار می رود انجام ندهند یا برخی از آنها رفتارها و تصمیم های غلطی داشته باشند، باعث نخواهند شد مردم به ضدانقلاب تبدیل شوند، اما اشتباهات و ندانم کاریها ممکن است آنها را از ادامه راه دلسرد کند. ولی توضیح نداد که این دلسرد شدن چه نتیجه‌ای درپی خود خواهد آورد، اما می توان حدس زد که خدای ناکرده اگر چنین حسی میان مردم ایجاد شود چه ضربه جبران ناپذیری بر انقلاب خواهد خورد. هر تصمیم نسنجیده و غلط و هر حرف اشتباه و کارشناسی نشده می تواند یک درجه بر مقدار این دلسردی اضافه کند، همانطور که هر گام مثبت و خدمت صادقانه‌ای می تواند اعتماد و اطمینان ایرانیان را به نظام و مدیرانش بیشتر و بیشتر کند.

به هر روی این هشدار یکی از پرسابقه ترین انقلابیها را نباید گذاشت که فراموش شود، به ویژه که امروز با ابزارهای جدید، هر خطا و اشتباه مسوولان نظام در کمتر از چند ساعت به گوش همگان می رسد و اثر می کند و البته هر پیروزی در موفقیتشان هم در کمتر از این مدت به مردمان منتظر خواهد رسید.

سال سخت ۲۰۰۹

این آخرین روزهای پاییز، اولین روزهای سال نوی میلادی را به یاد می آورند. روزهایی که معمولاً در آنسوی مرزهای ایران، سرزمین هایی مثل اروپا و آمریکا، شوق رسیدن سال جدید در شهرها موج می زند، اما امسال بحران اقتصادی باعث شده تا چهره شهرهای این کشورها هم حال و روز عید و سال نو نداشته باشند. نگرانی از بیکاری، ادامه بحران و شرایط وخیم اقتصادی، سایه‌ای کامل بر شادیهای سال ۲۰۰۹ انداخته است.

پیش بینی های مراجع اقتصادی درباره اوضاع کشورها در سال آینده میلادی هم به اوج رسیده و سردی معاملات و کسب و کار را داغی این پیشنهادها اندکی جبران کرده است.

نشریه اقتصادی معتبر «اکونومیست» هم گزارشهای مفصلی درباره اوضاع اقتصادی در سال ۲۰۰۹ به مردم می دهد. از جمله در این گزارشها، نام ایران هم به چشم می خورد. ایرانی که تورم روزهای آخر سال ۲۰۰۹ را در این نشریه برایش حدود ۳۰ درصد نوشته‌اند و البته پیش بینی کرده‌اند که کاهش شدیدی که در بهای نفت خام ایجاد شده و نفت ایران این روزها حتی به کمتر از ۳۷ دلار خرید و فروش می شود، سال آینده مبلغ تورم با سیاستهای خاص دولت به حدود ۲۱ درصد کاهش یابد. به این ترتیب اگر پیش بینی های

رشد اقتصادی ایران در سال آینده میلادی یک چهارم هندوستان ولی از عربستان و کویت بیشتر خواهد بود

اعدامی به هر قیمت

دومین جنایت بزرگ تروریست ایرانی ظاهراً اتفاق افتاده است. جنایتکارترین مجرمی که این روزها نیروی انتظامی ایران درپی کشف محل اختفای او و گروه فریب خورده اوست، پس از آنکه چند سال قبل در جاده زاهدان به زابل در استان مظلوم سیستان و بلوچستان، راه را بر رهگذران بست و دهها نفر را به شهادت رساند، این بار به یک پاسگاه نیروی انتظامی حمله کرد و نزدیک به ۱۷ نفر را گروگان گرفت و از مرزهای شرقی کشور خارج کرد و درخواستهای نامشروعی را برای آزاد کردن این ۱۷ مامور نیروی انتظامی اعلام کرد، به این درخواستها پاسخی داده نشد و امروز خبری پخش شد که این ۱۷ نفر هم به دست این جنایتکار به شهادت رسیده‌اند و مذاکرات برای بازپس گیری اجساد در جریان است. شرایط ناامن افغانستان و بی نظمی پاکستان، ناامنی را به طور محسوسی به مرزهای شرقی ایران آورده و در روزهایی که هیچ کمکی را از دولتهای گرفتار پاکستان و افغانستان نمی توان انتظار داشت، باید به این نتیجه رسید که دیگر وقت آن رسیده است که پس از کشته شدن حدود ۴۰ نفر از عزیزانمان به دست یک جنایتکار و یک گروه جعلی تروریستی، باید به هر قیمتی که تمام می‌شود، این ماجرا را تمام کرد. چند روز قبل بازدیدی توسط نمایندگان سازمان ملل از مرزهای شرقی ایران اتفاق افتاد و تلاشهای ایران برای مبارزه با مواد مخدر را در این مرزها، هر که دید ستود. آیا نمی توان حال که ایران در خط مقدم نبرد با سوداگران مرگ، برای جهانیان می جنگد، یکبار هم از این جهانیان و سازمان مللشان کمکی و اجازه‌ای گرفته شود تا حتی اگر به قیمت عبور از مرزهای ایران، این جنایتکار که مدتهاست از مرز تحمل ایران عبور کرده، نابود شود.

تاکنون نزدیک به ۴۰ ایرانی به دست این جنایتکار کشته شده‌اند

این نشریه را نزدیک به واقعیت بدانیم، شتاب تورم در ایران سال آینده میلادی کاهش خواهد یافت. هر چند که مطابق آمارهای این نشریه، همین نرخ تورم برای ایران کافی است که لقب دارنده بیشترین نرخ تورم در منطقه را برای خودش کنار گذارد و ایرانی که قرار است تا چند سال دیگر از نظر قدرت اقتصادی نفر اول منطقه باشد، این روزها در داشتن بالاترین نرخ تورم، این رتبه را کسب کرده است. در این آمار نرخ رشد اقتصادی ایران هم آمده است. نرخ رشدی که نشانه مقدار پیشرفت اقتصادی یک کشور است. نرخ رشدی که قرار بوده مطابق برنامه‌های پنج ساله توسعه اقتصادی —اجتماعی حدود ۷ یا ۸ درصد باشد و برای کشوری مثل چین و هند سالهاست که این رقم به یک عدد دورقمی تبدیل شده تا جایی که سفیر هند در ایران اعلام کرد، رشد اقتصادی هند در سال گذشته به ۱۵ درصد رسیده و این به آن معناست که اگر این نرخ ادامه یابد، ظرف ۷ سال، تمام دارایی ها و توانمندی هند یک میلیارد نفری، دو برابر خواهد شد، اما روبروی نرخ رشد اقتصاد ایران برای سال آینده، از طرف این نشریه عدد ۳/۸ نوشته شده، یعنی چیزی حدود نصف آن چیزی که در برنامه توسعه پیش بینی شده است و حدود یک چهارم رشد اقتصادی کشوری پرجمعیت مثل هند. البته نباید نگران بود که هستند کشورهایی در اطراف ما که رشد اقتصادی کمتر از این دارند، هر چند چاههای نفت بزرگ و عمیقی را مالک هستند. طبق پیش بینی اکونومیست رشد اقتصادی ایران در سال ۲۰۰۹، به هر حال از رشد کشورهایی مثل کویت یا عربستان بیشتر خواهد بود. سال سخت ۲۰۰۹ برای اقتصاد جهان و ایران از چند روز دیگر آغاز می شود، سالی که تنها کشورهایی از سختی آن سالم به در خواهند آمد که بیشتر کار کنند و به آنچه دارند قانع تر باشند و کمتر مصرف کنند.

کلمات اهل غربت

معاملت

نقل است که ابراهیم، روزی به جایی می رفت. لشکریی پیش آمد و گفت: «تو چه کسی؟» گفت: «بنده یی» گفت: آبادانی از کدام طرف است؟» اشارت به گورستان کرد. آن مرد گفت: «بر من استخفاف می کنی؟» تازیانه یی چند بر سر او زد و سرش شکست و خون روان شد. پس رسنی بر گردن او کرد و می آورد. مردم شهر شنیده بودند که ابراهیم ادهم می آید. به استقبال او بیرون آمده بودند. چون آن حال بدیدند، گفتند: «ای نادان! این ابراهیم ادهم است و ولی خداست جل جلاله» آن مرد در پای وی افتاد و عذرخواهی کرد و گفت: «چون سر تو می شکستم، تو مرا دعا می کردی.» گفت: «آری آن معاملت که تو با من کردی بدان مستحق دعای نیک بودی، بدان سبب دعا می کردم که نصیب من از آن معاملت که تو کردی، بهشت بود. نخواستم که نصیب تو دوزخ شود.» گفت: «چرا گفتی که بنده‌ام» گفت: «کیست که بنده خدانیست؟» گفت: «چرا اشارت به گورستان کردی؟ چون من آبادانی می جستم.» گفت: «از آن که گورستان هر روز معمورتر است و شهر خراب تر.»

سخنی از باباطاهر

دلا راه تو پر خار و خسک بی
گذرگاه تو بر اوج فلک بی
اگر دستت برآید پوست از تن
بیفکن تا که بارت کمترک بی

درد بی‌درمان

حضرت علی(ع) درباره درد بی درمان فرمود:

و کل جراحۀ فلها دواء
وسوء الخلق لیس له دواء

یعنی: هر جراحتی دوا دارد، اما بداخلاقی دوا و درمان ندارد.

تنگی آشپزخانه

شخصی قصری عالی بنا نمود و دوستش را به میهمانی دعوت کرد. او عمارت را گردش و جابجا تحسین می کرد تا به آشپزخانه رسید. آشپزخانه کوچک بود و منزل بزرگ و وسیع، میهمان به صاحبخانه گفت:

آشپزخانه به این کوچکی و تنگی با خانه‌ای بدین وسعت مناسبت ندارد.

صاحبخانه گفت: :آن تنگی و کوچکی آشپزخانه باعث وسعت و بزرگی این خانه شده است!...

وحشتناک‌ترین گرفتاری خودبینی است ● حضرت علی(ع)

ده اتفاق برتر باستان‌شناسی جهان در سال گذشته

تاریخ دوباره نوشته می‌شود؟

هر روزه اتفاقات مختلفی در حوزه باستان‌شناسی رخ می‌دهد که باعث می‌شود اسرار دنیای باستان هر یک پس از دیگری افشا شود.

باستان‌شناسی قبل از این که یک علم کاملاً دانشگاهی به شمار رود یک هنر برای پیوند زدن یافته‌ها با شواهد تاریخی است. هنری که با پیوند زدن زنجیرهای کوچکی که در دنیای باستان شناسی وجود دارد باعث می‌شود تا پازل دیگری بر گمشده‌های دنیای باستان اضافه شود.

از دیگر سو شاید مهمترین اصل در علم باستان‌شناسی صبوری و مطالعات زیاد باستان‌شناسان باشد که باعث می‌شود این علم نسبت به دیگر علوم رنگ و رویی دیگر

مردان نمکی از نوع ایرانی

کشف آخرین **مرد نمکی** در معدن **چهرآباد زنجان** یکی از مهمترین موضوعات علمی حوزه باستان‌شناسی جهان در سال گذشته به شمار رفت. البته کشفی که برخلاف

موارد مشابه خود در پی تحقیقات باستان شناسی نبود و در پی خاک برداری از یک معدن به این مهم دست یافته شد.

اوایل سال گذشته هشت نمونه از پارچه‌هایی که در لباس مردان نمکی استفاده شده و همچنین بافت‌های نرم بدن آنها برای انجام آزمایش‌هایی که قدمت اجساد را مشخص کند به دانشگاه **آکسفورد** فرستاده شد که در انتها مشخص شد که مرد نمکی شماره ۲ تقریبا همزمان با مرد شماره ۱ در ۱۸۰۰ سال پیش یعنی اواخر دوره اشکانی در معدن مدفون شده است.

برخلاف تصوری که تاکنون وجود داشت نتیجه آزمایش روی مردان شماره ۳ و ٤ نیز نشان داد که آنها در حدود ۵۰۰ سال پیش از مردان شماره ۱ و ۲ یعنی در حدود ۲۳۰۰ سال پیش و نزدیک به دوره هخامنشی در اثر ریزش معدن مرده‌اند. نتیجه آزمایشات حاکی از آن بود که معدن چهرآباد نخستین بار در حدود ۲۵۰۰ سال پیش مورد بهره‌برداری قرار گرفته و ۲۳۰۰ سال پیش برای نخستین بار ریزش کرده است.

براساس عقیده باستان‌شناسان مردان نمکی شماره ۳، ٤ و ۵ در نخستین ریزش معدن کشته شدند و وقتی حدود ۵۰۰ سال بعد دوباره معدن به بهره‌برداری می‌رسد، یک بار دیگر ریزش کرده و مردان شماره ۱ و ۲ را زیر آوار مدفون می‌کند. پیدا شدن آخرین مرد نمکی نشان داد که این مومیایی‌های طبیعی یکی از معدود پدیده‌های باستانی هستند که به واسطه قرار گرفتن در نمک، حاوی اطلاعات مهمی در این زمینه می‌باشند.

مقبره عجیب مصری

اما دیگر اکتشاف عجیب دنیای باستان‌شناسی که جنجال فراوانی را در میان محافل علمی جهان به پا کرد کشف مقبره‌ای غیر معمولی از ندیم یکی از فراعنه در اهرام مصر بود.

این اکتشاف که در ۲۱ می ۲۰۰۷ روی داد بسیاری از باستان‌شناسان را شگفت‌زده کرد.. باستان‌شناسان پس از وارد شدن به این مقبره با تندیس‌های کوچکی از انسانها روبرو شدند که هر یک به کاری مشغول بودند.

تندیسی مشغول درست کردن نان بود و تندیسی دیگر کارگرانی را نشان می‌داد که در حال حمل بار بودند. کشف این تندیس‌های کوچک در این مقبره اتفاق نامعمولی را روایت می‌کرد که در فرهنگ مصریان باستان در ۴۰۰۰ سال پیش وجود داشته است.

فراعنه مصر اعتقادات مختلفی داشتند که اعتقاد زندگی پس از مرگ شاید مهمترین این رویاها به شمار

می‌رفت و اهرام در واقع قصرهایی برای این زندگی دوباره آنها به شمار می‌آمد که با اتاقهای متعدد و لوازم مجلل آماده شده و برای فرعون، خوردنی و آشامیدنی و مال و ثروت کافی در آن قرار داده می‌شد.

اما آنکه باستان‌شناسان در یکی از این اهرام با مقبره ندیمی روبرو شوند که زمانی برای ایشان به خدمت مشغول بوده است، نکته‌ای بود که در رفتارهای مصریان باستان تاکنون به چشم نخورده است.

مومیایی یخی دختر نوجوان

شاید یکی از اعجاب برانگیزترین کشفیات دنیای باستان‌شناسی در سال گذشته نمایش مومیایی یخی از یکی از مردمان قوم **اینکا** بود که یازدهم سپتامبر سال گذشته صورت گرفت.

این مومیایی یخ‌زده در واقع دختر نوجوانی بود که نزدیک به پانصد سال قبل مرده و جسدش به طور کامل سالم مانده بود.

این مومیایی در واقع در سال ۱۹۹۵ توسط کوهنوردان **پرویی** پیدا شد و به مومیایی **آیس‌میدن** نیز مشهور است.

برخی باستان‌شناسان معتقدند **آیس‌میدن پرویی** در واقع یک دختر ١٤-١٢ ساله‌ای است که در حدود ۵۰۰ سال قبل توسط قدیسین اینکا برای خشنودی خدایانشان قربانی شد. این مومیایی پس از سالها برای اولین بار در آرژانتین به نمایش در آمد.

اسکلت‌های عشاق

اسکلت‌های عشاق یا **اسکلت‌های ولنتاین** دیگر کشف مهم باستان‌شناسان در سال گذشته بود. این دو اسکلت عصر نوسنگی که در سیزدهم فوریه سال گذشته شناخته شدند اسکلت مرد و زنی بودند که سالها بی صدا در کنار هم دفن شده بودند.

باستان‌شناسان پس از مطالعه روی دندان‌های این اسکلت‌ها که کاملاً دست‌نخورده باقی مانده بود، مشخص کردند که این عشاق در جوانی و حدود ۵ تا ٦ هزار سال پیش در این گور دفن شده‌اند.

کشف این اسکلت‌ها از آنجا در نوع خود منحصر به فرد به شمار رفت که کشف تدفین دوتایی مربوط به عصر نوسنگی تاکنون در هیچ گزارش باستان‌شناسی دیده نشده است. محل دفن این اسکلت‌ها هنگام عملیات ساخت‌وساز یک کارخانه در حومه **مانتوا** کشف شد. در کنار اسکلت‌های این زوج، باستان‌شناسان ابزار سنگی نظیر پیکان و چاقو هم یافتند.

کشف این اسکلت‌های پر رمز و راز که در **ورونای ایتالیا** پیدا شدند باعث شد تا بسیاری را بر آن دارد که به این ۲ اسکلت لقب **اسکلت‌های رومئو و ژولیت** را بدهند. این موضوع در حالی بود که حتی بسیاری پا را فراتر از این موضوع گذاشتند و عقیده داشتند این اسکلت‌ها، اصلاً متعلق به این دو معشوقه تاریخی بوده است که در **ورونای ایتالیا** پیدا شدند.

دلیل ایشان برای این امر آن بود که این اسکلت‌ها دقیقاً در جنوب مانتوآ واقع در ۲۵ مایلی جنوب ورونا، جایی که **شکسپیر** داستان رومئو و ژولیت خود را در آنجا خلق کرد، کشف شده است.

به خود بگیرد.

اصولاً در حوزه باستان‌شناسی، یا مطالعات دامنه‌دار است و طولانی که بر روی یک محوطه تاریخی به طور متناوب و در طول مدت چند سال صورت می گیرد و یا آنکه بر اثر یک اتفاق یا کاووشی یکباره قطعه دیگری از این پازل برای بیان حقایق بیشتری از تاریخ رو می‌شود.

اما در میان اتفاقاتی که در حوزه باستان‌شناسی رخ می‌دهد برخی از این اتفاقات به خود شکل دیگری می‌گیرند و با توجه به نوع کشف و برد جهانی و مسایل دیگری که نشان از چگونگی زندگی انسانی در دوران باستان دارد از همه بیشتر جلوه می کند....

این اتفاقات که در دنیای باستان‌شناسی تنها هر از چند گاهی رخ می‌دهد و شاید در برخی موارد سالها صبر و حوصله را می طلبد در سال گذشته میلادی در ده مورد باعث شد تا شگفتی باستان‌شناسان و علاقه‌مندان به علم باستان‌شناسی را بر انگیزد.

این ده مورد اکتشاف که از ابتدای سال گذشته میلادی تا انتهای آن مورد بررسی قرار گرفت تا آنجا پیشرفت رفته است، که در برخی از این موارد، روند مطالعاتی دانشمندان این حوزه را به سمت و سویی جدیدتر رهنمون ساخت.

در این مطلب به اختصار به ده کاووش برتر باستان‌شناسان سراسر جهان اشاره شده است.

اهرام باستانی ژاپن

کشف اهرام باستانی زیر آب در ژاپن نیز یکی از کشفیات مهم باستان‌شناسی در سال گذشته بود که در ۱۹ سپتامبر به وقوع پیوست.

این کشف که یکی از مهمترین کشف‌های چند سال اخیر در حوزه باستان‌شناسی تاریخی ژاپن به شمار می رود آنقدر برای دانشمندان این کشور مهم جلوه کرد که ایشان از این شهر به عنوان **آتلانتیس ژاپنی** یاد کردند.

آتلانتیس نام قاره‌ای است که بنابر افسانه‌ها چندین هزار سال قبل بر اثر زلزله یا جنگ به زیر آب فرو رفته است.

مهمترین سند معتبر در مورد آتلانتیس نوشته‌های فیلسوف معروف یونانی **افلاطون** است که ۳۰۰۰ سال پیش اطلاعات مکتوب و جالبی را در مورد آتلانتیس از خود به جا گذاشت. به گفته افلاطون این قاره، مهد تمدنی بسیار عالی و پیشرفته بوده که نه تنها در زمینه تکنولوژی بلکه در تمام شاخه‌های علوم و هنر در حد عالی پیشرفته بوده است. باستان‌شناسان ژاپنی از این سازه‌های زیر آب بنام «**یاناگونی جیما**» یاد می کنند که در ترجمه معادل آتلانتیس ژاپنی خواهد بود.

دانشمندان ژاپنی معتقدند این شهر زیر آب ژاپنی نیز همانند آتلانتیس، ۲۰۰۰ سال پیشتر بر اثر زلزله به زیر آب رفته است.

اولین ساکنان روم باستان

شاید یکی دیگر از کشفیات باستان‌شناسان که در ردیف ۱۰ کشف بزرگ باستانی در سال گذشته قرار می گیرد، کشف غارهایی است که اولین بنیانگذاران روم باستان برای سکونت از این غارها استفاده می کردند.

کاوشگران در ۲٦ ژانویه سال گذشته به طور کاملاً اتفاقی به سازه‌هایی برخورد کردند که به عقیده آنها اولین ساکنان رم در آنجا سکنی گزیدند.

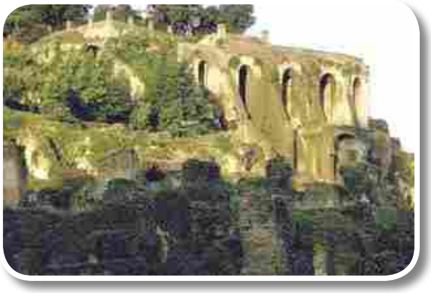

بر اساس تاریخ در بین قرون هفدهم و هجدهم قبل از میلاد مهاجرانی از **آرکادیها** از **آئگین** به سمت جنوب ایتالیا آمدند. این گروه اولین ساکنان ایتالیا بودند. نام «**ایتالوی**» بعد از اینکه رومی ها این منطقه را فتح کردند، متداول شد.

بر طبق افسانه‌ها یک زن گرگ نما از ساکنان اولیه و بنیانگذاران این رم نگهداری می کرده است که این زن افسانه‌ای در این منطقه زندگی می کرد و در انتها نیز در آنجا مرد و به خاک سپرده شد.

کشف قبر مسیح (ع)

همه چیز از یک گروه فیلمبرداری شروع می شود که به دنبال قبر مسیح در بیت المقدس می گردند. تا آنکه این گروه پس از تلاش فراوان قبری را رونمایی می کنند که به گفته ایشان این قبر جسد **مسیح ناصری (ع)** را در دل خود پنهان داشته است.

این گروه فیلمبرداری حتی پا را فراتر از این گذاشتند و در ادامه ساخت این فیلم مستند از کشف قبر همسر مسیح و پسر او در نزدیکی بیت المقدس خبر دادند.

این فیلم مستند جنجالی گرچه در دنیای خبر و رسانه‌ها بردفراوانی پیدا کرد اما هنوز در میان بسیاری از باستان‌شناسان جهانی، از درجه یک کشف علمی ساقط است....

آنها معتقدند که شواهد و مدارکی که این گروه فیلمسازی برای این امر رو کرده است چندان سندیت علمی نداشته و این قبر می تواند متعلق به هر کس دیگری از جمله مسیح ناصری (ع) نیز باشد.

فرعون زن مصری

اما شاید یکی از شاهکارهای کشف‌های باستانی در سال گذشته را باید به حساب باستان‌شناسانی گذاشت که پرده از اسرار زندگی تنها **فرعون زن** مصر باستان برداشتند.

معما در عین پیچیدگی بسیار ساده بود. کافی بود یک متخصص ژنتیک قسمتی از دندان شکسته شده یک مومیایی را که در یکی از اهرام پیدا شده بود را مورد بررسی قرار دهد تا این موضوع کلیدی شود برای تشخیص هویت فرعون «حتشپسوت».

«حتشپسوت» در واقع تنها زنی بود که در مصر باستان به تنهایی نقش ملکه و پادشاه را بازی می کرد و نزدیک به ۳۵۰۰ سال پیشتر چندین سال به حکمرانی در این منطقه پرداخت.

در کتاب فراعنه مصر آمده است «حتشپسوت» در زمان حکومت، یک دامن مردانه کوتاه به تن داشت که دم شیری از آن آویزان بود و حتی یک ریش مصنوعی طلایی هم گذاشته بود. هنگام بالا رفتن از تخت، او خود را شاه نامید و نخستین فرعون زنی شد که تا به حال به شکل رسمی بر مصر حکومت می کرد. کاتبانی که درست نمی دانستند او را چه خطاب کنند. معمولا حتشپسوت را «خانم اعلیحضرت» می خواندند. طی دوره بیست و یک ساله حکومت، او توجهش را بیش از جنگ و نبرد به بازرگانی معطوف کرد. حتشپسوت بخشی از ثروتش را برای شروع یک برنامه ساختمانی مصرف کرد. یکی از زیباترین معماری هایی که حتشپسوت هزینه ان را تامین می کرد، معبد سوگواری‌اش بود که از سنگ آهک سفید بنا شده بود و «دیر البحری» نامیده می شد و بین رود **نیل** تا غرب طیوه قرار داشت. آرامگاه حتشپسوت نه یک قسمت از این بنا بود و نه به شکل فراعنه قدیمی تر به شکل هرم بلکه بدن او همانند سایر فراعنه جدید در «دره پادشاهان» در دره‌ای بیابانی در غرب معبدش به خاک سپرده شد. در آنجا، کارگران درون تخته سنگهای خارا، تونلهایی را می کندند تا محلی مخفی برای پنهان کردن پیکر فراعنه از دست سارقان آرامگاه به وجود بیاید. فعالیت های حتشپسوت مصر را مقتدرتر و شکوهمندتر کرد. پدر یکی از درباریان قدیمی او به نام **اینِنی**، حکومت او را چنین توصیف کرده است:

حتشپسوت موضوعات دو سرزمین (مصر) را بر اساس اندیشه‌هایش حل و فصل می کرد. خانم حاکم که برنامه‌هایش عالی بود، هنگاه سخن گفتن هر دو منطقه (مصر علیا و مصر سفلی) را خشنود می کرد.

بقیه در صفحه ۵۷

بالاترین امتیاز جوانی، مستی و بی خبری است.

● آندره ژید

کامیرا به هر کجا که نظری می‌افکند، بدبختی و حقارت بود و بس

در جستجوی انسانیت

دکتر بهمن بهروزی

ماجرای مادری که یگانه مایه دلگرمی او یعنی فرزند کوچکش را از او گرفته بودند

افسردگی یک آغاز برای اقسام ناهنجاریها

یکی از آزاردهنده‌ترین و همچنین از نظر درمان و قابلیت‌های درمانی مشکل‌ترین ناهنجاریهای شخصیتی در عصر ما، همانا افسردگی است. مشکل بزرگی که افسردگی می‌تواند به دنبال داشته باشد، این واقعیت تلخ است که می‌تواند نقطه آغازی برای سایر ناهنجاریها و ناسازگاریهای روحی و روانی باشد. در بسیاری از موارد، مشخص نشدن روند حرکتی در شخصیت انسان به سوی افسردگی باعث شده که نه تنها درمان در برابر افسردگی انجام نگیرد، بلکه شخص به غیر از افسردگی با مشکلات دیگر هم درگیر شود که درمان را تا چندین برابر مشکل‌تر کرده است و آنگاه زندگی شخص به نقطه‌ای کشیده می‌شود که بازگشت در آن به معجزه نیاز دارد. برای توضیح بهتر به ماجرای زندگی کامیرا توجه کنید.

ورود کامیرا

در یکی از روزهای پاییز در سال ۱۹۹۵، کامیرا لابرت را که زنی ۳۳ ساله بود، به نزد ما آوردند. درواقع «پدر توماس» که کشیش کلیسای محله‌ای بود که کامیرا را در آن پیدا کرده بودند، او را به نزد ما آورده بود. پدر توماس توضیح داد که چند عابر که در حال گذر از یک خیابان بودند، کامیرا را در شرایطی که از حال رفته بود، در داخل جوی آب در کنار خیابان یافته بودند و از آنجا که حال او را بحرانی یافته بودند، کمکهای اضطراری را در جریان گذاشته بودند. زمانی که پزشکیاران سر رسیده بودند، به آسانی به این نکته پی برده بودند که کامیرا با بلعیدن چندین قرص مختلف که در میان آنها همه گونه دارو مشاهده می‌شد به خودکشی دست زده بود. پزشکیاران کمکهای اورژانس هم مطابق معمول، با وسایلی که در داخل آمبولانس مجهز خود داشتند، معده او را شستشو داده و سپس با داروهای مناسب باعث ایجاد آرامش و بعد هم خواب عمیق او شده بودند. پس از آن هم از آنجا که وضعیت و شرایط کامیرا، از نظر خانواده، شوهر و یا شخصی که مسوولیت او را قبول کند مشخص نبود، ماموران کمکهای اضطراری، موقتاً مسوولیت او را بر عهده پدر توماس که کشیش مسوول در کلیسای منطقه بود گذاشتند. درواقع پدر توماس در همان کلیسا، مرکزی را اداره می‌کرد که در آن از زنان و کودکان بدون سرپرست نگهداری می‌شد. پدر توماس هم پس از چند روز که از کامیرا در مرکز فوق‌الذکر در کلیسای خود مراقبت کرد، متوجه شد که او به زحمت حتی کلمه‌ای بر زبان می‌آورد، ضمن آنکه با توجه به ارتکاب به خودکشی که توسط او صورت گرفته بود، تردیدی در پدر توماس باقی نمانده بود که کامیرا دچار افسردگی حاد شده بود و در نتیجه کامیرا را به آسایشگاه و نزد ما آورده بود. ما در ابتدا باید از ماجرای زندگی کامیرا و شخصیت و هویت او آگاه می‌شدیم اما در آن شرایط تحت فشار قرار دادن او را کار درستی نمی‌دانستیم و بدین جهت ابتدا چند روزی او را تحت نظر و درمان قرار دادیم تا اینکه کامیرا آهسته آهسته به شرایطی رسید که به خاطر آوردن و بازگو کردن برایش امکان‌پذیر شد و در آن زمان بود که طی چند جلسه کامیرا داستان زندگی خود را برای ما بازگو کرد.

یک ازدواج و یک کودک

کامیرا خود دوران کودکی متزلزلی را گذرانده بود. او پدر خود را در حالی که طفلی بیش نبود از دست داده بود و تنها با مادر خود زندگی کاملاً فقیرانه‌ای را گذرانده بود. کامیرا با آنکه علاقه فراوانی به ادامه تحصیل داشت، اما پس از بیماری مادرش، او ناچار شد تا برای گذران زندگی و مخارج مداوای مادرش مشغول به کار شود و پس از آنکه چهار سال را در مشغله‌های گوناگون و کوتاه مدت گذراند، مادرش را هم از دست داد. پس از مرگ مادر، پدیده‌ای به نام عشق زندگی او را جلایی تازه بخشید. درواقع کامیرا با دیوید آشنا شد که همکار او در یک سوپرمارکت بود و دوستی آن دو پس از چند ماه به یک عشق شدید تبدیل شد که سرانجام هم ازدواج آن دو با یکدیگر را سبب شد. اما پس از ازدواج با دیوید بود که کامیرا با شخصیتی جدید در زندگی خود آشنا شد و آن هم مادر دیوید بود که پس از مرگ شوهرش یا همان پدر دیوید، از آنجا که توان اداره زندگی خودش را به تنهایی نداشت، به آپارتمان دیوید و کامیرا نقل مکان کرده بود. درواقع آنها به دلیل شرایط مالی نه چندان مناسب، یک آپارتمان محقر و کوچک را برای خود اجاره کرده بود و حالا اضافه شدن مادر دیوید مشکلات را بیشتر کرده بود، اما شرایط مالی تنها مشکل کامیرا نبود، بلکه علاقه شدید مادر دیوید به پسرش و همچنین متقابلاً علاقه دیوید به مادرش باعث شده بود که کامیرا احساس تنهایی فراوانی کند. او بعداً متوجه شد که این علاقه متقابل میان دیوید و مادرش از زمانی سرچشمه گرفته بود که دیوید کودکی بیش نبود و پدرش به دلیل الکلیسم و دائم‌الخمر بودن، همسر و فرزندش را مرتباً آزار می‌داد و آنها را به باد کتک می‌گرفت. این موضوع سبب شد که مادر و فرزند، بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شده و جبهه واحدی را تشکیل دهند و این علاقه متقابل، برای همیشه در ذهن آن دو باقی بماند. بدین ترتیب زمانی که مادر دیوید به نزد آنها نقل مکان کرد، دیوید دیگر کامیرا را فراموش کرد، ضمن آنکه مادرش حسادتی شدید نسبت به کامیرا پیدا کرد، چرا که او معتقد بود که کامیرا بر آن است که همه هوش، حواس و عاطفه دیوید را به خودش جذب کند و برای او سهمی باقی نگذارد و چنین شد که تنفر شدیدی را او نسبت به کامیرا پیدا کرد. از سوی دیگر کامیرا با یک مشکل دیگر هم مواجه شد و آن خوی توأم با خشونت و شک و تردیدی بود که دیوید از پدرش به ارث برده بود و آهسته آهسته هرچه که سن دیوید اضافه می‌شد، این خوی بیشتر در او بیدار می‌شد تا اینکه در چند مورد، کامیرا را زیر کتک گرفت، آنهم به دلایل واهی و به خاطر شک و تردیدهای بی جهت. در این میان حتی به دنیا آوردن یک دختر هم تاثیری نداشت و حتی مادر دیوید و شخص دیوید، کامیرا را مورد اعتراض قرار می‌دادند که چرا پسری به دنیا نیاورده بود و حتی در کمال بیرحمی، کامیرا را متهم می‌کردند که از روی عمد پسری به دنیا نیاورده تا اصل و نسب و نام دیوید باقی نماند! اینگونه رفتارها به شدت کامیرا را که خودش یک انسان حساس بود آزار می‌داد و تنها نقطه پناه برای او دختر کوچکش بود که کامیرا به شدت به او علاقه‌مند شده بود و لحظه‌ای او را از خودش دور نمی‌کرد.

مرگ مادر و خشونت دیوید

اوضاع پس از مرگ مادر دیوید رو به وخامت بیشتری گذاشت و دیوید حتی مرگ مادرش را که دچار سکته مغزی شده بود، به گردن کامیرا و مخالفت‌های او با مادرش انداخت و خشونت دیوید نسبت به کامیرا به شرایط غیرقابل تحملی رسید تا آنجا که کامیرا تصمیم گرفت تا از دیوید جدا شود. از آنجا که دیوید هم به این جدایی بی علاقه نبود، با توافق هردو، مراسم طلاق انجام شد. در این میان دیوید برای آزار هرچه بیشتر نسبت به کامیرا، از دادگاه خواست تا مسوولیت دختر کوچک آنها را که لیزا نام داشت به او سپرده شود. البته دادگاه ابتدا به دلیل آنکه حضور مادر در کنار طفل را امری اجتناب‌ناپذیر و لازم می‌دانست، با این تقاضا مخالفت کرد، اما به کامیرا اخطار کرد که باید با شغلی خوب و پردرآمد ابزار و زمینه نگهداری از لیزا را در شرایطی به مراتب بهتر فراهم نماید وگرنه با بزرگتر شدن لیزا، مسوولیت نگهداری از او گرفته خواهد شد. کامیرا متاسفانه این اخطار را چندان جدی نگرفت و به مدت دو سال دیگر را در کنار لیزا در فقر کامل سپری کرد. البته علیرغم فقر مادر و دختر در کنار یکدیگر بسیار خوشحال و خوشبخت بودند، تا اینکه لیزا به سنی رسید که باید دبستان را شروع می‌کرد.

هنگام ورود به دل کسی غرور خود را همراه نیاورید

● کونیس جوز

گرفتن لیزا از دست مادر

در این میان دیوید با زن دیگری خاصی با زنی که ده سال از او بزرگتر بود اما دارای وضعیت مالی خوبی بود، ازدواج کرد و بلافاصله پس از این ازدواج، داعیه مسوولیت لیزا را دوباره در دادگاه مطرح کرد. این بار قاضی متوجه شد که لیزا با توجه به اینکه در سن شروع به تحصیل در دبستان قرار گرفته بود، و با توجه به اینکه دیوید و همسرش زندگی به مراتب مرفه تری را تجربه می کنند، در نزد پدرش از امکانات به مراتب بیشتری برخوردار می شد، و از این رو در مقابل تاثر و تاسف شدیدی که به کامیرا دست داده بود، حکم بازگرداندن مسوولیت دخترک به پدرش را صادر کرد. این موضوع به شدت کامیرا را افسرده کرد. او تنها نقطه اتکای خودش را در زندگی که دخترش بود از دست داده بود. البته دادگاه به کامیرا اجازه داده بود که تنها یکبار در ماه به مدت یک ساعت از لیزا دیدن کند، اما این ملاقات مختصر به هیچ شکل برای کامیرا کافی نبود. بخصوص که با چشمان خودش افسرده و ناراحت بودن دخترش را هم مشاهده می کرد. لیزا از زمانی که چشم باز کرده بود مادرش را بالای سرش دیده بود و اکنون ترک کردن مادر برایش بسیار ناراحت کننده بود و در طی شش ماه پس از منتقل شدن لیزا به نزد پدرش، کامیرا دخترش را بسیار پژمرده، افسرده و لاغر یافت و این وضعیت به شدت افسردگی را در کامیرا افزایش داد و این امر باعث مراجعه کامیرا به متخصص اعصاب شد که به تجویز چند نوع داروی اعصاب برای کامیرا منجر شد. داروها اگرچه کامیرا را از هیجان و انگیزه خارج می کرد، اما افسردگی در او همچنان بیشتر و بیشتر می شد تا اینکه در یک اقدام کوته فکرانه، کامیرا در ملاقات ماهانه‌ای که با دخترش داشت، سعی کرد تا با او از شهر خارج شود و در حقیقت به اتفاق دخترش فرار را اختیار کند. آن دو سوار بر یک اتوبوس مسافرتی از شهر خارج شدند و یک روز و نصفی را با خوشحالی فراوان در کنار یکدیگر بسر بردند، تا اینکه پلیس سرانجام آنها را پیدا کرد و در مقابل گریه شدید کامیرا از سویی و ناله‌ها و ضجه‌های دلخراش لیزای کوچک از طرف دیگر، آن دو را از یکدیگر جدا کردند و این بار در مقابل شکایت دیوید، دادگاه اعلام کرد که تا اطلاع ثانوی ملاقات دختر و مادر ممنوع شد. این ممنوعیت درواقع آخرین امیدهای کامیرا را از او گرفت. در طی دو روز بعدی چهره لیزا در حال سر دادن ناله‌ها و ضجه‌های دلخراش و در حالی که فریاد می زد: «مادر نگذار مرا از تو بگیرند... مادر من نمی خواهم از تو دور شوم... مادر...» مرتبا در ذهن کامیرا شکل می گرفت. او قدرت تفکر منطقی را به کلی از دست داده بود و سرانجام همگی قرصهایی را که پزشک برای او تجویز کرده بود به یکباره بلعید و دیگر هیچ نفهمید.

درمان در آسایشگاه

البته ما درمان کامیرا را با توجه به اطلاعات کاملی که در مورد او به دست آورده بودیم، آغاز کردیم، اما مشکل بزرگ این بود که همه ذهنیت کامیرا در یک پدیده خلاصه می شد و آنهم دخترش بود. کامیرا هیچ چیز در زندگی نداشت، نه پول و ثروت، نه خانه، نه اتومبیل و نه حتی یک فردی که فامیل کامیرا باشد. در این میان تنها دارایی او دخترش بود و حالا آن هم از او گرفته شده بود. ما از آن بیم داشتیم که این افسردگی هر لحظه با تمام قوا به کامیرا بازگردد و او را نابود کند. با این همه سعی بسیار کردیم تا با او از ارزشهای زندگی و زندگی کردن بگوییم و به او بفهمانیم که طعم لذیذ زندگی پدیده‌ای است که نمی توان از آن به آسانی گذشت، اما خودمان هم می دانستیم که کامیرا در مقابل این سخنان حتی اگر آنها را تایید هم کند، به غیر از یک باور مصنوعی، واکنش

کردیم و سعی کردیم که ذره‌ای از انسانیت را در او بیدار کنیم. اما خشونت طبع و الکلیسم که دقیقاً راههایی بود که پدرش آنها را طی کرده بود، اجازه نمی داد تا او به تفکری منطقی برسد. همسر دیوید هم که یک زن میانسال و پولدار بود، گویی خود را به کلی از معرکه به کناری کشیده بود و اصولاً تمایلی به دخالت در این ماجرا نداشت. همین امر ما را بیشتر نگران می کرد چرا که ما چنین زنی را فاقد انگیزه‌های مادری که برای تربیت لیزا بسیار مهم بود می دانستیم و امیدوار بودیم که پس از بهبودی کامل کامیرا، با مطرح کردن آن در دادگاه، امتیاز مثبتی را برای کامیرا دریافت کنیم، اما خودمان می دانستیم که دادگاهها تا چه اندازه به وضعیت مالی و ابزار لازم برای بزرگ کردن یک کودک اهمیت می دادند، ضمن آنکه دادگاهها هیچ تمایلی نداشتند تا شرایطی ایجاد کنند که دولت برای نگهداری از کودکان مجبور به تعهدهای مالی شود و در مورد پرونده لیزا هم دادگاه نیک می دانست که اگر مسوولیت او را به مادرش بازگرداند، آنگاه به دلیل ناتوانی کامیرا، این دولت خواهد بود که باید بار مالی را تحمل کند. بنابراین در چنین شرایطی ما هم به واقع مستاصل شده بودیم که بدون دخترش چگونه کامیرا را به زندگی امیدوار کنیم. درواقع آهسته آهسته همه امیدهای خود را از دست می دادیم، تا اینکه ناگهان از جانب یک منبع غیر منتظره اتفاقی افتاد که ما را دوباره به وجود انسانیت و انسانهایی که انسانیت را در درجه اول اهمیت قرار می دهند امیدوار کرد.

نامادری

ناگهان در بامداد یک روز، همسر دیوید که خانم ویلکز نام او بود، در حالی که دست لیزای کوچک را در دست گرفته بود، به آسایشگاه آمد. کامیرا و لیزا به محض دیدن یکدیگر، چنان به آغوش یکدیگر پریدند که گویی دو روح در یک بدن می باشند و دیگر جدا ساختن آنها امکان پذیر نمی شد، اما در این میان خانم ویلکز که درواقع در ظرفیت نامادری برای لیزا هم به حکم قانون شناخته می شد، به ما گفت که دیگر تحمل آن را نداشت تا جدایی مادر و دختر را شاهد باشد. او به ما گفت که خودش را در چهار سالگی از مادرش که مبتلا به جنون شده بود جدا کرده بودند و به همین دلیل کاملاً با چنین تجربه‌ای آشنا بود. او سعی کرده بود که در این میان بی طرف باشد تا ماجرا به درستی حل شود، اما با چشمان خودش مشاهده کرده بود که چگونه دادگاهها به تصمیمات اشتباه رسیده بودند و چگونه دیوید نه به خاطر خوشبختی دخترک بلکه برای لجبازی با کامیرا سعی کرده بود تا آنها را از یکدیگر جدا کند. خانم ویلکز آنگاه به ما گفت که دیگر لازم نیست تا در مورد واکنش دیوید نگران باشیم، چرا که او دیوید را تهدید کرده بود که اگر در این مورد پافشاری کند، یک پول سیاه هم از همسرش دریافت نمی کند و از آنجا که دیوید علاقه فراوانی به پول و مال داشت، سندی را امضا کرده بود که طی آن مسوولیت لیزا را به مادرش عودت داده بود و متعهد شده بود که دیگر هرگز برای آنها مزاحمتی ایجاد نکند. آنگاه این نامادری دلسوز به ما گفت که برای محکم کاری در این خصوص که دادگاهها هم باز دخالت نکنند و به بهانه آینده دخترک، او را از مادرش جدا نکنند، حساب پس اندازی برای لیزا در بانک به میزان یکصد هزار دلار باز کرده بود و از آنجا که لیزا خود یک صغیر محسوب می شد، تنها کسی که برای برداشت از حساب مذکور مجوز داشت، مادر لیزا یعنی کامیرا بود و بس. او به ما گفت که اطمینان دارد که کامیرا به بهترین شکل ممکن از این پول برای لیزا و خودش استفاده خواهد کرد. خانم ویلکز آنگاه در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، بوسه‌ای بر گونه لیزا زد و قصد خداحافظی کرد، اما این کامیرا بود که به طرف خانم ویلکز رفت و او را در آغوش گرفت و به او گفت که هرگز او را فراموش نخواهد کرد. پس از خروج خانم ویلکز از آسایشگاه، کامیرا رو به ما کرد و در حالی که همچنان گونه های مرطوبش را از اشک پاک می کرد، گفت: «با توجه به تمام تجربه‌هایش در زندگی، هرگز تصور نمی کرد که هنوز انسانیت تا این درجه وجود داشته باشد.» ما هم به یکدیگر نگاهی کرده و سپس نظری به یک مادر و دختر خوشحال در آغوش یکدیگر افکندیم و نجواکنان گفتیم: «انسانیت وجود دارد، تنها باید انسانها گامی به جلو بگذارند و خود را نشان دهند...»

■

داستان زندگی

اشکهای شیشه‌ای

براساس سرگذشت: نیوشا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

صحنه آن روز تلخ را هرگز فراموش نمی کنم. همه آن وقایعی که ۱۰ سال قبل رخ داد، برایم آنقدر زنده بود که انگار همین امروز اتفاق افتاده...

آن روز نیز [مثل الان] داخل هواپیما بودم و داشتم به پدر فکر می کردم...

◆◆◆

مادر کنارم روی نیمکت‌های فرودگاه نشسته بود و دست مرا هم سفت و سخت در پنجه‌هایش می فشرد. روبرویمان پدر نشسته بود و با هر دو دستش دست دیگر مرا چسبیده و در حالی که بغض کرده بود به مادرم می گفت: «شبنم این کار را نکن... نگذار زندگیمون از هم بپاشه» و مادر که مثل همیشه عصبی و خشمگین بود گفت: «تمومش کن سعید، خواهش می کنم ادای مردهای خانواده‌دوست رو درنیار، تو اگر خیلی دلت به حال ما می سوخت، اون کثافتکاری را بالا نمی آوردی که حالا...»

پدر از روی استیصال سر تکان داد: «بس کن شبنم، من خودم که می دونم چه مرد احمق و کثیفی هستم... اما اشتباه کردم، تورو خدا منو ببخش، تو که خودت می دونی من چقدر...»

–تو چی سعید؟ تو هیچ وقت از فرصتها برای جبران استفاده نکردی... حالا هم تمومش کن، ما حرفهامون رو قبلاً زدیم و تو هم از این معامله به اندازه نیم میلیون دلار سود بردی، طلاق هم که انجام شده، پس دیگه تمامش کن...

پدر آمد حرف دیگری بزند که بلندگوی فرودگاه مسافران «فرانکفورت به مقصد تهران» را به زبان آلمانی صدا کرد. مادر نیز معطل نکرد و برای اینکه مبادا تصمیم پدر در آخرین لحظه عوض شود [که بعداً فهمیدم این احتمال وجود داشت] دست مرا گرفت و به طرف پلکان هواپیما راه افتادیم و... بغض پدر شکست و دنبالمان می دوید و حرف می زد و این بار مخاطبش نه مادر بود، بلکه من بودم —تنها فرزندش— و می گفت: «دخترم نیوشا. سعی کن منو فراموش نکنی... به حرفهایی که مادرت در مورد من میگه گوش نده... بعدها —بعدها که بزرگتر شدی— خودم همه چیزرو برات میگم دخترم!

اشکهای پدر و دویدنش و نالیدنش را که دیدم، یاد محبت‌هایش در این ۱۰ سال افتادم که در این دیار غربت اگر نصیبم نمی شد حتماً می پوسیدم. همیشه او بود که حتی جای خالی محبت‌های پدر را برایم پر می کرد. در یک لحظه دچار وحشت شدم. همین که حس کردم —شاید— این آخرین دیدارم با مادر باشد، از ترس پاهایم از حرکت افتاد. دستم را از دست مادر بیرون کشیدم و به سوی پدر دویدم و...، اما دیگر دیر شده بود، حالا پشت شیشه‌های «گیت پرواز» بودیم و به ناچار از پشت دیوار شیشه‌ای برای هم اشک می ریختیم. از لبخوانی پدر می فهمیدم که می گوید: «گریه نکن دخترم... وقتی بزرگ شدی همه چیزرو می فهمی...» اما مادر بیشتر مجالم نداد، دستم را کشید و سیلی هم توی صورتم زد و مرا دنبال خود کشید...

داخل هواپیما که نشستیم، آنقدر گریستم تا خوابم برد. موقعی که بیدار شدم در آسمان ایران بودیم، غافل از زندگی جدیدی که انتظارم را می کشد...

◆◆◆

–مرتیکه شلوارش دوتا شده بود، می خواست توی دیار غربت واسه من هوو بیاره، واسه همین معطل نکردم و حق‌ام را —که طبق قانون آنجا نصف دارایی همسر بود— بخشیدم تا سعید هم از بچه بگذره، سعید همین بود، پول براش —حتی— از دخترش مهمتر بود، واسه همین از «نیوشا» گذشت تا از پولش نگذره!

اینها حرفهای مادر بود که به همه می گفت، هر کسی از هر دو فامیل که «علت طلاق پدر و مادرم» را سوال می کرد، مادر همین پاسخ را می داد تا همه در وهله اول برایم دل بسوزانند: «دختر بیچاره چه پدر سنگدلی داشت» زمانی که این تهمت‌ها را در مورد پدر می شنیدم، بغض گلوگیرم می شد. اوایل یکی، دوبار معترض شدم که هر مرتبه «سیلی» مادر جوابم بود. لذا کاری جز اشک ریختن از دستم ساخته نبود. البته شاید من هم باید از پدرم متنفر باشم؟ اما اینطور نبود، بی آنکه چیزی بدانم حس می کردم پدر [آنقدرها که مادر می گوید] بد نیست، لااقل نه در مورد من!

اینطور که بعدها شنیدم، پدر و مادرم علیرغم فاصله طبقاتی دو خانواده، عاشقانه با هم ازدواج کردند؛ پدر از خانواده‌ای کارگر بود، اما خانواده مادرم ثروتمند و مرفه بودند و به همین خاطر به راحتی با ازدواج دخترشان موافقت نکردند و فقط موقعی که او دوبار اقدام به خودکشی کرد، تسلیم شدند تا پدرم داماد آن خانواده بشود و...

◆◆◆

برگردم به شرح زندگی پدر و مادرم؛ آنها هر طوری بود با هم ازدواج کردند، یک عروس ۱٦ ساله و یک داماد ۲۰ ساله! پدر خیلی کار می کرد تا بتواند زندگی مرفهی برای همسرش فراهم کند، اما چون همزمان دانشجو بود نمی توانست آنطور که لازم بود مخارج زندگی را دربیاورد. از سوی دیگر، مادر نیز که از سوی خانواده‌اش «بایکوت» شده بود، سال اول ازدواج هر طور بود جلوی خود را گرفت تا دستش را سوی پدر و مادرش دراز نکند، اما همین که من متولد شدم، مادر از مواضع‌اش عقب‌نشینی کرد و علناً از خانواده اش خواست که از او و شوهر و فرزندش حمایت کنند. این کار مادر —اگرچه با مخالفت پدر همراه بود— اما چاره‌ای جز پذیرفتن نداشت. علتش هم این بود که مادر با ثروتش، چنان پدر را زیر سلطه خود کشیده بود که از پدر جز اطاعت کاری ساخته نبود. شاید هم به همین دلیل بود که شش سال بعد از ازدواجشان و به پیشنهاد مادر —یا به قول پدر— به دستور مادر! برای ادامه زندگی راهی آلمان شدیم.

در آنجا پدر مشغول تکمیل تحصیلاتش شد تا بالاخره فوق لیسانس اش را گرفت. از آن به بعد بود که همزمان با کار کردن پدر و مادر، اختلافاتشان نیز شروع شد. آنها که یک دفتر «تهیه مسکن» به سبک اروپایی راه‌اندازی کردند [و اتفاقاً درآمدشان نیز خوب بود] اما ولخرجی های بی حساب و کتاب مادر، نه تنها درآمد آنجا را از بین می برد، که بدهکار نیز می شدند. در این ایام اختلاف پدر و مادر به اوج رسیده بود و علتش نیز «عدم تفاهم فرهنگی» میانشان بود؛ مادر دلش می خواست مانند یک زن اروپایی هفت قلم آرایش کند و با لباس های بدن‌نما به خیابان برود، اما پدر مخالفت می کرد و تلاش داشت همچنان «ایرانی» باقی بمانیم. این اختلاف نظر از زمانی بیشتر شد که من هم کم کم بزرگ می شدم. پدر خیلی دوست داشت مرا مانند یک «دختر بچه مسلمان» بار بیاورد، خصوصاً در ایامی که دوران بلوغ‌ام آغاز شده بود، اما این مورد مخالف مادر بود که می گفت: «وقتی بچه‌رو با این قیافه و تیپ بار بیاری، توی این مملکت منزوی میشه!»

این جنگ و جدال همچنان ادامه داشت تا اینکه ناگهان همه چیز به هم ریخت، من فقط همین را فهمیدم که پای یک زن جوان ایرانی —که در دفتر تهیه مسکن

آنها کار می کرد—درمیان بود! اما قضیه چه بود؟ این را نفهمیدم و تا به خود آمدم پدر و مادرم از هم جدا شدند؛ با این توضیح که چون شرکت آنها داشت منحل می شد، اگر مادر «اعلام ورشکستگی» می کرد مشکلی پیش نمی آمد، ولی اگر این کار را نمی کرد، چون چکها را پدر کشیده بود، خودش نیز راهی زندان می شد! اینگونه بود که مادر شرط گذاشت:

–اگر می خواهی به زندان نری، بعد از طلاق نیوشا مال من!

پدر نیز پذیرفت و آنها جدا شدند و... من اما، همیشه این سوال را از خود می پرسیدم که؛ «چرا مادر، پدرم را خطاکار می خواند؟»

◆◆◆

زندگی من و مادر در تهران در «ظاهر» مشترک بود، چرا که عملاً او مدام در میهمانی های بزرگ و دوستانه شرکت داشت و من همچون «علف خودرو» بزرگ می شدم و... تا اینکه یکروز نامه‌ای توسط یکی از دوستان پدرم—که پدر از ترس اینکه مادر نامه را پاره نکند به آدرس آن دوست ارسال کرده بود—به دستم رسید با این مضمون:

«... دخترم می دانم که از من گله‌مند—و شاید هم متنفر—هستی! که چرا برایت حتی نامه نمی‌نویسم؟ اما تو اشتباه می کنی، زیرا در این شش سالی که از تو دورم، لااقل بیست نامه برایت نوشته‌ام! فقط در یکسال اول بالغ بر هشت نامه برایت فرستاده‌ام! اما وقتی او تو پاسخ دریافت نکردم، با خود گفتم: «لابد تو هم بابا را فراموش کرده‌ای!» من هم برای اینکه بیشتر عذابت ندهم، از سال چهارم به بعد دیگر نامه‌ها را قطع کردم! اما چند هفته قبل توسط یکی از اقوام مادرت، باخبر شدم که او حتی یکی از نامه‌ها را به دست تو نداده است! لذا این بار نامه‌ام را توسط همان شخص به دستت می رسانم، که البته اگر مادرت نام این فامیل را بشنود، ارتباطمان [این بار برای همیشه] قطع می شود؛ دخترم می دانم که تو هم مانند خیلی ها فکر می کنی پدرت آدم بدی بوده، و چون با زنی دیگر ارتباط داشته، مادرت طلاق گرفته! اما به بزرگی پروردگار قسم، و به جان خودت [که تنها کسی هستی که در این دنیای بی رحم برایم عزیز و محبوب هستی] که حقیقت جز این است! آن زن که هنوز هم پیش من کار می کند، یک زن پاکدامن و مومن است؛ این یک توهین کثیف از سوی مادرت به من و آن زن بینوا بود! علتش نیز این بود که مادرت بر طبق قانون می بایست دلیلی برای جدا شدن از من داشته باشد، لذا با تن دادن به این پستی، مرا از تو و تو را از من جدا ساخت. اما دخترم باور کن «بابا»ی تو آدم بدی نبوده و نیست، یعنی بدان که من در تمام زندگی‌ام با شرف زندگی کرده‌ام تا هرگز باعث شرم تو نشوم، حتی آن روزها برای اینکه به زندان نروم تهمت های مادرت را پذیرفتم، در آینده واقعیات را بیشتر برایت خواهم نوشت...»

همینطور هم شد؛ پدر در نامه های بعدی‌اش خیلی رازها را برایم برملا ساخت... رازهایی که باعث شد کم کم نسبت به مادرم مظنون شوم! اما به یک علت هرگز نتوانستم آن حرفها را با مادر درمیان بگذارم، زیرا همین که از وجود نامه‌ها باخبر می شد [به هر ترتیبی که بود] ارتباط من و پدر را قطع می کرد!

هیجده ساله بودم که ناگهان نامه های پدر قطع شد. وقتی به سراغ «آن فامیل مادر» رفتم گفت: «پدرت به علت مشکلات مالی فراوان راهی زندان شده، او در نامه آخرش برای من نوشته بود که به زودی از زندان آزاد شده و به ایران برمی گردد...»

پس از شنیدن حرفهای «آن دوست» روزهای انتظار را به سختی پشت سر می گذاشتم که یکروز مادرم با عجله به خانه آمد و گفت: «خانه را فروخته‌ام» و سپس مرا به خانه جدید برد. موقعی که فهمیدم خانواده مادرم نیز منزلشان را فروخته‌اند، احساس ناخودآگاه بهم گفت: «او دارد می آید»! حدسم نیز درست بود، چرا که یکروز پس از حدود یک ماه، «آن دوست» [که مانند خیلی از اقوام و دوستان خانه جدیدمان را بلد نبود] به سختی زیاد مرا پیدا کرد و بهم گفت:

–پدرت چند هفته قبل به ایران آمده، اما هر جا را دنبالت گشته تورو پیدا نکرده...

معطل نکرده و به محله قبلی رفتم و زنگ منزلمان را زدم، خریدار و صاحب جدید خانه همین که در را باز کرد و مرا دید گفت: «تو نیوشا هستی؟» و چون پاسخ مثبت مرا شنید ادامه داد: «بیچاره پدرت، حدود دو هفته تمام، هر روز دم این خانه آمد، اوایل باور نمی کرد که می گفتم از اینجا رفتین، اما وقتی از همسایه‌ها نیز شنید که شما از این محل رفتین، مثل دیوانه‌ها کنار خیابان زانو زد و اشک ریخت و گفت: «لااقل ماهی یکبار به شما سر می زنم تا اگر از دخترم خبری داشتین به من بگین...» پدرت [که اگر تا حالا سکته نکرده باشد] گفت که همراه مادرش راهی مشهد شده... این آدرس و شماره تلفنش را هم به من داد تا اگر روزی تو را دیدم، به تو بدهم.»

و سپس تکه کاغذی را بهم داد و در ادامه گفت: «بیا از همین جا به پدر بیچاره‌ات تلفن کن... یکدقیقه را هم از دست نده...، اون حالی که من از پدرت دیدم، جوانی بود که خیلی پیر شده بود!»

یخ کرده بودم، لحظات به سختی برایم می گذشت. با عجله داخل خانه شدم و شماره موبایل پدر را گرفتم و...

◆◆◆

حالا داخل هواپیما نشسته‌ام و به سوی «امام رضا(ع)» پرواز می کنم. همین دو ساعت قبل بود که پس از اینکه مادرم مرا «چمدان به دست» دید، ماجرا را—همه ماجرای این چند سال و نامه‌ها و... را برایش گفتم. او ابتدا با خواهش، سپس با تهدید از من خواست که آنجا را ترک نکنم، اما وقتی حرفش را بی فایده دید، چند سیلی دیگر توی صورتم زد تا شاید وادارم کند که نروم. من نیز برای اولین بار—و امیدوارم که آخرین بار—تو روی مادر ایستادم و گفتم:

–مادر احترام خودت را نگه دار... من دیگه آن دختربچه ده ساله نیستم که توی فرودگاه فرانکفورت، فقط به جرم خداحافظی کردن با پدرم، اونطوری کتکش زدی! من دیگه اون بچه‌ای نیستم که تو با دروغهات بخوای از پدرم برایم یک «دیو و یک ابلیس» بسازی [و سپس نامه‌هایی را که در این چند سال از پدرم دریافت کرده بودم] نشانش دادم و: «می بینی مادر؟ من حالا همه حقیقت را می دانم... راحت بگم مادر، همان یکبار کافی بود که تو مرا از پدر جدا کردی... من دیگه اجازه نمیدم که تو او را برای همیشه از من بگیری...» اینها را به مادرم گفتم و او را با بهتی ابدی تنها گذاشتم...

◆◆◆

حالا در فرودگاه مشهد هستم... پدر نیز پشت شیشه‌های «گیت پرواز» است... اما نه آن پدری که می شناختم... حالا او در سن ۳۹ سالگی، موهایی سفید دارد و چروکهای صورتش از او پیرمردی ۷۰ ساله ساخته اما... اما همین که مرا پشت شیشه‌ها می بیند، مثل سالها قبل در فرودگاه آلمان، همانطور که اشک می ریزد چروکهای صورتش صاف می شود و قامتش راست می گردد و... پدر حالا دوباره جوان می شود. ■

عشق زندگی در روشنایی است

● آلفرد دوموسه

یک هفته حادثه

پ - شایق

پزشکان حق اشتباه ندارند

پزشک یک خانه سالمندان در آلمان، پیرزنی را که زنده بود به اشتباه به سردخانه قبرستان فرستاد.

پیرزنی در آلمان که حافظه خود را از دست داده و در خانه سالمندان نگهداری می شد، با اشتباه یکی از پزشکان خانه سالمندان به سردخانه قبرستان منتقل شد. این درحالی بود که پیرزن ۷۲ساله که مادر یکی از تجار آلمانی نیز بود به علت سرمای هوا دچار کبودی پوست شده و در حیاط خانه سالمندان افتاده بود، بنابراین پزشک این مرکز پس از معاینه گواهی فوت او را نیز صادر کرده و وی را به سردخانه انتقال دادند، اما هنگامی که مسوول سردخانه به مردن پیرزن نگونبخت شک کرد با پلیس تماس گرفت و درخواست کمک کرد و پلیس آلمان نیز سریعاً به محل سردخانه مراجعه و زنده بودن پیرزن را با چشم دید.

بدین ترتیب پلیس آلمان هم اکنون در حال بررسی و بازجویی از پزشک است که چگونه زنده بودن پیرزن را درک نکرده و او را به سردخانه قبرستان فرستاده است.

قابل توجه مسوولان مهد کودک‌ها

سارق حرفه‌ای که طلا و وسایل گرانبهای کودکان را از مهد کودک ها به سرقت می برد، با جدیت و تلاش مستمر کارآگاهان پلیس آگاهی استان کرمان به دام افتاد.

بنا به این گزارش پلیس آگاهی استان کرمان در این باره گفت؛ درپی شکایتی مبنی بر سرقت طلاجات کودکان از مهدهای کودک سطح شهر کرمان، کارآگاهان پلیس آگاهی استان کرمان دست به کار شده و پس از انجام عملیات چهره‌نگاری و تعقیب و مراقبت و گشت‌های محسوس و نامحسوس شبانه‌روزی موفق شدند دختر جوانی را شناسایی و دستگیر کنند و پس از انتقال به اداره آگاهی وی ابتدا منکر ارتکاب هرگونه جرم شد، ولی در مواجهه با مدارک مربیان مهد کودک ها لب به اعتراف گشود و به دهها فقره سرقت اعتراف کرد.

او در بازجویی ها گفت: به عنوان ثبت‌نام به مهدهای کودک مراجعه و هنگام بازدید از اتاق دختربچه‌های خردسال با آنها ارتباط مادرانه برقرار می کردم و با بوسیدن و ناز کردن در فرصت مناسب گردنبند و النگوهایشان را سرقت می کردم.

بررسی و تحقیقات بیشتر در مورد این پرونده همچنان ادامه دارد.

بلیت قطار مادام‌العمر برای خانواده

درپی تولد یک نوزاد در قطار مونیخ، بلیت مادام‌العمر برای او و خانواده نوزاد صادر شد.

هفته گذشته در قطار مونیخ نوزادی به دنیا آمد و مسوولان قطار پس از این اتفاق تصمیم گرفتند تا وقتی که قطار مونیخ به کار خود ادامه می دهد، این نوزاد و خانواده‌اش می توانند از این خط به طور رایگان استفاده کنند. مادر این نوزاد از اول خط سوار قطار شد و پس از مدت کوتاهی دچار درد شد و نوزاد خود را در خط ۸۲ این قطار به دنیا آورد. مادر او می گوید: اصلاً قرار نبود نوزاد در این زمان به دنیا بیاید و برای همین به هیچوجه انتظار درد شدید و تولد نوزاد را نداشتم. در پایان بنا به درخواست مسوولان قطار و موافقت والدین، نام این شرکت بر روی نوزاد متولد شده گذاشته شد.

توزیع سی دی مستهجن در منازل

چندی پیش معاون اجتماعی فرماندهی انتظامی آذربایجان شرقی اعلام کرد: اعضای یک باند که ضمن ارتباط با دشمنان انقلاب اسلامی، در روشی جدید برای ایجاد انحراف در جامعه سی دی‌های مستهجن از طریق پست به منازل مردم این استان ارسال می کردند دستگیر شدند.

وی در ادامه افزود؛ متاسفانه این روش موذیانه با هدف گمراه نمودن و اغفال خانواده‌ها بخصوص جوانان و ترویج فرهنگ مبتذل غرب صورت می گرفته است. پلیس تبریز پس از بررسی و تحقیقات موفق شد تعدادی از این عوامل را شناسایی و دستگیر کند و این عده در بازجویی ها اعتراف کردند با گرفتن مقدار پول ناچیزی توسط باندی فریب خورده دست به چنین کار خلافی زده‌اند. تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

مردی که قربانی تعرض شد

زنی که از سوی یک مرد جوان مورد تعرض قرار گرفته بود، با شلیک گلوله او را به قتل رساند.

چندی پیش به پلیس خراسان شمالی اطلاع دادند که زن جوانی با مراجعه به مغازه مرد جوانی او را هدف گلوله قرار داده است. بنابراین گزارش، پلیس با مراجعه به محل حادثه زن جوان را دستگیر کرد.

وی در بازجویی گفت؛ یکسال پیش برای خرید به مغازه مقتول رفته بودم. او در حین خرید شربتی به من تعارف کرد و پس از خوردن شربت بیهوش شدم و وقتی به هوش آمدم متوجه شدم که مورد تعرض قرار گرفتم.

وی با گریه ادامه داد: مدت یک سال بود که به فکر انتقام گرفتن از وی بودم تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتم او را بکشم. شب حادثه با مرد مغازه‌دار قرار ملاقات گذاشتم و با سلاح شکاری که از قبل تهیه کرده بودم، او را از پای درآوردم.

درحال حاضر پرونده متهم در دادسرای شهرستان آشخانه در جریان است.

دوست چندین ساله‌ام مرا فریب داد

مرد شیادی که با پرداخت ۵۰ فقره چک پول جعلی، طلاهای دوستش را به دست آورده بود، تحت تعقیب پلیس قرار گرفت.

هفته گذشته ماموران کلانتری ۱۴۲ کن از طریق تماس تلفنی مسوولان بانکی در غرب تهران دریافتند مرد میانسالی قصد دارد با پرداخت ۳ میلیون تومان چک پول جعلی در آن بانک حساب باز کند.

با گزارش این موضوع، ماموران پلیس با دادن آموزشهای لازم به مسوولان بانک از آنها درخواست کردند مرد میانسال را تا رسیدن ماموران معطل کند. لحظاتی بعد ماموران به بانک رفتند و در بررسی های خود دریافتند مرد میانسالی به نام «مجید» ۵۰ فقره چک پول جعلی را به بانک ارائه کرده و درخواست افتتاح حساب دارد. بنابراین ماموران وی را دستگیر و به اداره پلیس منتقل کردند.

مرد میانسال هنگامی که در مقابل رئیس دادسرای شعبه ۱۱ قرار گرفت گفت؛ چند روز پیش صاحبخانه‌ام از من خواست مبلغ رهن خانه را افزایش دهم، من هم از آنجا که پولی نداشتم تصمیم گرفتم طلاهای زنم را بفروشم. به این خاطر طلاهای همسرم را برداشتم و راهی یک طلافروشی شدم، اما در بین راه یکی از دوستانم به نام «محسن» را دیدم. وقتی او از تصمیم من باخبر شد ادعا کرد خودش طلاهایم را می خرد. وقتی که پذیرفتم او بهای طلاها را با دادن ۵۰ فقره چک پول پرداخت کرد، از آنجا که این چکها را بدون پشت نویسی قبول می کنند من هم چکها را از او قبول کردم اما هنگامی که آنها را به بانک بردم متوجه شدم چکها جعلی است و مرا دستگیر کردند.

بازپرس دادسرا بعد از شنیدن اظهارات مرد میانسال برای او قرار قانونی صادر کرد و پرونده او را برای شناسایی دوستی که چکها را به او داده است، دراختیار کارآگاهان پلیس قرار داد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

مشارکت هسته‌ای دورنمای منطقه ای

غلامرضا آقازاده، رئیس سازمان انرژی اتمی ایران در سمینار بین‌المللی «نیروگاههای اتمی، محیط زیست و توسعه پایدار» در تهران که کریستر ویکتورسون، نماینده آژانس بین المللی انرژی اتمی نیز در آن حضور داشت، پیشنهاد تاسیس کنسرسیوم مشترک ساخت و توسعه‌نیروگاهای اتمی آب سبک را با حضور کشورهای حاشیه خلیج فارس مطرح کرد. ایران در حال ساخت نخستین نیروگاه برق هسته‌ای خود با کمک روسیه بوده که طبق برنامه قرار است در سال دو هزار و نه راه اندازی شود. در بعد منطقه ای، حداقل سیزده کشور در خاورمیانه در فاصله فوریه سال ۲۰۰۶ تا ژانویه سال ۲۰۰۷ اعلام کرده اند که یا درصدد تلاش برای دستیابی به انرژی هسته ای هستند (مانند اردن، برخی کشورهای حوزه خلیج فارس و کشور غیر عربی ترکیه) و یا برنامه های پیشین خود را از سر می گیرند (همانند مصر در منطقه الدبا در سواحل دریای مدیترانه) که طرح های ساخت رآکتورهای جدید نیز به حداقل ده تا پانزده سال زمان نیاز دارد. فناوری هسته ای بعنوان پدیده‌ای علمی و اقتصادی که از شرایط محیطی متأثر است و به نوبه خود بر آن تأثیر می گذارد در دوران حاضر، مهمترین مولفه قدرت جوامع در عرصه روابط بین الملل به شمار می آید. با این حال پیشنهاد ایران در زمینه انتقال این دانش و فناوری به کشورهای همسایه با تردید افکنی برخی محافل خارجی مواجه شده است و افزایش بهای انرژی و سیاست محتاطانه را در قبال ایران از جمله نگرانی های کشورهای منطقه بیان می کنند. خبرگزاری آسوشیتدپرس در گزارشی از تهران اعلام کرد: «کشورهای عربی که به برنامه هسته ای ایران مشکوک هستند، تاکنون به پیشنهاد تهران واکنشی نشان نداده‌اند». خبرگزاری فرانسه نیز تاکید کرد، «ایران در حالی از تشکیل کنسرسیوم برای ساخت و توسعه نیروگاه های هسته‌ای سخن به میان می آورد که بازار ساخت نیروگاه های آب سبک در اختیار کشورهای غربی و روسیه قرار دارد». آمریکا و برخی متحدان آن نیز ادعا می کنند ایران به طور مخفیانه درصدد ساخت تسلیحات هسته‌ای است، اما تهران اعلام کرده برنامه هسته ای این کشور فقط برای تولید برق است و کاربرد غیر نظامی و صلح آمیز دارد. همسایگان عربی منطقه ای ایران تاکنون در مذاکرات قدرتهای جهانی (پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل به همراه آلمان) حضور نداشته و آنرا به اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل واگذار کرده اند که این بی تدبیری باعث بی ثباتی امنیت منطقه می شود. این روند نشان می دهد اعراب باید تغییراتی در استراتژی خود در قبال برنامه هسته‌ای ایران ایجاد کنند و به مذاکره و همکاری بیشتر روی آورده و فضای جدیدی را در روابط دیپلماتیک خود بر پایه، اعتماد و احترام متقابل و شفافیت بنا کنند. در این میان برای مصر این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار است که بتواند روابط دیپلماتیک خود را با ایران برقرار کند. اتحادیه عرب همچنین می تواند ادامه مذاکرات چند جانبه را به جای پایتخت های اروپایی به خاورمیانه منتقل کند و همکاری های دیپلماتیک خود را با ایران علاوه بر موضوع هسته ای در دیگر بخشها از جمله ایجاد منطقه آزاد تجاری میان تهران و شورای همکاری های خلیج فارس نیز گسترش دهند و این همگرایی منطقه ای می تواند علاوه بر گسترش همکاریها راه را بر مداخلات خارجی و بحرانها مسدود کند و زمینه را برای برخورداری همه کشورهای منطقه از فناوری هسته ای فراهم آورد.

بهارستان، میزبان سی سال قانونگذاری

همایش سی سال قانونگذاری و نظارت به مناسبت سالروز شهادت سید حسن مدرس با حضور بسیاری از نمایندگان دوره‌های پیشین مجلس شورای اسلامی در محل این مجلس در بهارستان برگزار شد. این همایش امری بی سابقه در کشورمان محسوب می شود چرا که نمایندگان دور اول مجلس از جمله برخی از اعضای نهضت آزادی نیز به آن دعوت شده بودند و سخنان روسای پیشین مجلس با سلایق متفاوت سیاسی را می توان در جهت برنامه‌ای توصیف کرد که دکتر لاریجانی از آن به عنوان ضرورت تشکیل دولت وحدت ملی یاد کرده است و به احساس نیاز برخی از مقامات برای تقویت همبستگی ملی در مقابل تهدیدهای بین المللی علیه برنامه هسته‌ای ایران نیز ارتباط دارد.

البته این طرح را می توان نوعی تلاش برای خنثی کردن فشارهای خارجی بر برنامه هسته‌ای ایران و یا گشودن باب مذاکره توصیف کرد. مجلس شورای اسلامی با کارویژه قانونگذاری به عنوان نماد مردم سالاری و محل اعمال اراده ملت از جایگاه ویژه ای در قانون اساسی برخوردار است. در مبارزات سیاسی و آزادیخواهانه مردم ایران از دوران مشروطیت تا انقلاب اسلامی، یکی از مهم ترین مطالبات مردم داشتن مجلسی مستقل، مقتدر و در خدمت اسلام و مردم بوده است، به گونه ای که مهمترین دستاورد مشروطیت تاسیس مجلس شورای ملی و تصویب قانون اساسی بود که عمدتاً به چگونگی تشکیل و اداره مجلس می پرداخت و در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز در فصل ششم، ۳۷ اصل به قوه مقننه اختصاص یافته است. گرد هم آمدن نمایندگان ادوار مختلف باسلایق و اعتقادات گوناگون می تواند زمینه سازی برای ارزیابی عملکرد کلان دستگاه تقنینی کشور در سی سال گذشته و چراغ راهی فراروی آینده باشد. یقینا این اقدام ابتکاری می تواند حاکی از توجه بیشتر نمایندگان به اصل سرنوشت کشور و تمایل به حفظ جایگاه نمایندگی ملت تلقی شود.

دیپلماسی پارلمانی، راهی دیگر

علی لاریجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، انتخابات ریاست جمهوری آمریکا را عامل تاخیر در پاسخ به نامه نمایندگان کنگره این کشور که در آن مذاکرات پارلمانی با مجلس ایران درخواست شده است، بیان کرد. از سوی دیگر، در حاشیه اجلاس سالانه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در آمریکا، مصباحی مقدم، تابش و دلخوش، از نمایندگان مجلس شورای اسلامی از کنگره دیداری داشتند که موضوع پاسخ به نامه نیز بار دیگر از سوی سناتورهای آمریکایی پیگیری شد. مسئولان ایرانی نیز ضمن تاکید بر این موضوع که با ارتباط و تعامل پارلمانی بین ایران و آمریکا مخالفتی نداریم، این روند را مستلزم طی شدن فرایند خاص آن دانستند. گفته می شود در جریان دیدار این نمایندگان از کنگره آمریکا نامه دیگری خطاب به مجلس ایران ارسال شده است، اما غلامرضا مصباحی مقدم، رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس تاکید کرده است هیات پارلمانی ایران در دیدار غیر رسمی از کنگره آمریکا هیچ مذاکره رسمی انجام نداده است. موضوع برقراری رابطه با آمریکا و مذاکره میان دو کشور از مجلس ششم آغاز شده است و پس از آن نیز در اوایل سال گذشته و در دوره هفتم مجلس شورای اسلامی، شصت نماینده کنگره آمریکا با ارسال نامه‌ای خطاب به حداد عادل درخواست مذاکره را با همتایان ایرانی خود در کنار پیشنهاد سفر نانسی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان آمریکا مطرح و در خصوص سفر به ایران و بازدید از مجلس و مذاکره با نمایندگان اعلام آمادگی کرده بودند. این نامه در مجلس هفتم بدون پاسخ ماند. اما در مهر ماه امسال و در جریان سفر علی لاریجانی به ژنو، رئیس مجلس هشتم بار دیگر از ارسال نامه اعضای کنگره برای گفت و گو با مجلس ایران خبر داد. با این حال تهران علت عدم پاسخگویی به درخواست گفتگوی نمایندگان کنگره آمریکا را مشخص نبودن محورهای مذاکرات احتمالی بین قانونگذاران دو کشور بیان کرده است. مذاکره پارلمان های ایران و آمریکا امری است که نیازمند طرح در سطوح بالای نظام است، هر چند پارلمان های ایران و آمریکا با اندکی تفاوت در زمره تصمیم گیران اصلی به شمار می روند و می توانند نقش مثبتی را در سیاست های دو کشور ایفا کنند. کنگره آمریکا نهاد قانون گذاری قوی و تاحدودی تحت تاثیر رئیس جمهور است اما مجلس ایران مستقل بوده و دیگر قوا بر تصمیمات مجلس ایران تاثیر گذار نیستند. به نظر می رسد دیپلماسی پارلمانی بهترین نوع دیپلماسی است که می تواند بسیاری از یخ ها را آب و مشکلات سر راه را نیز رفع کند.

بزرگ‌ترین فقر نادانی است • حضرت علی(ع)

دوقلوها از سرتاسر جهان سالی یکبار در فستیوال دوقلوها به گرد هم می آیند

در شهر دوقلوها چه می گذرد؟

برگردان: بهروز بهرامی

یک پدیده کاملاً متفاوت

از دیرباز دانشمندان در مورد دوقلوها و اینکه چه پدیده‌های ژنتیکی و یا مکانی و زمانی باعث بوجود آمدن آنان می‌شود، کنجکاوی فراوانی نشان داده‌اند و همین کنجکاوی‌ها هم، خود به تحقیقات و پژوهش‌های عدیده منجر شده‌است که درقبال آنها نتایج این پژوهش‌ها هم متفاوت بوده‌است، اما کمتر کسی از این موضوع خبر داشت که دوقلوها حتی می‌توانند فرهنگ و سنت متفاوتی را هم داشته باشند. درپی چنین نگرشی بوده که نزدیک به دویست سال پیش حتی شهری به نام دوقلوها بنیانگذاری شده است و از ۳۰ سال پیش فستیوال دوقلوها در همان شهر راه‌اندازی شده که همه ساله باعث گرد آمدن دوقلوها از سرتاسر جهان شده است.

شهر دوقلوها

برای اینکه شهر دوقلوها یا به زبان اصلی Twinsburg را بهتر شناسایی کنیم باید نزدیک به دویست سال به گذشته بازگردیم. در آن زمان یا به عبارت دقیق‌تر در سال ۱۸۱۹ میلادی، دو برادر دوقلو به نامهای «موسی و آرون ویلکاکس» به قدری نسبت به دوقلو بودن خودشان، حس اعجاب و از طرفی هم حس بسیار خوشایندی را داشتند، که پس از مهاجرت به منطقه‌ای بکر و دست نخورده در اوهایو، در آنجا دهکده‌ای را با نام (Twinsburg) یا همان شهر دوقلوها بنیانگذاری کردند. آنها نسبت به یکدیگر به قدری وفادار بودند که دقیقاً همه اعمال یکدیگر را تقلید کردند. البته علم ژنتیک در حال حاضر به غیر از وفاداری، بدون تردید قوانین ژنتیکی و تشابه ژنهای دوقلوها را هم درباره موسی و آرون مطرح می کرد. اما در آن زمانها، همه نگرشها به مسایل ساده و غیرپیچیده بود و در نگاه مردم عادی زمانی که آنها مشاهده می کردند که این دو برادر، با دو خواهر ازدواج کردند و یا از نظر تعداد فرزند دقیقاً همانند یکدیگر عمل کردند. حتی به فاصله ۲٤ ساعت نسبت به یکدیگر از جهان رفتند و یک بیماری مشترک هم باعث مرگ آنها شد و دست آخر هم در کنار یکدیگر و در یک قبر (بر طبق وصیتی که داشتند) به خاک سپرده شده بودند، در نتیجه همه و همه این اتفاقها را به حساب عاطفه و علاقه فراوان این دو برادر دوقلو نسبت به یکدیگر گذاشتند.

تاثیر در جمعیت شهر

اما هرچه که بود، این همه عاطفه و علاقه از دیدگاه مردم شهر، آنجا را تبدیل به یک شهر آرام و مملو از صلح و صفا کرد. تا آنجاکه از شهرهای اطراف اشخاص یا حتی زوجهایی که با یکدیگر مشکل داشتند، برای آشتی و فراموش کردن کدورتها به شهر دوقلوها سفر می کردند و درواقع این شهر تبدیل به یک زیارتگاه آشتی و صلح و صفا شده بود، اما گویی تا همین مقدار هم کافی نبود، چرا که از کمی پیش‌تر از ۳۰ سال قبل‌تر یعنی از سال ۱۹۷٦ میلادی مقامات شهری بر آن شدند که به احترام آنچه که شهر آنها را پرآوازه ساخته بود، در طی هر سال یک هفته را تحت عنوان فستیوال دوقلوها برگزار کنند که دوقلوها از سرتاسر گیتی هم به طور خودکار به این فستیوال دعوت داشته باشند و سرانجام این طرح، جنبه واقعیت به خود گرفت و در سال جاری بود که سی و دومین فستیوال دوقلوها در شهر دوقلوها برگزار شد. استقبال از چنین مراسمی در هر سال نسبت به سال قبل، افزایش بیشتری نشان داد تا اینکه در مراسمی که در سال جاری برگزار شد، پنج هزار دوقلو از سرتاسر جهان در Twinsburg حاضر شدند.

فستیوال همه کاره

اما نکته جالب این است که تنها حضور دوقلوها در فستیوال یکی از برنامه‌های گوناگونی است که در مراسم گنجانده شده و انواع و اقسام جشن‌ها و مسابقه‌ها اعم از هوشی و ورزشی هم در طی این یک هفته در فستیوال برگزار می‌شود، اما حتی دست علم و دانش هم در این میان کوتاه نمانده است و بسیاری از دانشمندان و پژوهشگران هم در طی این یک هفته، از فرصت گرانبهایی که پیش آمده استفاده کرده و انواع و اقسام آزمایشهای ژنتیکی و یا مطالعات روانشناسی و تست‌های فیزیکی و بدنی را روی دوقلوهای مختلف به انجام می‌رسانند. حال خالی از لطف نخواهد بود اگر نگاهی به سی و دومین فستیوال که در سال جاری در شهر دوقلوها انجام شد، انداخته و با برخی از دوقلوها که توجه بیشتری را به خود جلب کرده بودند، آشنا شویم.

■

ازدواج چهار دوست

نخست بیایید با دو دوقلویی آشنا شویم که از بدو تولد در همسایگی یکدیگر بوده و دوست یکدیگر می‌باشند. کنت و کلینت لاهوف دو پسر دوقلو هستند و استیسی و کیسی کلاکستون دو دختر دوقلو می‌باشند که هر چهار نفر به فاصله یک ساعت از یکدیگر متولد شدند، آنهم در یک بیمارستان و در اتاق زایمانی که در کنار هم بود. در نتیجه پدر و مادران آنها همه این اتفاقها را به فال نیک گرفته و به همسایگی با یکدیگر نقل مکان کردند و تا حالا که این دو دوقلو به بیست سالگی رسیده‌اند، یک لحظه هم از کنار یکدیگر دور نشده‌اند و پدران و مادران آنها هم اگرچه کمی زود به نظر می‌رسد، اما در تدارک مراسم ازدواج بین این دو دوقلو هستند. درواقع حضور در فستیوال و در شهر دوقلوها هم آغازی برای استحکام پایه مهر و محبت در میان آنها تلقی می‌شود.

مشکلات روانی در دوقلوها!

حتی در فستیوال هم دوقلوهایی دیده شده که تا حدودی دچار عقده حقارت بودند و شناسایی خود را براساس دیگری، امکان‌پذیر ساخته‌اند. در تصویر دوقلویی را مشاهده می کنید که در پشت پیراهن خود، چیزی نداشته که طی آن هر کدام در مقابل دیگری قابل شناسایی هستند چرا که در پشت پیراهن خود با استفاده از فلش چنین گفته‌اند: «من با او هستم!» اما آنچه که روانشناسان حاضر در فسیتوال را نسبت به آنها دچار سرگیجه کرده بود این کلمه بود که آنها هر دو با چنین مشکلی مواجه بودند، در صورتی که قاعده میان دو خواهر با دو عضو خانواده‌ای است که یکی دارای شخصیت ضعیف و دیگری قوی‌تر باشد. درواقع با مشاهده همین مورد بود که پژوهشگران متوجه شدند که ژن تقسیم شده می‌تواند روی خصوصیات روحی و روانی هم تاثیر بگذارد و آن را هم به یکسان میان دوقلوها تقسیم کند. مطرح شدن چنین فرضیه‌ای درواقع یکی از مهمترین دستاوردهای علمی در فستیوال امسال تلقی شده است.

دقیقاً همانند یکدیگر، حتی با محاسبه سگها!

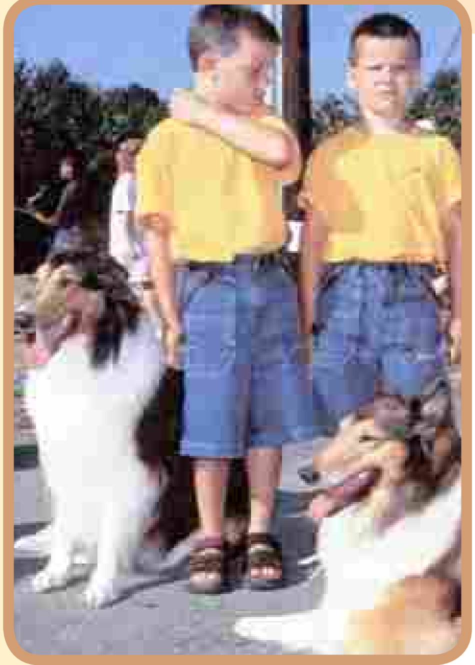

دو کودک زردپوش، درواقع از نوع دوقلوهای کاملاً شبیه می‌باشند که بر طبق آزمایشهای به عمل آمده هر دو از یک اسپرم که از وسط به دو نصف تقسیم شده بود، به وجود آمده بودند. آنها در تمامی و صددرصد ژنهای خود با یکدیگر شریک می‌باشند، به همین دلیل است که مغز آنها دقیقاً مانند یکدیگر عمل می‌کند، حتی در خصوص نگهداری از سگ.

WITH HER
TH WITH H

چهار خواهر، دو دسته دوقلو

تصویری که مشاهده می‌کنید، نوعی جلوه‌های ویژه نیست، بلکه چهار خواهر می‌باشند که به شکل معجزه‌آسایی به صورت دو دسته خواهر دوقلو، آنهم به فاصله یکسال از یکدیگر متولد شده‌اند!

پتی و دایانا شانزده ساله و لنا و تارلین پانزده ساله هستند که پدر و مادر نگونبخت خود را با مخارج هنگفتی برای گذران زندگی مواجه کرده‌اند. پژوهشگران حاضر در فستیوال، پس از مشاهده آن چهار نفر، با قاطعیت اعلام کردند که شانس اینکه از یک پدر و مادر، دو دسته دوقلو، آنهم کاملاً شبیه و به فاصله یک سال از یکدیگر متولد شوند، یک در نود میلیون می‌باشد!

دوقلوی طراح

ژنوا و ژانت میدوز دو بانوی دوقلو می‌باشند که اگرچه شباهت صددرصد به یکدیگر ندارند، اما در یک علاقه با یکدیگر شبیه هستند و آن هم طراحی لباس است. این دو نه تنها طراحی لباس خود را انجام دادند، بلکه در فستیوال امسال برای بسیاری از دوقلوهای دیگر هم، به طراحی لباسهای مشابه دست زده‌اند. درواقع این دو بانوی دوقلو، مشهورترین طراح لباس در میان دوقلوها ویژه شناخته شده‌اند.

علاقه به نشان دادن خود

در طی آزمایشها و پژوهش‌ها، دانشمندان متوجه این نکته شده‌اند که اصولاً دوقلوها از اینکه شبیه به یکدیگر لباس بر تن کنند دل خوشی ندارند و تمایل به این دارند که شخصیت آنها به صورت انفرادی شناخته شود، اما زمانی که آنها در موقعیتی نظیر فسیتوال قرار می‌گیرند، نه تنها آن تمایل خودبینی بر پوشش انفرادی را فراموش می‌کنند، بلکه سعی می‌کنند تا به غلیظ‌ترین شکل ممکن در لباس و مد شراکت داشته باشند. توجه کنید به کایلی و میلی که به کمک مد لباسی که به هندوانه مشهور شده است، سعی کرده‌اند تا خود را در فستیوال شاخص‌تر نشان دهند.

عشق به روایت دوقلوها

و این هم یک برنامه نامزدی و ازدواج است که حال و هوای فستیوال، باعث آن شده است. درواقع جان و جرج، دو افسر نیروی دریایی و دوقلو می‌باشند که در فستیوال از مری و مارلو که آنها هم دوقلو می‌باشند، خواستگاری کرده‌اند. اصولاً جذابیت دوقلوها برای یکدیگر پدیده‌ای است که به ویژه در فستیوال مثل آن بسیار دیده شده است و پژوهشگران به دنبال آن هستند که نوعی دلیل علمی برای آن پیدا کنند. البته به غیر از حضور در شهر دوقلوها که خود مرکزی برای ایجاد عاطفه و محبت می‌باشد.

عمر زیبایی مانند عمر گل بی دوام است، ولی روح محبت ابدی و پایدار است

●اونیل

مشاوره دندانپزشکی

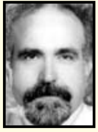

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

لک روی دندانهایتان را شناسایی کنید

دندانها از دو نوع مواد آلی و معدنی تشکیل شده‌اند و پوششهای آلی مینا که سطح خارجی دندان را تشکیل می دهد، از ساختمان آناتومیک و پوسته‌های اکتسابی تشکیل شده و فرم آن در هنگام رویش دندان به وجود می آید که در تمام دوران حیات مقاومت خود را حفظ می کند و پوسته های اکتسابی، رسوبات نازکی هستند که بعد از به وجود آمدن دندانها در هر دو مرحله دندانی شیری و دایمی ایجاد می شود. این پوسته‌ها گاهی قابل رویت نیستند که بعد از جرمگیری و یا پروساژ و تمیز کردن دندانها و تماس با بزاق تشکیل می شود و فاقد باکتری یا میکروب می باشد. البته این نوع پوسته در بچه‌های شیرخوار که قادر به مسواک زدن نیستند و یا بچه‌هایی که از قطره آهن استفاده می کنند بیشتر دیده می شود و انتظار می رود برای جلوگیری از تشکیل آن بلافاصله بعد از خوراندن قطره آهن به کودک، با گوش پاک کن یا یک قطعه پنبه خیس سطح دندانها تمیز شود. این درحالی است که گاهی بزاق هم حاوی میکروارگانیسم‌های رنگ زا است که باعث تغییر رنگ دندانها می شود و این ارگانیسم‌های رنگ‌زا به علت ضربه، استعمال دخانیات، استفاده از نوشابه‌های رنگ‌دار، شیمی درمانی، کم خونی، افزایش سن و عفونت دندانهای شیری ایجاد می شوند که هر کدام رنگ مخصوص به خود را دارند.

رنگهای حاصل از دخانیات

در افراد سیگاری اغلب یک رسوب زرد، قهوه‌ای تا سیاه در دندانها دیده می‌شود که رسوب سیاه پررنگ در پیپ‌کش‌ها به صورت گوناگون دیده می‌شود که یک حالت نازیبا است.

رنگ قهوه‌ای: یک شیار یا نقطه روی دندانها در مجاورت طوق با لثه دیده می‌شود که آن را به ترشح و رسوبات بزاق نسبت می‌دهند و اگر رنگ قهوه‌ای به صورت پررنگ یا سیاهی آشکار شود، نشان‌دهنده آغاز پوسیدگی می‌باشد که با برداشتن لکه‌ها توسط دندانپزشک مشخص می گردد که آیا پوسیدگی صورت گرفته یا نه.

رنگ سیاه: در برخی از بیماران و بخصوص در کودکان به صورت یک رسوب نازک سیاه‌رنگ روی دندانها معمولاً روی یک خط باریک یا نواری درست بالای لثه تشکیل می گردد. این نوع رسوب در سیگاری‌ها دیده نمی‌شود.

رنگ سبز: این رنگها بیشتر در دندان کودکان دیده می‌شود و به صورت یک رنگ عمیق سبز می‌باشد که روی ثلث لثه و روی دندانهای جلوی فک بالا بیشتر جای می گیرد که برداشتن آن به دلیل آنکه داخل بافت مینا نفوذ کرده‌است کار ساده‌ای نیست و بیشتر آن را به بافت خونی که ایجاد کننده چنین رنگی می‌باشد نسبت می‌دهند.

رنگ نارنجی: رسوب روشن کمرنگی از یک ماده که دارای یک رنگ قرمز آجری است و گاهی روی دندانها دیده می‌شود و علت بروز آن مربوط به میکروب است که مولد رنگ می‌باشند و به آسانی برداشته می‌شوند، اما دوباره بازمی گردد.

لکه‌های سفید رنگ: بیشتر روی دندانهای قدامی بالا دیده می‌شود که به علت عفونت و ضربه و عدم تشکیل مواد کانی مینا شکل می گیرد. گاهی عفونت دندانهای شیری و عدم رسیدگی و درمان آن به دندانهای دایمی انتقال می‌یابد و به همین دلیل درمان عفونت یا پوسیدگی دندانهای شیری امری حیاتی برای سلامتی دندانهای دایمی به حساب می‌آید. ■

آیا می‌دانید ناخن‌هایتان از چه نوعی هستند؟

مقدمه:

اگر نمی‌دانید ناخن‌هایتان، این مهمترین عضو زیبایی و استحکام انگشتانتان از چه نوعی هستند و چطور باید از آنها مراقبت کرد، با این مطلب کوتاه همه چیز دستگیرتان می‌شود.

ناخن خشک: این ناخن‌ها زبر و خشک هستند و زمانی که رویشان دست می‌کشید، خشن هستند. اگر می‌خواهید این ناخنها همیشه سالم بمانند و از خطر شکستگی رهایی پیدا کند آنها را با ویتامین (E) شاداب کنید.

ناخن نرم: اگر دیدید که ناخنهایتان به راحتی خم شده و از رشد کمی برخوردار است، بدانید که ناخنهای شما نرم هستند و باید به آنها استحکام ببخشید. راحت‌ترین کاری که می‌توانید انجام دهید هم این است که از مواد محکم کننده ناخن استفاده کنید. این نکته را هم بدانید که معمولاً آب باعث نرمی ناخن می‌شود و بهتر است که پس از استحمام ناخنها را با روغن نارگیل و بادام نرم کنید و به آن استحکام ببخشید. همچنین باید یادآوری کرد، خانم‌هایی که ناخنهای نرمی دارند هنگام شستشوی ظروف، حتماً از دستکش استفاده کنند.

ناخن معمولی: اما اگر هیچیک از مشکلات گفته شده را ندارید، پس ناخنهایتان طبیعی است. این ناخنها، شفاف هستند و رشد خوبی دارد و بهترین روش برای حفظ آنها این است که آب داغ را به طور مستقیم روی آن نریزید.

از: محسن شربتی

۹ عامل برای موفقیت در ازدواج

۱- حوصله و بردباری: حوصله و بردباری در زندگی زناشویی از اهمیت خاصی برخوردار است. کسانی که در قبال مسایل خانوادگی و اختلافات بین خود و همسر حوصله به خرج نمی‌دهند و پس از کوچکترین موضوع مورد اختلاف، به عکس‌العمل مبادرت می‌کنند، زندگی زناشویی را به طرف ناسازگاری و ناشادی پیش می‌برند.

۲- صداقت: پایه و اساس زندگی خانوادگی، صداقت است. چنانچه زن و شوهر مطلبی را از هم پنهان کنند یا به دروغ متوسل شوند، اعتماد و اطمینان آنان از یکدیگر سلب شده و زندگی زناشویی با مشکل مواجه می‌شود.

۳- خلوص: منظور از خلوص، سادگی، پاکی و بی‌آلایشی است. اگر بین زن و شوهر زیاد تظاهر حکمفرما باشد، زندگی، صفا و صمیمیت خود را از دست خواهد داد.

٤- مهربانی: زن و شوهر باید یکدیگر را دوست داشته باشند و نسبت به هم مهربان باشند؛ در غم و رنج یکدیگر شریک بوده و یاریگر هم باشند.

٥- از خودگذشتگی: در زندگی زناشویی چنانچه گذشت نباشد، زندگی به سختی می گذرد؛ بنابراین زن و شوهر باید در مقابل یکدیگر گذشت داشته باشند و وضعی پیش نیاورند که با لجاجت، زندگی را بر خود تلخ کنند.

٦- صمیمیت: صمیمیت حالتی است که بین زن و شوهر پرده و حجابی باشد. آنچه در دل دارند بگویند و یار و غمخوار یکدیگر باشند و در این زمینه از صمیم قلب عمل کنند.

۷- اعتماد و اطمینان: زندگی زناشویی که در آن اعتماد حاکم نباشد، نتیجه‌اش اضطراب، نگرانی، بدبینی و بالاخره نابسامانی است.

۸- نظم و انضباط: یکی از عواملی که همیشه بین زن و شوهر منجر به بحث و گفتگوی اعتراض‌آمیز می‌شود، عدم رعایت نظم و انضباط در امور داخلی خانه است. زمانی که زن و شوهر هر دو بی‌نظمند، شاید مشکل کمتر باشد، ولی اگر یکی با نظم و دیگری بی‌نظم باشد، مشکل بیشتر خواهد بود.

۹- همکاری: بیشتر امور خانه نیاز به همکاری دارد. این همکاری ممکن است جنبه غیرذهنی داشته باشد؛ مانند کمک در انجام امور خانه و ممکن است جنبه‌ی ذهنی داشته باشد؛ مانند همفکری برای رفع مشکلات و گرفتاری‌های مالی، بررسی امور مربوط به فرزندان و مانند آن.

از: سید محمدعلی موسوی‌پور

مشاوره حقوقی

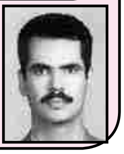

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

شوهرم به من توجه ندارد

◇ سلام، زنی هستم ۲۸ ساله که مدت ۸ سال است ازدواج کرده‌ام. یک پسر ۷ ساله هم دارم که اکنون در کلاس اول ابتدایی درس می خواند. با پسرم مشکل خاصی ندارم. مشکل من این است که به تازگی فکر می کنم شوهرم دیگر به من و زندگی‌اش علاقه‌ای ندارد و از من خسته شده است.

◆◆ می توانی بیشتر برایم توضیح دهی که منظورت از این که شوهرت به تو کم توجه است چیست؟

◇ راستش من از صبح که از خواب بیدار می شوم تا شب کارهای زیادی دارم و فکر می کنم که اگر این کارها را مرتب انجام ندهم خانه و زندگیم تمیز نشده است برای همین زیاد به فکر تمیزی و نظافت خانه هستم. به همین علت خیلی وقتم گرفته می شود.

◆◆ خب چیزی که الان مطرح کردید چه ارتباطی با رفتار شوهرتان دارد؟

◇ راستش می دانید شوهرم می گوید بجای این که به او توجه کنم بیشتر به خانه و لوازم آن توجه می کنم و بیشتر به فکر رسیدگی به آنها هستم تا شوهرم. مثلاً من چند بار در روز ظرف ها را به حالت خاصی می شویم تا مبادا کثیف بمانند. یا این که لباس ها را باید چندین بار با مایع ضدعفونی کننده بشویم تا از پاکیزگی و تمیزی آنها مطمئن شوم.

◆◆ خب اگر من درست متوجه شده باشم شوهر شما از یک سری کارهای تکراری که شما برای رو به راه کردن و رسیدگی به امور خانه انجام می دهید دلگیر است و همین امر باعث شده که فکر کند دیگر به او و نیازهایش توجهی ندارید.

◇ دقیقاً همین طور است. البته من هم به شوهرم حق می دهم ولی واقعاً نمی توانم رفتارم را عوض کنم.

◆◆ خیلی خوب است که می توانید خود را جای شوهرتان بگذارید و از منظر او به قضایا نگاه کنید.

◇ راستش خودم هم از این وضعیت خسته شدم. به تازگی متوجه شدم که پسر ۷ ساله‌ام هم از رفتار من تقلید می کند و مثلاً چندین بار دستش را می شوید و یا مدام کیفش را چک می کند.

◆◆ نگرانی شما قابل درک است. شما دارای وسواس جبری عملی هستید. در مورد ماهیت این بیماری باید بگوییم که ابتدا یک فکر وارد ذهن فرد می شود که مثلاً (نکند الان که دستم را شسته‌ام خوب تمیز نشده باشد) هر فرد به محض آمدن این فکر در ذهنش یک سری کارهای خاصی انجام می دهد مثلاً دستش را دوباره می شوید و این عمل را بارها و بارها انجام می دهد به طوری که ناگهان متوجه می شود که ساعت‌ها در حال انجام یک کار تکراری است.

◇ دقیقاً همین طور است. حالا باید چکار کنم؟

◆◆ اولین قدم این است که توجه کنید همانطور که برای بیماری‌های جسمی ما، درمان وجود دارد، برای بیمار نشدن روح ما هم درمانی وجود دارد. و همانطور که اگر جسم ما بیمار شود به پزشک مراجعه می کنیم زمانی هم که روح ما بیمار شود باید به متخصص مراجعه کنیم. شما باید ابتدا در محل زندگیتان به یک متخصص روانپزشک و یا اعصاب و روان مراجعه کنید و تحت درمان دارویی و روانپزشکی قرار بگیرید تا کنترل بیشتری روی افکار و اعمال خود داشته باشید.

عکس تزئینی است

◇ اتفاقاً دیگران هم به من گفته‌اند که باید دارو مصرف کنم. ولی من می ترسم که با مصرف این داروها معتاد شوم.

◆◆ این تفکر رایجی است که بین مردم وجود دارد مبنی بر این که داروهای روانپزشکی اعتیادآور هستند اما نکته مهم این است که این داروها برای درمان مشکل شماست، همانطور که شما در هنگام گلودرد آنتی بیوتیک مصرف می کنید و بعد از بهبودی مصرف آن را قطع می کنید، همانطور هم زمانی که داروهای روانپزشکی مصرف می کنید بعد از بهبودی مصرف آن کم می شود.

نکته دیگر این که این قبیل داروها به هیچ وجه وابستگی روانی در فرد ایجاد نمی کنند بلکه در مقابل کمک می کنند تا فرد کنترل بیشتری بر خود و اعمال و رفتار خود داشته باشد.

◇ در مورد رفتار شوهرم نظرتان چیست؟ با او چه کنم که حس می کنم به من توجه ندارد؟

◆◆ نکته مهم همین است که این فکر که او به شما علاقه ندارد هم یک فکر وسواسی است که حالا تغییر شکل یافته است. مثلاً در مورد نشستن ظرف ها این فکر مدام می آید که نکند تمیز نشده باشند و در مورد شوهرتان این فکر می آید که نکند به شما کم توجه است. متوجه هستید که در واقع ماهیت این افکار یکسان هستند و فقط شکل ظاهریشان متفاوت است.

◇ بله حتماً درست می گویید تا به حال اینگونه به این موضوع توجه نکرده بودم.

◆◆ در مورد بهبود روابط زناشویی خود با شوهرتان باید بگویم بجای این که مدام در پی اثبات علاقه او به خود باشید سعی در اثبات علاقه خود به او باشید. بجای چسبیدن به این فکر وسواسی که او مرا دوست ندارد، سعی کنید بیشتر به خواسته‌ها و نیازهای همسرتان توجه کنید. مثلاً بیشتر با او وقت بگذرانید و بیشتر با هم گفتگو کنید.

◇ شما راست می گویید. ما خیلی با هم حرف نمی زنیم. صبح که از خواب بلند می شویم تا شب، غیر از حرفهای ضروری هیچ حرف دیگری برای گفتن با هم نداریم.

◆◆ دقیقاً علت سردی روابط شما هم همین امر است. بدانید که زن و شوهر هر چه بیشتر با هم گفتگو کنند به نیازها و خواسته‌های یکدیگر بیشتر واقف می شوند. بهتر است ساعاتی از روز را فقط اختصاص به این بدهید که با شوهرتان در مورد علایق و خواسته‌هایش صحبت کنید و یا این که متقابلاً شما هم از خود و مسائلتان برای شوهرتان بگویید. حتی لازم است ساعاتی از روز را به شوهرتان تلفن بزنید و جویای احوال وی شوید بدون این که درخواستی مبنی بر خرید مایحتاج منزل داشته باشید. با این شیوه او کم کم متوجه می شود که شخص خودش برای شما اهمیت دارد و لذا این سردی روابط به تدریج برطرف شده و روابطتان صمیمی تر می شود.

◇ در مورد مشکل وسواسی که عنوان کردید آیا من خوب می شوم؟

◆◆ مطمئن باشید اگر از همین الان به فکر چاره باشید حتماً بهبود پیدا می کنید. مراجعه به یک فردی که در این زمینه متخصص است می تواند احساس کنترل بیشتری نسبت به اوضاع را در شما ایجاد کند و خودتان هم روی افکار و اعمال تکراری که انجام می دهید آگاهی بیشتری کسب می کنید. پس تا دیر نشده است دست به کار شوید و از طریق درمان خودتان علاقه‌تان را به شوهرتان اثبات کنید. ■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

●عماد فقیه کرمانی

جنگ دوم از نگاه سوم

(۳۴)

قصه عظیم‌ترین فرار دسته جمعی که در تاریخ جنگ‌ها بی‌سابقه تلقی می‌شود

فرار بزرگ

برگردان: بهروز بهرامی

پس از فرار، علاوه بر نظامیان آلمانی، گشتاپو و پلیس داخلی هم برای دستگیری اسرای فراری به جستجو پرداختند

فرار ترین فرارها

در تابستان سال ۱۹۴۳، از یکی از مستحکم ترین بازداشتگاههایی که آلمانها برای اسرای متفقین تدارک دیده بودند، فراری دسته جمعی انجام شد که از حیث وسعت، سازماندهی، تعداد فراریان و مشکلاتی که برای نظامیان آلمانی ایجاد کرد، یکی از عظیم ترین فرارها حتی در تاریخ دو جنگ جهانی به شمار می‌رود. درواقع پس از این فرار چنان بلبشویی در دو کشور فرانسه و آلمان به وجود آمد که حتی شاید یک حمله نظامی هم قادر نبود تا چنین بی‌نظمی ایجاد کند. این فرار، به فرار بزرگ مشهور شد.

اشتالاگ ۱۷

جنگ جهانی دوم در کنار بسیاری از دستاوردهای نظامی و سیاسی که به همراه داشت باعث تولد پدیده‌ای تازه هم شد و آنهم بازداشتگاههایی بود که محل تجمع اسرای نظامی بود. درواقع فراوانی تعداد اسرا، سبب شد تا برای اداره بهتر و منظم تر، هر دو سوی جنگ یعنی متفقین و متحدین به تاسیس بازداشتگاههایی اقدام کنند. در این میان آلمانها که اصلاً به نظم و مدیریت حرفه‌ای مشهور می‌باشند، در دوران جنگ جهانی دوم دست به ایجاد چند نوع بازداشتگاه زدند و اسیرانی را که در طی نبردهای مختلف دراختیار می گرفتند، در این بازداشتگاهها جای می دادند و چنین شد که اصطلاح آلمانی «اشتالاگ» آفریده شد. اشتالاگها درواقع محل تجمع اسرای متفقین بود که به چنگ آلمانها می افتادند و آلمانها اسیران فوق الذکر را بر مبنای درجه نظامی و همچنین حرفه نظامی در بین این اشتالاگها تقسیم می کردند. درحقیقت سربازانی که گروهبان یا کمتر بودند در بازداشتگاههای مخصوص به خود جای داده می شدند و آنگاه افسران هم در مکان ویژه خود قرار داده می شدند. از سوی دیگر نظامیان نیروی زمینی، دریایی و هوایی هم در اشتالاگهای متفاوت جای داده می شدند.

در این میان یکی از منظم ترین و مهمترین بازداشتگاههایی که آلمانها راه‌اندازی کرده بودند، اشتالاگ شماره ۱۷ بود که در فرانسه‌ای که به دست آلمانها اشغال شده بود و در نزدیکی مرز آلمان تاسیس شده بود و آن را ویژه افسران نیروی هوایی متفقین راه‌اندازی کرده بودند. این بازداشتگاه از آنجا که در نزدیکی کشور آلمان ساخته شده بود، از نقطه نظر فرماندهان نظامی آلمان اهمیت فراوانی داشت چرا که هر زمان این امکان وجود داشت که رهبران نازی و حتی شخص هیتلر از آن بازدید به عمل آورند که به دلیل نزدیکی راه این امر بدیهی به نظر می رسید. از این رو، آلمانها که اصولاً به نظم و انضباط شهره هم بودند، سعی بسیار داشتند تا اشتالاگ ۱۷ همانند یک بازداشتگاه نمونه اداره شود که بخشی از این نمونه بودن هم در رعایت اصول ایمنی و نگهبانی درقبال اسرا بود که آلمانها به هیچ وجه تمایل نداشتند که حتی یک فرار از جانب اسرا انجام گیرد، چه برسد به اینکه این فرار موفقیت آمیز هم باشد. بدین ترتیب اشتالاگ ۱۷ در میان دوست و دشمن، آوازه‌ای به عنوان مستحکم ترین و منظم ترین بازداشتگاه در جنگ به دست آورد، ضمن آنکه از نقطه نظر اجتماع اسیران نیز، این بازداشتگاه با جمع آوری پانصد افسر نیروی هوایی متعلق به متفقین که از درجه ستوانی تا سرهنگی هم در میان آنان مشاهده می شد، به یکی از مهمترین مکانها برای جمع آوری اسرای صاحب نام و مسوولیت در میان متفقین تبدیل شد. مسوولیت بازداشتگاه هم به یک ژنرال آلمانی موسوم به هورست مایر سپرده شده بود، ضمن آنکه سخنگو و سرپرست اسرای متفقین هم، یک سرهنگ نیروی هوایی سلطنتی انگلستان به نام کلنل ابوت بود.

دستور برای فرار

کار در بازداشتگاه به طور معمول و با امنیت کامل به پیش می‌رفت تا اینکه در تابستان سال ۱۹۴۳ یک ستوان نیروی هوایی متفقین که با چتر نجات در فرانسه اشغال شده توسط نظامیان آلمان، فرود آمده بود، بر طبق دستوری که از سر فرماندهی متفقین داشت، عمداً به گونه‌ای عمل کرد که توسط گشتی های آلمانی دستگیر شده و به سرعت به بازداشتگاه شماره ۱۷ که ویژه اسرای نیروی هوایی راه‌اندازی شده بود، انتقال داده شد. درحقیقت این ستوان متعلق به نیروی هوایی نبود، بلکه از اعضای سازمان جاسوسی و خرابکاری متفقین موسوم به «او.اس.اس» (O.S.S) بود و از جانب فرماندهی متفقین دستور داشت تا خود را عمداً به دست آلمانها اسیر کرده و پس از ورود به بازداشتگاه با کلنل ابوت تماس حاصل کرده و به او پیام مهمی را برساند. اما پیامی که به سرهنگ ابوت تسلیم شد درواقع همانا دستور برای دست زدن به یک فرار همه جانبه با نقشه قبلی و با تدارک کامل بود. البته هدف از اجرای این فرار همه جانبه و دسته جمعی هم ایجاد بلبشو در پشت جبهه آلمانها بود تا فضایی مناسب برای عملیات بعدی متفقین در پشت جبهه و در خاک فرانسه اشغالی و همچنین خاک آلمان، ایجاد شود. همین دستور کوتاه برای سرهنگ ابوت کافی بود تا اهمیت و اهداف آن را متوجه شده و بلافاصله دستور تشکیل کنسول فرار را برای طراحی نقشه فرار صادر کند.

نقشه فرار

در کنسول فرار که شامل شش افسر با درجات سروانی و سرگردی از میان اسرا به انضمام سرهنگ ابوت بود تصمیم گرفته شد تا در یک شب تا ۲۵۰ اسیر از میان پانصد نفر اسرایی که در بازداشتگاه شماره ۱۷ اقامت داشتند، فراری داده شوند که درواقع نیمی از کل ظرفیت بازداشتگاه بود. آنگاه در همین شورا تصمیم گرفته شد که تنها راه فراری دادن چنین تعدادی تنها از زیر زمین و با حفر تونل امکان پذیر می گردید. و بر طبق سابقه، چون در هنگام طراحی و عملی کردن نقشه فرار آلمانها به شکل غریزی از آن پی می برند و نقشه را کشف می کنند. از این رو او دستور داد که سه تونل به موازات یکدیگر حفر شود و عمداً کاری کنند که دو تونل به فاصله چند روز از یکدیگر توسط آلمانها کشف شود اما تونل سوم در نهایت دقت و در حفاری کامل به انجام رسیده و فرار در آن انجام شود. حتی ستوانی که پیام و دستور فرار را به بازداشتگاه منتقل کرده بود، تاریخ بمبارانهای بمب افکن های متفقین را در منطقه‌ای که بازداشتگاه شماره ۱۷ در آن قرار داشت،

نظامیان متفقین پس از شنیدن خبر فرار موفقیت‌آمیز ۶۲ تن از اسیران ابراز شادی می کنند

برای کنسول فاش کرده بود و درواقع در هنگام حمله هوایی متفقین به مواضع آلمانها، آنها خاموشی کامل را برقرار می کردند تا هواپیماهای متفقین، مواضع آلمانها را به راحتی تشخیص ندهند، اما همین خاموشی در ضمن فرصت خوبی برای پیاده کردن نقشه فرار تلقی می شد و حالا کلنل ابوت می دانست که باید در چه تاریخی دقیقاً نقشه فرار را عملی کند تا از خاموشی ایجاد شده در بازداشتگاه هم نهایت استفاده را ببرد.

مطابق نقشه

با تقسیم کار و مدیریت بسیار دقیق و منظم کار روی تونلهای زیرزمینی آغاز شد. البته سرکردگان نقشه فرار، به خوبی می دانستند که امکان فرار موفقیت آمیز برای همه ۲۵۰ نفر وجود نخواهد داشت. درواقع آنها معتقد بودند که حتی اگر یک دهم از این تعداد، یعنی بیست و پنج نفر هم قادر به فرار موفقیت آمیز می شدند خود یک پیروزی بزرگ به شمار می رفت.

اما در ضمن آنها می دانستند که تفکر اصلی در پس چنین فرار عظیمی، همانا ایجاد بی نظمی و بلبشو در پشت خطوط آلمانها بود، چرا که حضور دویست و پنجاه اسیر فراری و پراکنده شدن آنها در فرانسه اشغالی و آلمان، خود یک خطر بزرگ امنیتی برای آلمانها به شمار می رفت و همین که آنها منابع اصلی خود را صرف یافتن فراریها می کردند و در نتیجه در بخش های دیگر کم کاری صورت می گرفت هم برای پیاده کردن سایر نقشه های خرابکاری و انهدام از سوی ماموران «او.اس.اس» فرصت مناسبی را به وجود می آورد. در هر حال مطابق نقشه، آنها با زرنگی خاصی، کاری کردند تا آلمانها تونلهای اول و دوم را کشف کنند. فرماندهی بازداشتگاه، شخص ژنرال هورست مایر، به شدت از کار خود و کشف هر دو تونل، و بویژه تونل دوم که پیشرفت خوبی کرده بود، احساس رضایت داشت و این غرور و فخر خود را در هر فرصتی به اسرا نشان می دادند. پس از کشف دو تونل آلمانها کسانی را که در حفر آن شرکت داشتند به زندانهای انفرادی انداختند و فرماندهی اسرا با آگاهی قبلی از چنین روندی، کسانی را در میان اسرا به عنوان مسوول حفر تونلها در معرض لو رفتن قرار می دادند که به دلایل گوناگون برای حفر تونل اصلی به آنان نیاز نبود، اما پس از آن حفر تونل اصلی با دقتی دوچندان آغاز شد. برای ساختن این تونل که کاملاً هم مجهز طراحی شده بود، تقریباً تمامی نیروهای قادر در بازداشتگاه به کار گرفته شد. مشکل اصلی خاکبرداری از داخل تونل بود که باید به گونه‌ای انجام می شد که شک آلمانها را بر نمی انگیخت. برای این کار یکصد تن از اسرا که با نام رمزی «موش» شناخته می شدند، مامور بودند که خاک را در داخل لباسهای خود پنهان کرده و سپس در محوطه بازداشتگاه آن خاک را روی زمین پخش و پنهان کنند. برای انتخاب نفراتی که در این فرار بزرگ شرکت می کردند هم فرماندهان اسرا، همه جوانب را در نظر گرفته بودند. سلامت، قدرت بدنی، میزان هوش بالا، دانستن زبانهای آلمانی یا فرانسوی (البته تا حدودی) و سرانجام داوطلب بودن از جمله شرایط لازم برای قرار گرفتن در فهرست فراریان محسوب می شد. درواقع با در نظر گرفتن شرایط بالا، خود به خود دویست تن از میان پانصد اسیر از جرگه حذف شدند و برای انتخاب پنجاه نفر دیگر که باید حذف می شدند، قرعه کشی انجام شد تا رعایت انصاف شده باشد. حالا پس از انتخاب نفرات نوبت به بخش های آماده ساختن ابزار برای فرار رسید. در حقیقت بخش خیاطی باید لباس لازم را برای دویست و پنجاه نفر تدارک می دید. بخش اسناد و مدارک جعلی باید کارتهای هویت و شناسایی برای آنان تهیه می کرد و بخش های دیگر هم به همین شکل دست به کار شدند. پس از آماده شدن همه ابزار، حالا نوبت به انتظار رسید. آنهم انتظار برای فرا رسیدن شبی که از قبل تعیین شده بود و در آن شب ابتدا باید هواپیماهای متفقین بمباران منطقه را شروع می کردند تا خاموشی اجباری در سرتاسر بازداشتگاه حکمفرما شود که معمولاً در حدود دو تا سه ساعت به طول می انجامید. به محض شروع خاموشی آنگاه قسمت آخر تونل که حدود دو متر از آن باقی مانده بود، کنده می شد تا فرار فراریان که لباسهای خود را پوشیده و ابزار به دست آماده خروج از تونل بودند، آغاز شود.

یکی از اسرای متفقین پس از فرار موفقیت‌آمیز خود،
فرزندانش را به آغوش می کشد

دویست و پنجاه فراری

سرانجام همه چیز مطابق نقشه صورت گرفت و پس از خاموشی که طی آن آلمانها هم از ترس بمباران متفقین، خود را در گوشه و کنار پنهان می کردند، اسرا یک به یک از تونل خارج شده و در محوطه جنگلی بیرون از آسایشگاه پراکنده می شدند. درواقع قرار بر این بود که اسرای فراری در گروههای یک، دو و حداکثر سه نفره هر کدام به سویی حرکت کنند و به هیچ وجه عملی دسته جمعی انجام نشود. عده‌ای به ایستگاههای قطار در اطراف رفته، برخی به سوی ایستگاههای اتوبوس در گوشه و کنار حرکت کردند و عده‌ای هم سوار بر دوچرخه یا گاری و حتی سوار بر قایق در رودخانه به حرکت درآمدند. درواقع آنگاه که خاموشی به پایان رسید و چراغهای بازداشتگاه روشن شد، هر دویست و پنجاه نفر از تونل خارج شده بودند و تونل هم دوباره بسته و مهر و موم شده و هر دو سوی آن را با چند متر خاک پوشاندند تا پیدا کردن تونل برای آلمانها غیرممکن باشد، اما در هر حال آلمانها از فرار انجام شده آگاه می شدند چرا که در بامداد روز بعد، حضور و غیاب همیشگی انجام می شد و غیبت دویست و پنجاه نفر کاملاً محسوس بود. همین طور هم شد و پس از شکل گرفتن صف های اسرا برای حضور و غیاب ژنرال هورست مایر با چشمان وحشت زده خود مشاهده کرد که تعداد اسرا به مراتب کمتر از گذشته شده است. بلافاصله حضور و غیاب با عجله انجام شد و آنگاه آجودان ژنرال با لکنت زبان به سراغ فرمانده اشتالاگ ۱۷ رفت و به او خبر داد که دویست و پنجاه غایب شمرده شده است.

حال و هوای آلمانها در بازداشتگاه را پس از آگاهی از چنین فرار عظیمی می توان حدس زد. اما بلافاصله آنچه که انتظار آن می رفت انجام شد. سازمانهای مخوفی چون گشتاپو و اس.اس از طرفی و سایر نظامیان و پلیس های با لباس یا مخفی آلمانی هم از سوی دیگر، یکی از عظیم ترین و گسترده ترین جستجوها را برای یافتن زندانیان فراری در تاریخ در دو کشور آلمان و فرانسه آغاز کردند. درواقع با چنین جستجویی برای یافتن آنها تخمین اولیه متفقین این بود که حتی اگر یکدهم یعنی ۲۵ نفر هم قادر به فرار از خطوط آلمانها شوند، خود یک شاهکار صورت گرفته است. از سوی دیگر دستگیری فراریان یک به یک شروع شد. یکی از مشکلات وحشتناکی که متفقین فراری با آن مواجه بودند، این بود که اگر فراریان به چنگ گشتاپو یا اس.اس می افتادند، بلافاصله شکنجه شدید آنها شروع می شد تا محل اختفای سایر فراریان برای ماموران این دو نهاد آدمکشی، روشن شود. این در حالی بود که اغلب اسرا چنین اطلاعاتی را نداشتند و بدین ترتیب شکنجه تا زمان مرگ آنها ادامه می یافت. در هر حال در طی ٤٨ ساعت بعدی یکصد و هشتاد و هشت تن از فراریان دوباره به چنگ ماموران آلمانی افتادند که از این تعداد یکصد و سیزده فراری به دست ماموران گشتاپو و اس.اس افتادند و تنها ۷۵ فراری را نظامیان و پلیس معمولی آلمان دستگیر کردند که بلافاصله آنها را به بازداشتگاه شماره ۱۷ بازگرداندند. اما از یکصد و سیزده اسیر دیگر، تنی چند در زیر شکنجه جان باختند و حدود یکصد تن دیگر از جمله کلنل ابوت فرمانده بازداشتگاه را به صورت دسته جمعی به پشت تپه‌ای در نزدیکی بازداشتگاه برده و آنها را به مسلسل بستند که همگی کشته شدند، اما خبر مهم فرار موفقیت آمیز ٦۲ فراری بود که خود را به خطوط متفقین رسانده بودند که در نتیجه فرار بزرگ را به موفقیت آمیزترین فرار در طی جنگ جهانی دوم تبدیل کرد.

■

مردم با سعادت عادت دوستی دارند ● ناپلئون

کیانا نصرت‌زاده

بهترین اتفاق زندگی

فکر اینکه مجبور شوم با خانواده دایی منصور زندگی کنم، مرا دیوانه می کرد. اما چاره‌ای نبود... زندگی‌ام یک شبه آنقدر عوض شده بود که خودم هم در شوک بودم. نمی دانستم در اندوه از دست دادن پدر و مادرم اشک بریزم و یا اینکه به آینده فکر کنم و چاره‌ای بیندیشم.

حادثه رانندگی یک شبه پدر و مادرم را از ما گرفت. من و برادرم فقط ۱۵ و یازده سال داشتیم. خبر آنقدر سریع و غیرمترقبه بود که سالها گذشت تا عمق آن را درک کنم. بعد از مراسم سوم و هفتم، خانواده دور هم جمع شدند که برای من و برادرم تصمیم بگیرند. بالاخره هم به این نتیجه رسیدند که من با خانواده دایی‌ام زندگی کنم و برادرم با خانواده عمه‌ام... برای این تقسیمات دلایل زیادی بود. دایی منصور دو دختر داشت که من همراه آنها راحت می توانستم زندگی کنم. عمه‌ام هم دخترش شوهر کرده بود و یک پسر داشت و چون زن متدینی بود و عملاً برادر من به او محرم بود قرار بر این شد که ما دو تا اینجوری تقسیم شویم.

خدا می داند روزی که داشتیم وسایلمان را جمع می کردیم چقدر به ما سخت گذشت... زندگی در خانه عمه آسان‌تر بود و من خیلی نگران برادرم نبودم ولی دایی منصور آدم بداخلاق و سخت گیری بود. زنش هم هیچ وقت رابطه خوبی با مادرم نداشت و همیشه فکر می کردم حتماً با من هم نامهربان خواهد بود...

اما چاره‌ای نبود... هزار بار به خودم گفتم که این بهترین راه بود و راه دیگری وجود نداشت. در خانه دایی‌ام، با یکی از دخترهایش هم اتاق شدم.

مدرسه‌ام را عوض کردند و نزدیک خانه دایی‌ام یک دبیرستان دخترانه بود که هر روز با دختر دایی هایم به آنجا می رفتم... برخلاف خانه خودمان، در خانه‌دایی نظم خیلی مهم بود. کسی نباید وسایلش را این طرف و آن طرف می ریخت. سر ساعت غذا می خوردیم و همه زود می خوابیدند.

دایی مثل پدرم اهل فوتبال نبود... زن دایی من مثل مادرم بیرون از خانه کار نمی کرد و... خلاصه همه چیز فرق داشت و من سعی می کردم خودم را با این وضعیت وفق بدهم...

بعد از چندماه کاملاً مثل آنها شده بودم. برخلاف تصورم، زن دایی با من خیلی مهربان بود و دایی زیر آن چهره همیشه عبوسش، قلب دریایی داشت...

روال زندگی خوب پیش می رفت. هر روز با برادرم تلفنی حرف می زدم و آخر هفته‌ها همدیگر را می دیدیم. تا اینکه موقع کنکور من شد و از قضا شهرستان قبول شدم و بار دیگر باید تغییر و تحولات زندگی‌ام را می پذیرفتم... با همه چیزهای خوبی که در زندگی داشتم، غم از دست دادن مادر و پدرم و از همه مهم‌تر کانون خانواده‌مان، مرا اذیت می کرد. دایی خانه پدری‌ام را اجاره داده بود و پول آن به حساب من و برادرم می رفت. ولی واقعیتش این بود که ما همیشه چشم به آن خانه دوخته بودیم که روزی روزگاری باز در آنجا دور هم جمع شویم. به برادرم قول داده بودم به محض تمام شدن درسم به تهران برمی گردم و کار پیدا می کنم و دوباره برمی گردیم توی آن خانه و با هم زندگی می کنیم.

اوایل برادرم با این حرف‌ها ذوق‌زده می شد. تا اینکه من درسم تمام شد. هرچند دلم می خواست باز ادامه تحصیل بدهم ولی نمی توانستم زیر قولی که به برادرم داده بودم بزنم. برای همین به تهران برگشتم و در اولین فرصت کار پیدا کردم. به دایی‌ام گفتم عذر مستاجر خانه پدری‌ام را بخواهد چون می خواهم همراه برادرم آنجا زندگی کنم. دایی سخت مخالفت کرد و گفت دیگر هیچ وقت اجازه ندارم به آن خانه برگردم. می گفت پول اجاره آن خانه خیلی بیشتر به دردمان می خورد و من باید واقع‌بین باشم.

دلم خیلی شکست. به برادرم گفت ماجرای اینجوری است و او هم به من گفت که نمی خواهد عمه را در پیری تنها بگذارد و بعد از این همه زحمتی که عمه برایش کشیده حاضر نیست او را به حال خودش رها کند.

حق با او بود... من باید باور می کردم که دیگر جمع خانوادگی نخواهم داشت و در واقع حالا خانواده دایی خانواده من هستند... هرچند همه با ما مهربان بودند ولی من بعد از گذشت سالها هنوز در شوک ناگهانی از دست دادن پدر و مادرم بودم و فکر می کردم اگر به آن خانه برگردم، حتماً چیزی از آن حسی که از دستش داده‌ام به من برمی گردد...

چند سال بعد در محل کارم با پسری آشنا شدم و تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم... او بهم پیشنهاد کرد برویم در خانه پدری‌ام زندگی کنیم... باورم نمی شد... اما این بهترین اتفاقی بود که افتاد... ما دستی به سر و گوش خانه کشیدیم و آن را تمیز کردیم و زندگی‌مان را شروع کردیم... بچه‌های من در این خانه به دنیا آمدند و حالا بار دیگر صدای بلند تلویزیون و جیغ بچه‌ها مرا به یاد روزهایی می اندازد که به یکباره تمام شده بودند و حالا انگار شروعی دوباره است...

■

شکوفه های زندگی

مونا آزاددل

امیرمهدی رهبری

امیرحسین رهبری

آرشام فرهمندیان

رژان غلامی

احمدرضا فدائی

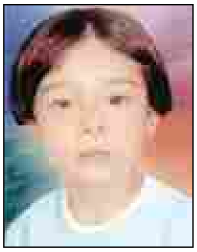

عباس رستمی

محمدرضا خندانی

حسین خندانی

پارسا شکری

هانا پریدل

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت
۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

در غربت

سرکار خانم ک–ب از توکیو مرکز ژاپن چنین نوشته‌اند:

یک واقعیت

می دانم که تعجب می کنید، اما این عین واقعیت است و من از توکیو این نامه را برای شما می فرستم. من زنی ۲۸ ساله هستم و سه سالی است که زندگی زناشویی خود را با شوهرم آغاز کرده‌ام. شوهرم قبل از ازدواج با من، کار خود را با تاکسیرانی شروع کرده بود. او درست در همان زمانهایی که دبیرستان را به پایان رسانده بود پدرش را هم از دست داد و اگرچه پس از دیپلم، در دانشگاه آزاد هم پذیرفته و مشغول تحصیل در رشته بازرگانی شد، اما دو سال بیشتر درس را در دانشگاه ادامه نداد و با آنکه برادر بزرگش از مادرش نگهداری می کرد، اما او باز هم احساس می کرد که از نظر وضع مالی و اقتصادی باید بیشتر از اینها کوشا باشد. بدین ترتیب با یک شرکت تاکسیرانی قرارداد بست و برای آنها شروع به تاکسیرانی کرد. پس از مدتی وضع او بهتر شد و در همان ایام با من آشنا شد که این آشنایی به جهت علاقه هر دو به یکدیگر به ازدواج انجامید. اما من نمی دانم که در ذهن شوهرم چه می گذرد که هیچوقت به آنچه دارد راضی نمی شود. او دو سال پیش تر از یکی از دوستان صمیمی خودش که از کودکی با یکدیگر رفاقت داشتند، نامه‌ای از ژاپن دریافت کرد که در آن دوستش از درآمد بالا آنهم پس از مدت کوتاهی کار در ژاپن خبر داده بود. از آن زمان این وسوسه در ذهن او نشست که باید به ژاپن برود و پس از یکی، دو سال با پولی که در آنجا پس انداز می کند به کشورمان بازگردد و آنگاه دستش برای هر گونه سرمایه گذاری باز خواهد بود.

به سوی ژاپن

پس از آن تلاش همه جانبه او برای کسب ویزا برای خودش و من و حرکت به سوی ژاپن آغاز شد که سرانجام یک روز با خوشحالی به آپارتمان کوچک ما بازگشت در حالی که مهر ویزای ورود به ژاپن بر روی پاسپورتهای هر دوی ما نشسته بود. باید اعتراف کنم که حتی من هم از این اتفاق خوشحال بودم و احساس می کردم که در سرزمین غریبه بخت و اقبال بیشتری در انتظار ما خواهد بود. بدین ترتیب حدود یکسال و نیم پیش تر ما عازم توکیو شدیم. در آنجا شوهرم از آنجا که از قبل با دوستش هماهنگ کرده بود، در همان مکانی که دوستش مشغول بود، او هم مشغول به کار شد. درواقع آنها برای یک رستوران بزرگ که در مرکز شهر توکیو، دایر شده بود و چندین نوع غذا را سرو می کرد، کار می کردند و وظیفه آنها هم فقط پوست کندن سیب زمینی و خرد کردن پیاز بود. اما متاسفانه پس از یک سال و نیم هم هنوز شوهرم به این کار خسته کننده که از نظر جسمانی هم ناراحت کننده می باشد، ادامه می دهد. باید قبول کنید که در طی روز، شانزده ساعت را با پیاز سر و کار داشتن، نمی تواند یک کار آسان باشد. او هر شب در نیمه‌های شب با چشمانی متورم و اشک آلود و با اعصابی خراب به آپارتمان ما که از نظر اندازه حتی به یک سوم آپارتمان کوچک ما در تهران هم نمی رسد باز می گردد. روحیه او به قدری ناراحت نشان می دهد که در پاسخ هر سوالی تنها فریاد می کشد. اگرچه او در ظاهر نمی خواهد بپذیرد، اما مشخص است که نقشه خود را در رفتن به ژاپن از دست رفته مشاهده می کند. او حتی کلمه‌ای هم با من صحبت نمی کند و من هم خود از زندگی در غربت که با ما هیچگونه تشابه فرهنگی هم ندارند خسته شده‌ام و راستش را بخواهید روحیه من هم خراب شده است. لطفاً به من کمک کنید تا بتوانم شوهرم را برای بازگشتن به وطن راضی کنم. لطفاً راهی به من نشان دهید که بتوانم با حفظ غرورش هم که شده او را راضی به بازگشت کنم. حتی او در وطن اگر به تاکسیرانی هم ادامه دهد، باز هم از هر نظر برایمان بهتر است، ضمن آنکه ما می خواهیم بچه‌دار هم بشویم و انجام این فکر در ژاپن کاملاً اشتباه است. لطفاً به ما کمک کنید.

> **از زندگی در غربت که با ما هیچگونه تشابه فرهنگی هم ندارند خسته شده‌ام و راستش را بخواهید روحیه من هم خراب شده است**

پاسخ ویژه

ورود از راه مهربانی و قدرشناسی

سرکار خانم ک–ب از توکیو:

به دنبال اثبات نظر

کاملاً مشخص است که شوهرتان در درجه اول می خواهد که به شما نشان دهد و اثبات کند که در انتخاب هدف و وسیله خود اشتباه نکرده است. درواقع نمی خواهد که به ذهن شما این واقعیت القاء شود که او انسانی شکست خورده باشد. این را از شرح رفتار او توسط شما متوجه شده‌ام. او انسان مغروری است و قبول کردن این موضوع که کارش از ابتدا اشتباه بوده برایش بسیار مشکل می باشد. درحقیقت شما باید از راه مهربانی و قدرشناسی وارد ذهن او شوید. در ابتدا به او بگویید که در شروع زندگی سفر به ژاپن و کسب درآمد حتی به سهم خود یک حرکت امیدوارکننده بود. اما بعد با لحن کاملاً دوستانه و با محبت فراوان به او بگویید که بر پایه همین عمل خوب اکنون باید به دنبال تحول بیشتر باشد و این تحول با بازگشت به وطن شکل می گیرد. آنچه برای شما و او سازگار نخواهد بود، دعوا و مرافعه و داد و بیداد و اعتراض و نشانه رفتن انگشت ابهام به یکدیگر است. بعد هم فراموش نکنید که او در یک کار خسته کننده درگیر شده که بار روانی و فیزیکی بسیار بالایی برای او داشته است. و دیگر توان درگیری با شما را ندارد. از این رو شما تنها باید از او حمایت کنید. به او بگویید که هر تصمیمی که بگیرد، شما در کنارش هستید و برایتان تنها در کنار او بودن مهم است و بس. معمولاً اینگونه حرف زدن و نگرش به سوی کسانی که تا حدودی اعتماد به نفس خود را از دست داده‌اند، می تواند بسیار سازنده و مفید باشد. او می داند که اشتباه کرده، اما شما این اشتباه را مرتباً روی سر او می زنید. شما درواقع باید سعی کنید تا به او نشان دهید که در تیم او عضویت دارید و نه در تیم مقابل او.

برنامه ارائه دهید

مساله مهم دیگر اینکه تنها پیشنهاد دادن برای اینکه به کشور بازگردید، کافی نیست. فراموش نکنید که او مسوولیت یک خانواده را بر عهده دارد و این مسوولیت پدیده کوچکی نیست و اگر مرتباً تنها از بازگشت سخن بگویید، اتفاق مطمئنی برای او نیست. بلکه او نیاز به این دارد که برای آینده برنامه داشته باشد. بنابراین ضمن آنکه او را تشویق به بازگشت می کنید، در ضمن برنامه‌های مختلف به او ارائه دهید. برای این کار می توانید از خانواده خودتان و یا برادر یا پدر خودتان راهنمایی کسب کنید و سپس با منطق و دلیل با شوهرتان صحبت کنید. مسلم بدانید که او کاملاً برای بازگشت به وطن رضایت دارد، اما نمی خواهد که این بازگشت با بیکاری و بی برنامگی همراه باشد. او با توجه به اینکه یکی، دو باری از نظر برنامه‌های زندگی سرش به سنگ خورده، نمی خواهد که با دست به خطر زدن و بدون اطمینان از آینده، اقدام کند. بنابراین حتماً سعی کنید تا با او از برنامه‌ها و از اطمینان نسبت به آینده بگویید. ضمن آنکه صحبت از بچه‌دار شدن هم یکی از مباحث جذاب برای زوجهای جوان است. او را تشویق کنید به اینکه بچه‌دار شدن در میان اعضای خانواده و کسانی که به شما علاقه دارند و عشق می ورزند، به مراتب بهتر از یک سرزمین غریبه است. درواقع برای تشویق هرچه بیشتر، باید ابعاد تازه‌ای از زندگی را پیش پای او بگذارید و او را نسبت به آینده، بیشتر و بیشتر دلگرم کنید. همه این صحبت‌ها باید در فضای دلسوزانه و توأم با آهنگ محبت و مهر باشد و در آن نباید خبری از لجبازی، پافشاری لجبازانه و تهدید باشد که به هیچ وجه سازنده نیست. شما باید انتخابی مثل به ژاپن رفتن را برای او به عنوان یک تجربه قید کنید و نه به عنوان یک اشتباه... آن هم تجربه‌ای که به شما برای آینده کمک می کند. ضمناً در منزل مرتباً از اعضای خانواده، پدرها و مادرها و برادرها و خواهرها بگویید، آنهم با لحنی مملو از محبت. درواقع مرتباً او را به یاد کسان خود و کسان او بیندازید، چرا که اصولاً ما ایرانی ها نسبت به کسان خود احساس ویژه‌ای داریم که با کلیه مردم دنیا تفاوت دارد. درواقع آنچه گفتم باید نوع سخن گفتن و برقراری ارتباط با او باشد، تا او را اگر هر شکی هم داشته باشد قانع کند، که شما در هر حال پشتیبانش هستید و با چنین پشتیبانی بهتر است تا او راهی منطقی و به سوی حقیقت را انتخاب کند تا هم خودش و هم شما را و از همه مهمتر فرزندی را که در آینده خواهید داشت را به بهترین شکل راضی کند.

موفق و پیروز باشید

تاریخ، سیر خود را بر زندگی مردان بزرگ دنیا بنا نموده است ● توماس کارلایل

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

نقشه بچه‌ها برای ازدواج بزرگترها

خواهرم بهم تلفن کرد و گفت: حالم خوب نیست... دکترها می گویند باید یکی از کلیه‌هایم را در بیاورم...

بهش گفتم: من می آیم پیشت... خودم از تو پرستاری می کنم.

خواهرم تهران زندگی می کرد و من شهرستان بودم. وقتی پدر و مادرم فوت کردند، خواهر و برادرها اصرار داشتند خانه را بفروشم و به تهران بیایم. اما من قبول نکردم. در خانه پدری هنوز احساس آرامش می کردم. اما خبر مریضی خواهرم باعث شد بی هیچ تأملی ساکم را بردارم و به تهران بیایم... خواهرم حالش خوب نبود و جراحی سنگینی در پیش داشت... ماندم پیشش تا عملش را انجام بدهد. بعد از عمل هم چندماهی از او مراقبت کردم. همه خوشحال بودند که من آنجا هستم. خواهرم خیالش راحت بود که من به امورات زندگی و بچه‌هایش خوب می رسم... بچه‌ها خوشحال بودند که مادرشان در طول روز تنها نیست و من کنارش هستم و شوهرخواهرم یک دنیا از من ممنون بود...

خودم هم احساس خوبی داشتم. بعد از فوت مادرم، عملاً هیچ وظیفه مهمی تو زندگی نداشتم. نه شوهر و بچه داشتم و نه بیرون از خانه کار می کردم... نزدیک به ٤٥ سال داشتم. به خیلی از دلایل، ازدواج نکرده و به زندگی و تنهایی خودم عادت کرده بودم. ولی حالا این اتفاق باعث شده بود چندماهی در جمع خانواده خواهرم زندگی کنم.

وقتی خواهرم روبراه شد تصمیم گرفتم به شهرستان برگردم. ولی خواهرزاده‌هایم اصرار داشتند بیشتر بمانم و حتی دلشان می خواست من برای همیشه پیش آنها باشم.

ولی این غیرممکن بود. سپیده، خواهرزاده‌ام اصرار کرد که حداقل تا عید بمانم و بعد برای تعطیلات همگی با هم برویم شهرستان... قبول کردم.

دو ماهی به عید مانده بود. چند روز بعد حس کردم بین بچه‌های خواهر و برادرم پچ پچی به پاست. وقتی من می آمدم توی اتاق حرفشان را قطع می کردند و یا آنقدر آرام حرف می زدند که من نشنوم. اولش موضوع را خیلی جدی نگرفتم ولی کم کم مشکوک شدم و از خواهرم پرسیدم که ماجرا چیست؟

او هم با خنده گفت: خیر است... نگران نباش...

خواهرم هم از جواب دادن طفره می رفت. تا اینکه چند روز بعد یکی از برادرزاده‌هایم که از هر سه زبان‌دارتر بود به من گفت: عمه... چرا ازدواج نکردید؟ مرد ایده‌آلتان چه جور مردی بوده که هنوز پیدایش نکردید؟

یکه خوردم. هیچ وقت کسی به این صراحت از من سؤال نکرده بود... گفتم: قسمت نبود...

و او که با این جواب قانع نشده بود، سؤالهای بیشتری از من کرد. از خواستگارهای

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

جدایی قبل از عروسی

هنوز باورم نمی شود که در دادگاه هستم. یعنی به همین سادگی همه چیز خراب شد؟!

از روز اول خواستگاری‌ام فقط شش ماه می گذرد. مهرداد که به خواستگاری‌ام آمد، همه از او خوشمان آمده بود. پسر ساده و محجوبی بود. مادرم گفت: دیگه ایرادهای بنی اسرائیلی نگیر...

پدرم هم مدام به‌به و چه‌چه می کرد که این پسر چقدر محجوب و خوب است. خب دختر که ۲۸ سالش شود و هنوز ازدواج نکرده باشد، همین طور می شود... مادر و پدرم آنقدر نگران ازدواج من بودند که مبادا بی شوهر بمانم و از طرفی مهرداد اتفاقاً پسر خوبی به نظر می رسید. وضع مالی آنچنانی نداشت. یک کارمند ساده بود. در واقع زندگی‌مان باید با حقوق من و او می گذشت. خلاصه قبول کردم. بعد از بله گفتن من، مادرم شروع کرد به جهیزیه خریدن... مراسم نامزدی یک ماه بعد برگزار شد و چون پدرم اصرار داشت هرچه زودتر محرم شویم به محضر رفتیم و به عقد هم در آمدیم.

تمام این چند ماه در تکاپوی مراسم عروسی بودیم. هر دو سر کار می رفتیم و فقط بعد ازظهرها وقت خرید و تدارک عروسی را داشتیم... در همین حین با خانواده‌ها بیشتر آشنا می شدیم. خاله‌ها و دایی ها و عمه‌ها مدام دعوتمان می کردند و لا به لای این میهمانی بازی‌ها، حرف و حدیثی هم راه افتاده بود. مادرم چشم دیدن خاله مهرداد را نداشت. زن رک گو و کمی تلخ زبان بود. مهرداد هم آبش با برادرهای من توی یک جوی نمی رفت. اینها همه باعث کدورتهایی شده بود ولی هیچ کدام از اینها جدی نبود. مهم تر از همه این بود که من و مهرداد کم کم به هم علاقمند شده بودیم و حتی حس می کردم عاشقش هستم. زندگی از نظر او بسیار ساده و راحت بود. به هرچه داشت راضی بود و قناعت را رمز موفقیت می دانست. بلندپرواز نبود و همین خصوصیتش مرا به وجد می آورد... توی خانواده ما همه به دور دستها نگاه می کردند و همین بلندپروازی‌ها زندگی خیلی از آنها را به باد داده بود. برای همین کنار مهرداد احساس امنیت و آرامش می کردم. دلم می خواست هر روز و هر لحظه‌ام را با او بگذرانم. کلی امید و آرزو داشتم که همه آنها کنار مهرداد برآورده می شد.

بالاخره تاریخ عروسی مشخص شد. کارت عروسی را انتخاب کردیم و یک روز با مراسم خاصی جهیزیه مرا بردند توی خانه که آن را بچینند... طبق رسم خانوادگی ما، یک میهمانی زنانه برگزار شد که مثلاً جهیزیه من را همه ببینند و...

از آن رسم‌هایی که همیشه از آن نفرت داشتم درست آخر گرفتارش شدم و همین رسم احمقانه همه زندگی من را به هم زد...

میهمان‌ها آمدند. مادر در کمدها و کابینت‌ها را یکی یکی باز می کرد و جهیزیه را نشان‌شان می داد... خاله مهرداد گفت. مادرم اخم کرد و یکی از زنهای فامیل جواب درشتی به خاله مهرداد داد... او هم ناراحت شد و میهمانی را ترک کرد. مادر مهرداد گله کرد که چرا

شب همه‌شان سرم ریختند و سعی کردند راضی‌ام کنند هر طور شده به آمدن آن خواستگار رضایت بدهم

قبلی‌ام پرسید و... کلافه‌ام کرده بود. بالاخره صدایم بلند شد و گفتم: بس کن بچه... دست از سر من بردار.

واو نخودی خندید و گفت: اتفاقاً نمی خواهم دست از سرتان بردارم... ما تصمیم گرفتیم و قرار شده شما را تهران نگه داریم. حتی برای این کار، چند تا خواستگار هم برایتان پیدا کردیم و اگر قسمت شود شوهرتان می دهیم که همین جا بمانید...

هم خنده‌ام گرفته بود و هم این حرف برخورنده بود. ولی این برادرزاده من هر وقت می خواست کاری انجام بدهد، انجام می داد و هیچ کس نمی توانست مانع اش شود...

دو روز بعد زن برادرم بهم گفت: یک آقای ۵۲ ساله هست که می خواهد به خواستگاری ات بیاید اگر تو...

گفتم: نه... من قصد ازدواج ندارم.

تازه فهمیدم نقشه بچه‌ها جدی است. شب همه‌شان سرم ریختند و سعی کردند راضی‌ام کنند هر طور شده به آمدن آن خواستگار رضایت بدهم. خواهرم هم از من خواست که این فرصت را به خودم بدهم شاید... دیگه رو حرف خواهرم نمی توانستم حرف بزنم.

شب جمعه همان هفته آن مرد همراه خواهرش به خواستگاری من آمد. آنجا بود که متوجه شدم دبیر بازنشسته است و معلم خصوصی فیزیک برادرزاده‌ام... او هم هیچ وقت در زندگی اش ازدواج نکرده بود و...

از قضا خیلی هم آدم غیر معقولی نبود. قرار شد چند جلسه‌ای با هم صحبت کنیم. بعد از چند جلسه جواب بله‌ام را دادم و...

انگار بخت و اقبال من هم اینجور باید رقم می خورد. حالا هشت سال از ازدواجمان می گذرد و زندگی بسیار سعادتمندی داریم... در تهران ماندگار شدم و خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها همیشه با افتخار می گویند که این همت و خواست آنها بود که خداوند هم به آنها کمک کرد و من برای همیشه کنارشان ماندم.

■

تمام این چند ماه در تکاپوی مراسم عروسی بودیم. هر دو سر کار می‌رفتیم و فقط بعد از ظهرها وقت خرید و تدارک عروسی را داشتیم...

به خواهر بزرگش توهین شد و خلاصه میهمانی تبدیل به جنگ و دعوا شد. دست آخر همه چشم‌هایشان را بستند و هرچه دلشان خواست گفتند. همه زنهای فامیل مهرداد به قهر بلند شدند و رفتند و این شروع جنگ تمام عیار بود. شب مهرداد بهم زنگ زد و با عصبانیت از من گله کرد که چرا خانواده‌ام این رفتار را داشته‌اند.

من هم سعی کردم برایش توضیح بدهم که مقصر اصلی کی بوده ولی مهرداد حوصله شنیدن حرف‌های مرا نداشت و گفت: همه جهیزیه‌ات را برگردان خانه پدرت... نمی خواهم هیچ کدام از آن وسایل در خانه من باشد...

تلفن را بدون خداحافظی قطع کرد. من مستاصل مانده بودم. از طرفی مادرم داشت مثل ابر بهار اشک می ریخت که بعد از آن همه زحمتی که برای تهیه جهیزیه من کشیده چقدر مورد کم لطفی قرار گرفته... می دانستم پدرم کلی زیر قرض رفته تا این جهیزیه آماده شود و حالا...

فردای آن روز خیلی جدی با مهرداد صحبت کردم و بهش گفتم باید یک نفر از خانواده او از مادرم دلجویی کند و او با پوزخند جواب داد: این کار هرگز انجام نمی شود. خانواده من مورد توهین قرار گرفته‌اند و در واقع میزبان آنها را از خانه بیرون کرده...

بحث و جدال ما بالا گرفت. یک هفته به عروسی مانده بود و ما هیچ کدام از کارت‌ها را پخش نکرده بودیم. تصمیم گرفتم خودم این قضیه را تمام کنم. زنگ زدم به مهرداد و گفتم می آیم پیش مادرت... وقتی رفتم انتظار داشتم به صرف حضورم همه چیز تمام شود ولی مادر مهرداد آنقدر آزرده بود که حرف‌های بدی به من زد... وقتی از آن خانه بیرون آمدم، حس کردم دیگه هیچ وقت نمی توانم به آن خانه برگردم... به مهرداد گفتم: بهتر است همین جا تمامش کنیم.

مهرداد سرش را پایین انداخت و گفت: من هم به همین قضیه فکر می کنم... حس می کنم وقتش رسیده که مسئله عروسی ما منتفی شود. به همین سادگی تصمیم به جدایی گرفتیم و مراسم عروسی به هم خورد و امروز آمده‌ایم دادگاه که...

■

چاپ عکسها رایگان است

شکوفه های زندگی

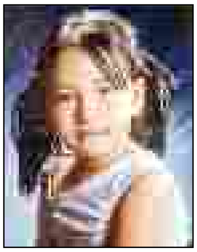
ملیکا حسینی

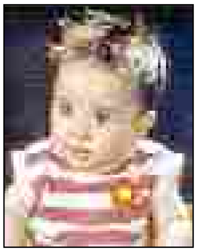
احمدرضا کریمی

سیده مریم میرموسوی

هانیه مظفری

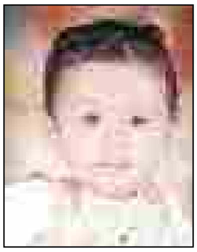
محمدپارسا خلیلی

مهرداد خلیلی

رضا آهنگر

علی آهنگر

محمدحسین نصیرزاده

سیدعلیرضا اتوبیده

سیدمحمدامین اتوبیده

آوین ایناللو

مهدی مهدیان

مریم مهدیان

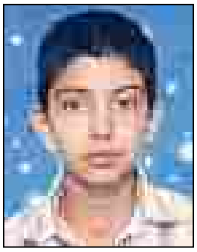
ساسان محمدزاده

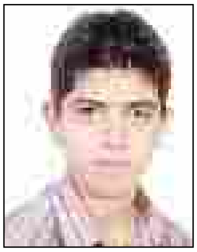
محمد علیپور

زهرا بختیار

محمدرضا نبی پور

عشق دودی است که از بخار آه ساخته شده است

● شکسپیر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر – بند زنان

هان ای دل عبرت بین

حق زندگی را از همسرم گرفتم

مقابلم که نشست گره روسری‌اش را محکم بست. از همان ابتدا رشته کلام را به دست گرفت. معمولاً وقتی مددجویان اینگونه شروع می کنند و اجازه هر سوال و پرسشی را از خبرنگار می گیرند، سعی در پنهان کردن موضوعی دارند و از آشکار شدن آن به شدت وحشت. پرسیدن هر سوالی آنها را خیلی زود عصبانی و پرخاشگر می کند. قسم خوردنهای مکرر و پیاپی، بغض کردن و گاه اشک ریختن تصنعی، نمونه‌هایی از رفتارهای آنهاست تا فرصتی برای ساختن جملات بعدی داشته باشند! غافل از اینکه ما نه در مقام قضاوت هستیم و نه صدور حکم! حتی اگر مجرمی بتواند با مهارت و زبردستی خود را بیگناه جلوه دهد و از مجازات قانونی بگریزد تا ابد در دادگاه درون و نزد وجدان خویش محکوم به سرزنش و نکوهش است!

◆◆◆

–خانواده پدرم از شمال و خانواده مادرم از جنوب کوچ کرده بودند تا در تهران به رویاهایشان برسند، اما نرسیده به تهران، در شهرستان کرج متوقف شدند. زمینه‌ساز آشنایی شان نمی دانم از کجا بود، اما به هر حال این دو فرهنگ متفاوت به هم گره خوردند و حاصل این پیوند شش فرزند بود. سه پسر و سه دختر. من پنجمین فرزند خانواده بودم. دوران کودکی و تحصیلم بدون هیچ مشکل خاصی گذشت. ما خانواده آرام و معمولی بودیم، زندگی در خانواده ما مثل یک رود آرام جریان داشت. بعد از اینکه دیپلم گرفتم، علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم. از طرف خانواده هم برای این موضوع در فشار نبودم. دلم می خواست کار کنم و استقلال مالی داشته باشم. خانواده‌ام مخالفتی نداشتند، به همین دلیل جایی مشغول کار شدم. مدت زیادی از کار کردنم نمی گذشت که خواستگاری برایم پیدا شد. او یکی از بنگاه‌داران منطقه بود که خانواده من به بنگاهش مراجعه کرده بودند. آشنایی و ازدواج ما به سه ماه هم نکشید. از نظر خانواده من، او آدم مقبولی بود و خانواده من، با ازدواج ما موافقت کردند. اما در این میان من خیلی راضی به این وصلت نبودم، چون او از نظر تحصیلات از من پایین تر بود. خودش می گفت چون می خواست مستقل باشد بعد از پایان دوره راهنمایی قید درس را زده بود. مساله دوم اختلاف سنی‌مان بود. او دوازده سال از من بزرگتر بود. این اختلاف برای من خیلی آزاردهنده بود و مورد مهمتر اینکه من هیچ شناختی از او نداشتم. این عدم شناخت نوعی بی علاقگی در من بوجود آورده بود، اما جرأت بیان آن را نداشتم. به هر حال ما خانواده سنتی بودیم و من نباید بر خلاف میل خانواده‌ام کاری انجام می دادم.

در دوره نامزدی‌مان، شوهرم آنقدر با من مهربان بود و آنقدر حرفهای قشنگ و رویایی برایم گفت که کم کم به او علاقه‌مند شدم.

بعد از ازدواج هم، زندگی‌مان بد نبود. هرچه می خواستم همسرم برایم تهیه می کرد.

به هر حال وضع مالی‌اش خوب بود آدم خوش خرجی هم بود و اجازه نمی داد در زندگی کم و کسری داشته باشیم.

برنامه روزانه شوهرم به این شکل بود که صبح‌ها بعد از خوردن صبحانه به بنگاه می رفت و معمولاً برای نهار برمی گشت و بعد از کمی استراحت دوباره به بنگاه می‌رفت و شبها هم نه خیلی دیروقت برمی گشت.

یک سالی از ازدواجمان گذشته بود که پسرم به دنیا آمد. دیگر سرم حسابی گرم شده بود. خانه‌داری و بچه‌داری وقت زیادی می خواهد. خصوصاً اگر مادر اولین فرزند باشی. کم سن و سال و بی تجربه! به تدریج آنقدر درگیر کارهای روزانه و روزمره شدم که از شوهرم غافل شدم. البته نه آنقدر که متوجه تغییر رفتارهایش نشوم. همه چیز از اعتیادش شروع شد. اوایل سعی می کرد من متوجه نشوم، اما اعتیاد چیزی نیست که بتوان خیلی آن را پنهان کرد. رفتارهایش آنقدر مشکوک بود که هر کس دیگری هم جای من بود، متوجه می شد. چیزی که مرا مطمئن کرد، رفت و آمدهای او به منزل خواهرش بود. متاسفانه شوهرخواهر او اعتیاد بسیار شدیدی داشت و من گاهی از صحبت‌هایی که میان او و خواهرش با هم داشتند، متوجه این رفت و آمدها می شدم. اوایل به روی خودم نمی آوردم، اما بعد احساس کردم این رفتار توهینی است به شعور خودم. پس کم کم به شوهرم حالی کردم که متوجه خیلی مسائل هستم، شوهرم در مقابل رفتار من، خیلی بی تفاوت عمل کرد. وقتی صراحتاً به او گفتم اعتیادش را ترک کند اعتراف کرد که سالهاست تفریحی می کشد، اما معتاد نشده است! غافل از اینکه سالهاست معتاد است و خبر ندارد!

روزگار خوبی نداشتم. فقط تحمل می‌کردم، می‌سوختم و دم نمی‌زدم. اما کاش موضوع به همین جا ختم می‌شد!

بعد از آنکه شوهرم متوجه شد من از اعتیادش خبر دارم، دیگر ابایی در کشیدن مواد نداشت. پاتوقش منزل آدمهایی مثل خودش بود! در این میان کار من غصه خوردن و اشک ریختن بود! آنقدر کم سن و سال و بی تجربه بودم که خجالت می کشیدم این موضوع را با خانواده خودم یا او در میان بگذارم. اینطور تصور می کردم که اگر آنها از ماجرا بویی ببرند شأن خودم و همسرم پایین می آید. آبروی شوهرم آنقدر برایم مهم بود که هر بدبختی را تحمل می کردم تا آبروی او حفظ شود، اما نمی دانستم با این کار چه به روز خودم و زندگی‌ام می آورم. از طرف دیگر آنقدر او را دوست داشتم که حاضر نبودم مشکلی برایش ایجاد کنم. ولی متاسفانه اعتیاد بدجوری شوهرم را لاقید و بی قید کرده بود! هرچه اعتیادش بیشتر می شد او از ما دورتر و دورتر می شد. دیگر نه من برایش مهم بودم و نه پسرش! آنچه آتش به زندگی ما زد اول اعتیادش بود و بعد مشکل بدتری که از همان اعتیادش نشأت گرفت و آن مساله و مشکل اخلاقی بود که به تدریج زندگی‌مان را نابود کرد و به جرأت می توانم بگویم این مساله به مراتب برای من از اعتیادش بدتر بود! نه برای من، که برای هیچ زنی قابل تحمل نیست، ببیند شوهرش آشکارا به او خیانت می کند. اوایل این مساله فقط در حد شک و گمان بود. اما کم کم رفتارهای مشکوک او ثابت کرد که اشتباه نمی کنم. بوی تند خیانت تمام زندگی‌ام را گرفته بود! تغییر رفتارهای او آنقدر آشکار و مشهود بود که اصلاً نیازی به تحقیق و تفحص نداشت. رفت و آمدهای پنهانی، صحبت‌های تلفنی مشکوک، دیر به خانه آمدنها، بهانه تراشی برای از خانه بیرون رفتن و هزار و یک کار نامعقول دیگر! اما من اصلاً اجازه نداشتم سوال کنم! چرا که او به شدت دیکتاتور و خودرأی بود. چه کسی جرأت می کرد سوال کند تا این موقع شب کجا بود؟ اگر هم با حیله و نیرنگ می خواستم زیرزبانش را بکشم فقط با یک جواب سربالا مواجه می شدم. گاهی هم با چند ناسزا و توهین جوابم را می داد تا دفعه بعد چنین جسارتی نکنم!

مدتها با خودم کلنجار رفتم تا اینکه به فکرم رسید به هر وسیله‌ای که می توانم متوسل شوم و شوهرم را وادار کنم تا اعتیادش را ترک کند. تصورم بر این بود که با ترک اعتیاد، دوباره به سر خانه و زندگی‌اش برمی گردد! ولی زهی خیال باطل! تلاش من برای وادار کردن او به ترک اعتیاد، به جایی نرسید. ناچار از خانواده‌ها کمک خواستم. دیگر کارد به استخوانم رسیده بود. خانواده خودم چون خیلی به همسرم علاقه داشتند حاضر نبودند حتی یک کلمه پشت سر او حرف بزنم! با اینکه کم و بیش از اعتیاد او اطلاع داشتند ولیکن خیلی عادی با این مساله برخورد می کردند.

خانواده شوهرم هم سعی کردند کمک کنند، اما اعتیاد مساله‌ای است که خود معتاد باید بخواهد که اعتیادش را ترک کند، اگر او نخواهد تمام عالم و آدم هم جمع شوند، نمی توانند به او کمک کنند چون بالاخره کار خودش را خواهد کرد! تمام نیرویم را جمع کردم، چندین مرتبه او را در مراکز ترک اعتیاد بستری کردم، حتی یکی –دو مرتبه سعی کردم در منزل او را وادار کنم تا مواد را ترک کند، اما... اما حتی در همان دوران مثلاً ترک! دنبال مسائل غیراخلاقی بود!

این رفتارهای او باعث شد کم کم از او و زندگی مشترکمان دلسرد شوم. اگرچه هنوز به او علاقه داشتم ولیکن تمایلی به ادامه زندگی مشترکم نداشتم. روابط سردی که بینمان حاکم شده بود، فرصت هر صحبت و ابراز علاقه را از ما گرفته بود. به تدریج فاصله‌هایمان زیاد و زیادتر می شد. دیگر هیچ حرف و کلامی بین ما

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

نبود، اگر هم بود، خماری و نشئگی اجازه حرف زدن به ما نمی داد! وقتی خمار بود، عصبی و تندخو و پرخاشگر می شد و زمانی هم که نشئه بود، دنبال کثافت کاری هایش می رفت. خانه برای او فقط شیره کش خانه بود. جایی برای نشئه شدن و بس! وقتی که برمی گشت خمار و خسته بود! دنبال جا بود و فرصت تا خودش را بسازد. من چاره‌ای نداشتم جز دوری از او. بچه‌مان بزرگ شده بود و متوجه رفتارهای غیرطبیعی پدرش بود. نمی توانستم خیلی چیزها را برایش توضیح بدهم و یا پاسخ خیلی از سوالاتش را بگویم پس سعی می کردم خیلی با پدرش مواجه نشود و شاهد کارها و رفتارهای او نباشد. این گوشه‌ای از زندگی ما بود. از طرف دیگر، با هر کس صحبت می کردم و راهنمایی می خواستم می گفتند طلاق بگیر! اما چطوری؟! نه از سوی خانواده‌ام حمایت می شدم و نه از طرف خانواده او کسی خیلی به من اهمیت می داد!

خلاصه همه راهها را مقابلم بسته می دیدم! تا اینکه یک شب با دختر خاله‌ام که از شهرستان آمده و میهمان ما بودند، درددل می کردم. آن شب آنقدر دلم گرفته بود که به دختر خاله‌ام گفتم برای خلاصی از دست شوهرم حاضرم پول بدهم و یک نفر او را بکشد! اما باور کنید حتی آن موقع هم از گفتن چنین حرفی وحشت کردم!

بدبختانه این جمله مرا پسر خاله‌ام —که متاسفانه او هم معتاد است— شنید. چند روز بعد وقتی آنها به شهرستان خودشان برگشتند، پسر خاله‌ام با من تماس گرفت و گفت که فردی را می شناسد که در قبال پرداخت ۱۵ میلیون تومان پول، همسرم را از بین می برد! خب وضع مالی شوهرم خوب بود. من هم چیزهایی داشتم که اگر می فروختم پول زیادی می شد، پس قرار و مدارها را گذاشتیم و آنها از شهرستان به کرج آمدند. بعد هم یک دارویی به من دادند و گفتند که کاری نداشته باشم. فقط شب دارو را به همسرم بدهم. همین!

من اصلاً نمی خواستم همسرم را بکشم! همان موقع هم پشیمان شده بودم. دارو را گرفتم اما قصدم این بود که همه چیز را به هم بزنم! که...

برحسب اتفاق آن شب شوهرم دیر کرد! همسر خواهرزاده شوهرم با من تماس گرفت و گفت برادرش شوهر خودش و شوهر مرا با هم دیده که وارد خانه‌ای شده‌اند که...

دیگر نتوانستم تحمل کنم. نزدیک صبح بود که شوهرم آمد. همان موقع یک دعوای مفصل با هم داشتیم! بعد هم من آنقدر عصبانی شدم که دارویی را که پسر خاله‌ام داده بود داخل غذای شوهرم ریختم. او که خوابید با پسر خاله‌ام تماس گرفتم و گفتم که دارو را به شوهرم دادم. قرار شد صبح که من پسرم را به مهد بردم آنها بیایند و کار را تمام کنند. اما قبل از آن با من تماس بگیرند و اگر من آن موقع هم به آنها اجازه دادم این کار را انجام دهند! صبح روز بعد وقتی من و پسرم بیدار شدیم شوهرم هنوز خواب بود. عصبانیت من هم کمتر شده بود، تصمیم گرفتم جواب تلفن پسر خاله‌ام را ندهم تا آنها هم از صرافت این کار خارج شوند!

آن روز بعد از آنکه من پسرم را به مهد بردم به منزل مادرشوهرم رفتم. نزدیک ظهر بود که خواهرزاده شوهرم —که با او همکار بود— با من تماس گرفت و گفت امروز قرار بوده معامله مهمی انجام دهند ولی هنوز همسر من سر کار نرفته است! به او گفتم حتماً دایی اش —که همسر من باشد— منزل خواب است و به قصد بیدار کردن او روانه خانه شدم!

وقتی وارد منزل شدم دیدم پسر خاله‌ام و دوستش داخل خانه هستند و همسرم هم در رختخواب افتاده! پرسیدم چه شده؟ پسر خاله‌ام گفت که حدود یک ساعت قبل وقتی دیدند من تلفن آنها را جواب نمی دهم، بدون آنکه با من هماهنگ کنند، به منزل ما آمدند. در زدند، شوهرم خودش در را به روی آنها باز کرده بود. آنها وارد خانه شدند و داخل منزل با همسرم درگیر شدند و با توجه به آنکه آنها دو نفر بودند توانستند بر شوهرم غالب شوند. بعد هم دست و پای مرد بیچاره را به پایه‌های مبل بستند و او را خفه کردند و برای اطمینان از مرگش مقداری مواد مخدر به او تزریق کردند! من که قبل از آن هم از این کار پشیمان شده بودم، خیلی ناراحت شدم! اما کار از کار گذشته بود. همان موقع مقداری طلا و پول و چک پول به آنها دادم و آنها را روانه کردم. بعد هم با اورژانس تماس گرفتم تا شاید شوهرم را نجات دهند. آنها همسرم را به بیمارستان منتقل کردند، اما متاسفانه همسرم بعد از ٦ روز در کما بودن، از دنیا رفت! و پرونده مرگ همسرم با عنوان مرگ مغزی به دلیل خودکشی بسته شد!

بعد از مرگ شوهرم من تا ٤٠ روز، یعنی درست بعد از مراسم عزاداری، عذاب وجدان سختی را تحمل کردم. مدام خاطرات زندگی مشترکمان مقابل چشمانم بود. روزهای خیلی خیلی سختی را تحمل کردم تا بالاخره دیگر طاقت نیاوردم. یک روز که به اتفاق خانواده همسرم و فرزندم به اداره آگاهی رفته بودیم نتوانستم طاقت بیاورم و از افسر پرونده خواستم خانواده همسرم و فرزندم را بیرون بفرستند! آنها که بیرون رفتند برای افسر پرونده تمام آنچه را که اتفاق افتاده بود، تعریف کردم! بعد از آنکه نام و آدرس پسر خاله‌ام و دوستش را در اختیار ماموران قرار دادم، ۱۷ روز را در بازداشتگاه گذراندم تا بالاخره آنها هم دستگیر شدند و به ماجرا اعتراف کردند. آنها به اعدام محکوم شدند و من به تحمل ۱۵ سال حبس!

بعد هم به زندان منتقل شدم و الان حدود چهار سال است در زندانم. می دانم اشتباه کردم. من نباید نقشه کشتن شوهرم را می کشیدم. حتماً راه حل منطقی و عاقلانه دیگری هم بود! اما این هم مثل بقیه اشتباهاتم اما بزرگتر و غیرقابل جبران بود. درحال حاضر خانواده همسرم از پسرم نگهداری می کنند. گاهی هم او را اینجا می آورند. از دیدنشان شرم دارم... اما چه کنم؟ من تا آخر عمر باید سنگینی بار این گناه را به دوش بکشم! ■

در پرانتز:

(همیشه تصمیم گرفتن آنی، آن هم از روی عصبانیت و ناراحتی، نتایج بد و ناخوشایندی در پی دارد! چرا که تحت شرایط غیرمتعارف هیچ کس قادر به تصمیم گیری صحیح و منطقی نیست. و آنچه در آن شرایط به مغز یک فرد خطور می کند، کاری است که هیچ فردی در شرایط عادی، حاضر نیست انجام دهد!

این زن اگرچه مشکلات زیادی را تحمل می کرد، اما آنچه این روزها ناچار است تحمل کند، به مراتب سخت‌تر و دشوارتر از تمام آن مشکلات و مصائب است! تحمل عذاب شرکت در قتل یک نفر، حتی اگر او بدترین آدم روی زمین باشد، کار آسانی نیست. اینکه بدانی حق زندگی را از کسی گرفته‌ای که اصلاً در این مقام نبودی خیلی عذاب آور است! حال اگر آن فرد همسری باشد که سالها با او زندگی کرده‌ای و خاطرات تلخ و شیرین فراوانی هم از او داشته باشی!

همسر او شاید معتاد و خائن بود، اما مستحق مجازات مرگ نبود! راه‌حل های متعددی وجود داشت که او می توانست به آن وسیله مشکلاتش را برطرف کند، اما او راحت ترین و غیرعاقلانه ترین راه را انتخاب کرد و متاسفانه علاوه بر آنکه همسرش را از بین برد، خودش و فرزند بی گناهش را هم دچار دردسر و مشکل کرد، اما این پایان ماجرا نیست. سالها بعد وقتی او از زندان آزاد شود بیرون از زندان چه کسی منتظرش است؟! جواب پسرش —که تا آن زمان برای خودش مردی شده— را چه خواهد داد اگر از او بپرسد، وقتی دستور قتل پدرم را دادی آیا به سرنوشت من فکر کردی؟!)

تاریخ ادبیات یک قوم، قباله ملیت و سند استقلال آن قوم به شمار می آید ●الکساندر دوما

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

من از فردایم می‌ترسم!

«فوأد درخشانفر» نویسنده جوان و باقریحه‌ای که اکنون داستان کوتاه «من از فردایم می‌ترسم!» را به قلم او می‌خوانیم، در روایتی ساده و موجز و گیرا، موضوعی تازه و تا حدی فراگیر در میان بسیاری از نوجوانان و جوانان را به خوبی پرورانده است. «فواد درخشانفر» ۱۶ ساله است و دانش‌آموز دبیرستان.

فوأد درخشانفر — اراک

دو نفر جلوی من، روی صندلی های چرمی نشسته بودند. پنج، شش نفر هم پشت سر من ایستاده بودند. به جز پسر جوانی که بغل دست من بود و سرش گرم تلفن همراهش بود، بقیه ساکت و منتظر بودند تا نوبتشان بشود. هر کسی به یک گوشه از اتاق نگاه می کرد. اگر رد نگاهها را می گرفتی متوجه می شدی که انگار هیچ کدامشان در این دنیا نیستند. به گوشه‌ای زل زده بودند، ولی افکارشان انگار جای دیگری بود. گاهی اوقات از نوع نگاههایشان به راحتی می شد فهمید که غرق در اضطرابند. خودمن هم جدا از آنها نبودم. انگار خون در رگهایم منجمد شده بود. و طبق عادتی که از بچگی ام داشتم در چنین مواقعی با انگشتان دستم بازی می کردم. برای خودم هم جای تعجب داشت. برای من که در عمر بیست ساله‌ام اصلاً برای هیچ امتحان و آزمونی استرس نداشتم، این بار این گونه در تور ترس و نگرانی اسیر شده بودم. منی که شب کنکور تا ساعت سه نیمه شب در جشن تولد بودم و عین خیالم هم نبود که فردا قرار است چه اتفاقی بیفتد و صبح چون معتادی که جیره‌اش نرسیده باشد، سر جلسه چرت می زدم الان این گونه شده باشم. کنکور برای من مهم نبود چون من آرزوها و اهدافم را جای دیگری می دیدم. من روزی را می دیدم که عکسم روی جلد تمامی مجلات است و هر جا که می روم موجهای مردم اطرافم جمع می شوند تا فقط بتوانند یک امضا از من بگیرند. من تصویرم را بر سر در سینماهایی می دیدم که مردم برای دیدن فیلم هایم جلوی آنها صف کشیده‌اند. من روزی را می دیدم که جایزه‌ی بهترین بازیگر کشور به من می رسید. و من روزی را می دیدم که... آری، من در رویاهایم زندگی می کردم. و برای همین هم درس و کنکور برایم اهمیتی نداشت چون می دانستم راه بازیگر شدن از کنکور نمی گذرد، کنکوری که من حتی نتوانسته بودم از سدش بگذرم. من می خواستم بازیگر بشوم و برای همین هم فقط دنبال فرصتی بودم تا بتوانم خودم را نشان دهم. می دانستم استعداد این کار را دارم. این را جوایزی که در دوران مدرسه از رشته‌ی نمایشی گرفته بودم، گواهی می داد. از همان موقع که لذت بازی کردن در مذاقم مزه کرد کم کم درس را تعطیل کردم. البته به هزار زحمت و خواری و تک ماده و... موفق شدم دیپلم را بگیرم. حدود سه سال بود که در دفاتر سینمایی و فیلمسازی و صحنه‌های تئاترهای بی‌اعتبار دنبال آرزوهایم می گشتم. کافی بود باد به گوشم برساند که مثلاً فلان جا قرار است بازیگر انتخاب کنند و آن وقت من از ساعتها زودتر آنجا حاضر می شدم تا «تست» بدهم. و هر دفعه هم کسی که مسوول این تست‌ها بود به من می گفت: شما استعداد فوق العاده‌ای دارید و احتمالاً ما شما را انتخاب می کنیم. و شماره‌ام را می گرفتند که آخر هفته با من تماس بگیرند. و شاید گاه من پنج، شش آخر هفته منتظر می ماندم و خبری نمی شد. و بعدها به گوشم می رسید که فلانی که اصلاً در آن تست گیری نبوده، بنا به دلایلی چون داشتن پارتی و پول انتخاب شده است. این جور وقت‌ها بود که از زور ناراحتی و عصبانیت دلم می خواست یک بلایی سر خودم بیاورم و برای همیشه عشق بازیگری را فراموش کنم. به خودم می گفتم آخر چرا؟ چرا من نباید پسر فلان کارخانه‌دار باشم؟ چرا نباید پول من از پارو بالا برود؟ چرا من نباید از کس و کار فلان تهیه کننده یا کارگردان بزرگ باشم؟ یعنی واقعاً در سینمای ما استعداد جایگاهی ندارد؟ البته مدتی که می گذشت حالم بهتر می شد، آن چراها یادم می رفت و دوباره آواره‌ی این دفتر سینمایی و آن کارگاه نمایشی می شدم. این آخری ها دیگر داشتم ناامید می شدم و به فکر این بودم که یک کار و کاسبی برای خودم دست و پا کنم تا بتوانم حداقل یک لقمه «نون» دربیاورم. دیگر آن رویاهای خوش آب و رنگ داشتند رنگ می باختند که یکی از دوستانم بهم گفت استاد ماهان پور برای نقش اول فیلم جدیدش به یک بازیگر مرد جوان نیاز دارد و برای همین می خواهد از بین جوانان متقاضی برای بازی در فیلمش تست بگیرد. از خوشحالی نزدیک بود بال دربیاورم. استاد ماهان پور بزرگترین کارگردان کشور محسوب می شد. عمری را در عرصه‌ی سینما گذاشته بود. به همه‌ی جوایز و افتخارات داخلی و خارجی رسیده بود و ستاره‌های سینما برای بازی در فیلم های او سر و دست می شکستند. او هیچگاه عادت نداشت با بازیگران تازه کار یا آماتور کار کند. و خوشحالی من از این جهت بود که می دانستم استاد کسی نبود که با پول و پارتی بشود در او نفوذ کرد و اگر او کسی را انتخاب می کرد صرفاً به خاطر لیاقت و استعداد آن شخص بود. من این را مطمئن بودم که کسی مثل استاد که

شهود...

«شهود...» نوشته «نرگس رضاییان» یکی از درخشان‌ترین داستانهای کوتاهی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده. عمق زیبایی شناختی هندسه هنری این داستان را هنگامی بهتر و روشن‌تر درمی‌یابیم که در بازخوانی بر آن تامل کنیم. نویسنده جوان این داستان اگر شکیبایی بیاموزد و بیش از پیش بر کاربرد ماهرانه «زبان داستانی» و «القای موقعیت» تمرکز کند، در آینده‌ای نزدیک به عنوان یک داستان‌نویس شاخص با آثاری ماندگار به عرصه خواهد رسید.

نرگس رضاییان — شیراز

با اولین پرتوهای خورشید روز آغاز شده بود و نور، بی‌شائبه بر همه یکسان می بارید. در حلبی آباد حاشیه شهر و در گودالی کنده شده و رها شده، هنگامی که گلنار کوچک چشمانش را گشود، حس عجیبی داشت. اصلاً نفهمید این گودال چطور جلوی پاهایش دهان باز کرده بود. یادش آمد که شب بود و کوچه تاریک بود و سگ ولگردی پارس کنان سر به دنبالش گذاشته بود و او فقط دویده بود. حالا روز بود و هوا روشن بود و او می لرزید... به دست و پایش تکانی داد و جثه خرد و نحیفش را بالا کشاند و بر لبه گودال نشست. دردی حس نمی کرد. گیج و منگ بود و لباس گل گلی اش هم پاره شده بود. دست عرق کرده‌اش را باز کرد. دو سکه به کف دستش چسبیده بود؛ پس باید نان می خرید. با خودش گفت: «جواب بی بی را چی بدم؟ حتماً خیالاتی شده، فکر کرده من هم فرار کردم... ولی من هیچ وقت فرار نمی کنم. باید نان بخرم و برگردم پیشش.»

چیزی لزج موهای ژولیده اش را به گردن و صورتش چسبانده بود. دست برد و خون دلمه بسته را لمس کرد، ولی درد نداشت. چند قدم جلو رفت. در پاهایش حسی متفاوت بود. تا نانوایی باز هم راه بود. قدمهایش را تندتر کرد. نسیم صبح در آستین های کوتاه و یقه بی دکمه‌اش دوید. بوی گرم نان با شکم های گرسنه چقدر قشنگ حرف می زند و حالا به گلنار می گفت که هنوز دیر نشده، می تواند نان بگیرد و وظیفه‌اش را انجام بدهد. اما ناگهان ایستاد. لحظه‌ای فکر کرد که اگر یکی از بچه‌ها در صف نانوایی او را می دید، چه جوابی داشت بدهد؛ چه بهانه‌ای جفت و جور کند و بگوید دیشب تا حالا کجا بوده؟ حتم داشت اگر با علی روبرو می شد، کتک می خورد. علی از همه بزرگتر و به قول بی بی «مرد خانه» بود و پشت لبش سبز شده بود. با خودش گفت: «زخم گردنم رو نشونش می دم. اصلاً همون چاله بوگندو رو نشونش می دم...» برگشت و پا تند کرد. شاید تا حالا بی بی دخترکها را جمع کرده و انتظار گلنار موطلایی را می کشید تا هر کجا که هست پیدایش شود. آنها صبح زود راه می افتادند و به بالادستهای شهر می رفتند. بی بی بقچه‌ای روی سرش می گذاشت و بچه‌ها هر کدام در خانه‌ای را می کوبیدند و لباس و برنج خشک گدایی می کردند. آری، باید برمی گشت و خودش را زودتر به بی بی می رساند. بی بی زن خوبی بود و حرفش را باور می کرد. در دنیای ناآرام، یکی از ساده‌ترین خاطراتش این بود که در یک روز غروب، بی بی جای خالی مادرش را پر کرده بود، مادری که هرگز ندیده بودش.

توی آن کوچه‌های تنگ، در خانه‌ها، یکی یکی با سر و صدا باز می شدند و مردم، روز را آغاز می کردند. آب لباسها و ظرفهای در حال شسته شدن از سوراخ زیر در آلونک‌ها – که اکثرشان با قوطی های حلبی ساخته شده بودند — بیرون می آمد و وسط کوچه می خزید.

گلنار سعی کرد پایش داخل آب و کف‌های چرک روی لجن نخورد. تازه یادش آمد دمپایی های صورتی اش

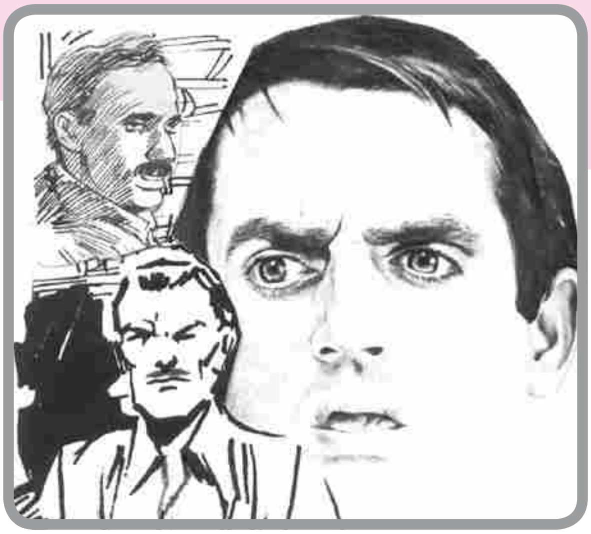

دیگر از لحاظ مالی تامین شده است، خودش را خراب یک قران و دو زار این تازه به دوران رسیده‌ها نمی کند و هنر در ذات اوست. در دفتر استاد که نشسته بودم به خودم قول دادم اگر استاد بازی من را نپسندید، بازیگری را برای همیشه کنار بگذارم و دیگر به آن حتی فکر هم نکنم. دفتر استاد مملو از جوانانی بود که هر کدام مثل من آینده‌ی رنگارنگی را برای خود پیش بینی می کردند و منتظر بودند که به داخل اتاق استاد بروند و خودی نشان دهند. قبل از من نوبت آن پسر جوانی بود که از همه‌ی ما بی تفاوت تر بود و با تلفن همراهش بازی می کرد. حدود پانزده دقیقه از رفتن او به داخل اتاق استاد گذشته بود که خانمی که آنجا منشی بود به من گفت: آماده شوید که بروید داخل. من آرام، آرام تا پشت در اتاق رفتم. ناخودآگاه صحبتی را از داخل اتاق شنیدم که مرا در جای خودم میخکوب کرد. استاد داشت به آن جوان می گفت: «سلام مرا حتماً به پدر ابلاغ فرمایید و بابت چک باز هم از ایشان تشکر کنید. پدرتان کلی ما را شرمنده کردند. این رقمی که نوشتند تقریباً دو برابر قرارمان است.» و جوان به استاد می گفت: «نه، استاد نفرمایید حتی ده برابر این مبلغ هم نمی تواند ارزش کار شما را جبران کند. تا سلامتی قرار است به من نقش اول فیلمتان را بدهید و این افتخار با این چیزها قابل جبران نیست.» یک لحظه سرم سیاهی رفت و هیچ چیز نفهمیدم. آخرین و البته مهمترین امید من نابود شده بود. بتی که من از استاد ماهان پور به عنوان یک هنرمند ساخته بودم نابود شد. در این لحظه آن جوان از اتاق خارج شد. خودم را جمع و جور کردم و در نزده وارد اتاق استاد شدم و بدون گفتن سلام رو کردم به استاد و گفتم: «استاد، واقعاً چرا؟ شما چرا؟ آخر شما که دیگر نیاز مالی ندارید؟ چرا با احساسات این همه جوان بازی کردید؟» استاد لبخندی زد و عینکش را درآورد و گفت: «پسر جان، تو هنوز خیلی جوان تر از آن هستی که معنی این چیزها را بفهمی. زندگی حقیقی آن چیزی نیست که تو در رویاهایت ساخته‌ای. زندگی واقعی این است که الان بچه‌های من در آن سر دنیا برای این که آرامش بیشتری داشته باشند به پول بیشتری احتیاج دارند. زندگی این است که من پیرمرد هفتاد ساله‌ای هستم که از فردایم می ترسم. من از شبی که از کار افتاده می شوم و دیگر کسی سراغی ازم نمی گیرد می ترسم و...» از دفتر استاد که زدم بیرون به فکر این بودم که فردا صبح اول سراغ چه کسی برای پیدا کردن کاری که بشود از آن یک لقمه نان درآورد بروم. به قول استاد: من هم از فردایم می ترسم!

■

را توی گودال جا گذاشته. باید می رفت و پیدایشان می کرد. دمپایی هایش را نو خریده بود و مثل بقیه لباسهایش نبود که از بقچه لباس کهنه‌ها اندازه‌اش شده باشد. همین طور که ذهن کودکانه‌اش را به همه چیز و هیچ چیز پرواز می داد، زن و مردی را دید که روی همان گودال خم شده بودند. مرد یک دستش را در گودال کرده بود. گلنار با خودش گفت: «نکنه دمپایی هام رو برداره!» نزدیکتر رفت. آن مرد را می شناخت، با زن و بچه‌هایش کنار تایرهای روی هم چیده شده زندگی می کرد و با برادرانش ماشین های زهوار دررفته را اوراق می کردند. صدای مرد را شنید: «مُرده!» زن همراهش پاپس کشید. مرد بدون اینکه چیزی را بیرون بیاورد برخاست.

دو زن چشم بادامی دیگر هم سر از اتاقکی بیرون کردند. یک نفرشان جلو آمد، نگاهی به داخل گودال انداخت و گفت: «این همون دخترست که برای بی بی کار می کنه.» باز هم یکنفر گفت: «مرُده!».

زنها سری تکان دادند و لب ورچیدند و هر کدام چیزی گفتند: «طفلی چه نازم بود...» یکی دیگر نالید: «مرده! تو چاله که افتاده اینجوری شده! خوبه از دیشب تا حالا سگ نخوردتش...»

گلنار دامن لباس پرچین زنها را کنار زد و جلوتر رفت. آن دختر توی گودال هم یک جفت دمپایی صورتی داشت. زنها جلوی بچه‌های قد و نیم قدشان را می گرفتند که چیزی نبینند. یک جفت سگ لاغر بر تلی از زباله و خاک نشسته بودند و یکی درمیان پارس می کردند. زن جوانی با لباس رنگارنگ محلی پیش آمد. گلنار بی بی‌اش را شناخت. کمی دلش قرص شد. نفسش را حبس کرد و آهسته صدا زد: «بی بی!» بی بی روی گودال خم شد و سرش را پایین تر برد. توی چشمهای بی بی خشم و بی تفاوتی موج می زد، چیزی شبیه حاشا و بد و بیراه. گوشه لبش را با دندان گزید. انگار به دنبال گوشواره‌هایی بود که زیر موهای زرد و ژولیده دخترک توی چاله پنهان شده بود. دوباره صدا زد: «بی بی...!» بی بی سرش را بلند کرد و به آرامی از زیر نگاه‌های سنگین اطرافش راهی باز کرد و عقب نشست. مردم جمع می شدند و در گوش هم حرف می زدند و بچه‌ها سبکبال بازی می کردند. بی بی دستمال سر روی پیشانیش رامحکم کرد و برخاست. باید لباس کهنه‌ها را پیش لحاف دوزی می برد تا بفروشد. گلنار باز هم بی بی‌اش را صدا زد، صدا زد و فریاد زد و بغض کرد. در دلش چیزی کنده شد و فرو ریخت. نشست و پا توی گودالی گذاشت که دخترکی موطلایی با دمپایی های صورتی و لباس گلدار پاره و با گردن خمیده، ته آن خوابیده بود. گلنار دست دخترک را در دست گرفت. میان دست او دو سکه کثیف میان خون ماسیده بود. صورتش را به صورت او چسباند و آرام آرام گریست.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سمیه عابد - «اندیشه» تهران

داستان «بی آبرو» نشانه‌هایی بارز دارد از ذوق و استعداد راهگشای شما در عرصه داستان نویسی. پیش از پرداختن به نقد و نظر درباره این داستان که باید بگویم به علت مبهم و ناتمام ماندن «پایان بندی» آن، ناقص و نارسا مانده، به نثر و زبان داستانی شما می پردازم که به نوبه خود به اصطلاح سر و سامان دارد و از استحکام و در عین حال ظرافت لازم برخوردار است. بدون تردید اگر بیش از پیش بر عنصر زبان داستانی تکیه کنید و ظرفیت‌های آن را چه در ذهن و چه در عمل افزایش و گسترش دهید، هر بار می توانید از این عنصر اساسی داستان نویسی بهتر و قوی تر از پیش بهره بگیرید. ایجاد حال و هوا و ترسیم و تجسم فضا و هندسه مکانها نیز در داستانتان پذیرفتنی است و در جای خود به پیشبرد داستان و واقع نمایی هر چه بیشتر اتفاقها یاری می رساند. در مورد شخصیت پردازی تان هم باید بگویم قوت کارتان به اندازه زبان آوری و صحنه سازی ها و موقعیت پردازی تان نیست. در این زمینه می توانید تنها به بازتولید واقعیت، یعنی به ترسیم چهره‌هایی که به طور متعارف در زندگی می بینید، اکتفا نکنید. توجه داشته باشید که یک داستان نویس خلاق، در همه زمینه‌ها از سکوی واقعیت پرش می کند، اما در روند «بازآفرینی» واقعیت تخیل آزموده و اندیشه تخیلی شده خود را به کار می اندازد. به عبارتی دیگر، به جای «بازتولید» واقعیت باید آن را «بازآفرینی» کنید. این گونه است که به اصطلاح «واقعیت واقعی» در داستان شما به «واقعیت داستانی» تبدیل می شود، یعنی ذهن، تخیل خلاق و دیدگاه نافذ شما همواره چیزی جدید را به آن می افزاید و ارزش و معنایی تازه به آن می بخشد. در آغاز پیام و پاسخم برای شما، به ناقص بودن داستانتان اشاره کردم. اکنون با درنگ بر آن اشاره اضافه می کنم که به نظر می رسد —به هر دلیل!— نخواسته‌اید یا نتوانسته‌اید در پایان بندی داستانتان تکلیف شخصیت محوری و اصلی را روشن کنید. البته شاید بگویید که خواسته‌اید با یک «پایان باز» داستان را در نوعی ناتمامی به پایان برسانید. اگر چنین تصوری دارید باید به تاکید برایتان بگویم که اساساً هر داستان از «منطق» خاص متن خود پیروی می کند. منطق داستان شما که به شیوه‌ای کلاسیک نوشته شده، «پایان باز» را برنمی تابد. به هر تقدیر، با توجه به ذوق و قریحه‌ای که از سطر به سطر داستانتان حس و دریافت می شود، یقین داشته باشید که با دقت نظر و پیگیری بیشتر و با تمرکز و استمرار در کار داستان نویسی، می توانید داستانهایی درخشان، کامل، خواندنی و ماندگار بنویسید. در انتظار داستانهای جدیدتان، برایتان تندرستی، نشاط و پویندگی آرزو می کنم.

اگر آنقدر که به موهایتان می‌پردازید، به مغزتان توجه کنید، زندگی هزاران بار بهتر خواهد بود

●الحاج ملک الشباز

دوستی های امروزی از نگاهی متفاوت

چرا بی‌وفا شده‌ایم

از: کمیل منصور کوهی

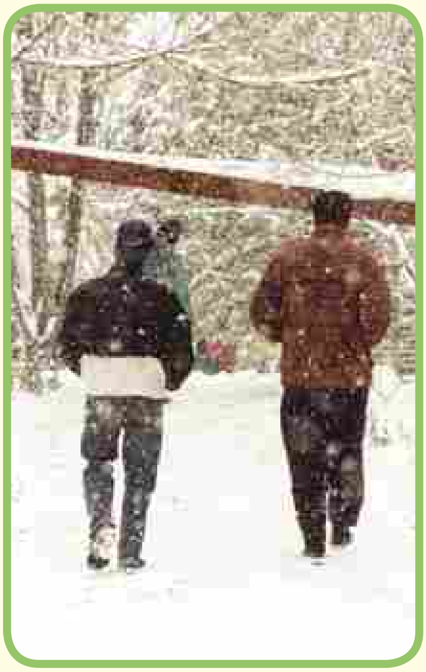

مقدمه:

نمی‌دانی چه حسی است؛ نمی توانی فراموش کنی؛ بسیار سعی کرده‌ای، اما ...

اما هر بار که عقلت غفلت کرده و احساس بر آن چیره شده است، باز هوایی شده‌ای...

در سرمای بی سابقه زمستان ۸۶، در غروب پنج شنبه‌ای، شال و کلاه می کنی تا بهانه گیری های دلت را آرام کنی؛ احساس خوبی داری، هر چند آن ته دلت، آن آخرها و در بین آن آیا می آیدها و آیا نمی آیدهایت که همیشه به می آیدها ختم می‌شود، ناخودآگاه با خود زمزمه می کنی:

«در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو بنمایی، حکم آنچه تو فرمایی»

حضرت علی(ع): «دوست، دوست نیست، مگر آن که حقوق برادرش را در سه جایگاه نگهبان باشد: در روزگار گرفتاری، آن هنگام که حضور ندارد و پس از مرگ.»

قرارتان ساعت ۱۸:۳۰ است و حالا ساعت ۱۸:۲۵...

هنوز پنج دقیقه مانده است...، از پله‌ها بالا می روی، به هیچ وجه احتمال نمی‌دهی که او زودتر از تو آمده باشد (نمی‌دانی چرا؟!)

هنوز یکی، دو دقیقه به ۱۸:۳۰ مانده...، نمی‌توانی بنشینی ...

بالاخره ۱۸:۳۰ می شود و او هنوز نیامده؛ از همین لحظه آتش نیامدن در دلت آرام آرام زبانه می کشد.

هزار و یک سوال و احتمال شروع می‌شود...

او می آید...؟

اکنون کجاست...؟

پس چرا تا به حال نیامده...؟!

می خواهی با او تماس بگیری، اما می گویی کمی بیشتر صبر کن...، صبور باش پسر!

ساعت ۱۸:۳۵ است و تو دیگر طاقت نمی آوری، زنگ می‌زنی ...

(چه قدر هم صبور بودی!!)

خونسردی ویران کننده او در آن سوی خط ارتباطی و این پاسخ کوتاه که «فراموش کردم» به ناگاه غافلگیرت می کند؛ تمام معادلات ذهنی‌ات را به هم می‌ریزد ...

از دستش عصبانی شده‌ای...؟ نه؛ ناراحت...؟ نه، نه!؛ یک احساس تلخ، تلخ مثل قهوه آخر فنجان!، که قدرت فکر کردن را از تو می گیرد.

به خانه می‌آیی و تنها این عایدت می‌شود که وقتی در برابر دوستانت بدقولی می کنی، آنها ممکن است بیش از آنچه که تو فکر می کنی، ناراحت شوند.

◆◆◆

خسته شده ای از این تنهایی کذایی، تنهایی در ازدحام جمعیت؛ دوستی هایی که هر کدام ناشی از بهانه‌ای یا نیازمند مصلحتی هستند (آه که عقل دوستی بدون بهانه را نمی فهمد!)

بی تاب شده ای از نفس کشیدن در میان آدمهایی که چون به آنها نیاز داری، دوستشان داری، اما اندک‌اند آنان که چون دوستشان داری، به آنها نیاز داری و وقتی این دسته دوم هم، اول دوراهی ها تنهایت می گذارند، آخر غربت دنیا برایت تداعی می‌شود ...

و تو می مانی و بغضی در گلو ...،

اما به راستی چه چیزی موجب فاصله گرفتن دلها از هم شده، در حالی که تن ها به یکدیگر نزدیک اند...؟ چرا تعداد کسانی که چون دوستشان داریم و به آنها نیاز داریم؛ از تعداد انگشتان یک دست بیشتر نیست؟

و به راستی چی شد که بی وفا شدیم؟!!

فرزاد کاشفیان که فروشنده محصولات فرهنگی و هنری است؛ این طور می گوید:

«دلیل این بدقولی‌ها، یا به قول شما بی‌وفایی‌ها، احساس مسوولیت نکردن و پای بند نبودن به حرفی است که می‌زنیم؛ علت آن هم بیشتر، گرانی و تورم و مسایل اقتصادی است؛ مگر من دلم نمی خواهد با دوستانم به جنگل یا دریا بروم و با آنها خوش باشم؛ اما به خاطر مشکلات اقتصادی، مجبورم در مغازه بمانم.»

آقای بهرامی که مدرس سنتور است، به طور ضمنی، به طرز فکر «هر چه پیش آید، خوش آید» ما ایرانی‌ها اشاره می‌کند و می گوید: «طرف قولی می‌دهد تا خودش را از معرکه نجات دهد، بعدش، فقط نشده ...!»

محمد حسن پور (دانشجوی تربیت بدنی) به یک دلیل ریشه ای اشاره می کند:

«گاهی وقتها، احتیاجات دوستانمان را جدی نمی گیریم؛ بعضی وقتها هم، رودربایستی و کم رویی ما و این که قدرت «نه گفتن» را نداریم؛ باعث می شود حرفی را بزنیم که بعداً به آن عمل نکنیم.»

و دوستش اسماعیل منصوری می گوید: «بنویس زن!» و ادامه می دهد: «ازدواج باعث شده است که جمع‌های دوستانه و مجردی ما به هم بخورد؛ البته به نظر من بهترین دوستی ها، دوستی های بعد از دعوا و درگیری است!؛ اکثر دوستی ها، بعد از دعوا، شیرین‌تر و قشنگ‌تر می‌شود!»

آتنا-ب؛ دانشجوی مهندسی رایانه، در حالی که با چند نفر از دوستانش در حال پاساژگردی است!؛ به سوالاتم این طور پاسخ می‌دهد: «فکر می کنم مهمترین دلیل برای این که دوستی‌های ما واقعی نیست؛ این باشد که، طرف مقابلمان را از لحاظ موقعیت اجتماعی، از خودمان پایین تر می‌بینیم و برایش چندان اهمیتی قایل نیستیم.» و دوستش سارا که دانشجوی فیزیک است، حرفش را قطع می کند و می گوید: «نه تنها برای طرف مقابلمان اهمیتی قایل نیستیم؛ بلکه برای خودمان هم چندان ارزشی قایل نیستیم و به نظر من آنهایی که این طور رفتار می کنند، حداقل یک مشکل شخصیتی دارند.»

علیرضا مصطفوی که تا به امروز، ۱۵ بهار را دیده است و به نوعی، یک نسل چهارمی محسوب می‌شود؛ این گونه جوابم را می‌دهد: «برنامه‌ریزی نکردن در کارهایمان و بی توجهی به کارها، باعث می شود که قرارمان، یادمان برود و به قولمان عمل نکنیم و عمل نکردن به قولهامان، باعث جدایی بین دوستان می شود، شاید هم بدقولی بین دوستان، به دلیل دوست نداشتن یکدیگر باشد.»

... وقتی آلبوم قدیمی پدرت را که همه عکس‌هایش سیاه و سفید است؛ ورق می‌زنی، جمع‌های دوستانه‌ای را می‌بینی که در این سالها، دیگر تصورش برای تو مشکل است؛ از آن جمع های سی، چهل نفری دیروز، امروز دیگر خبری نیست؛ رفت و آمدها به همان سالی یک بار و آن هم به بهانه نوروز خلاصه می‌شود...

دید و بازدیدها هم، دارد عادتی می شود...

همان جمله‌های کلیشه‌ای تبریک سال نو و صد سال به این سالها و ...

آخرش هم شکلاتی را در دهانمان می گذاریم، تا کاممان شیرین شود؛ اما ای کاش کمی حرف محبت‌آمیز می‌زدیم تا کام دلمان شیرین شود!

و غافل از همه چیز غیبت می‌کنیم؛ دوستانمان را می‌رنجانیم، می‌پیچانیم!، عشق‌هایمان را مثل کانال تلویزیون عوض می کنیم؛ دوستانمان را به خاطر نیازمان، دوست داریم و بعد از رفع نیاز، تیشه به ریشه آنها می‌زنیم و طوری رفتار می‌کنیم که گویی این حدیث مولایمان حضرت علی(ع) را نفهمیدیم که می فرمایند:

«دوست، دوست نیست، مگر آن که حقوق برادرش را در سه جایگاه نگهبان باشد:

در روزگار گرفتاری، آن هنگام که حضور ندارد و پس از مرگ.» (اصلا به خودمان زحمت ندادیم برویم نهج البلاغه را بخوانیم، تا بخواهیم بفهمیم!) ■

اطلاعات هفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

در راستای هویج

بین میوه های مختلف، هویج علاوه بر کاربردهای قدیمی گفتمانی یک مقداری هم سیاسی شده است. به نحوی که مدتهاست سر از دم و دستگاه دیپلماسی بین المللی آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی در آورده و عنقریب است که آب هویج هم سیاسی شود. در این حالت اگر برای تشدید و تقویت نور چشم هم آب هویج بخوریم، یحتمل یک اقدام سیاسی کرده ایم که ممکن است شورای امنیت سازمان ملل تشکیل جلسه اضطراری دهد. الآنه سالهاست که سیاست «هویج و چماق» به عنوان یکی از سیاست های استراتژیک آمریکا و اروپا مطرح است. به این ترتیب که اول یک هویج نشان می دهند و بعد که طرف آمد جلو، با چماق چنان بر سرش می کوبند که رستم هم نکوبید گرز گران!..... و این یعنی کمال نامردی و پدرسوختگی عمقی.

با اجازه سعدی:

مزن بر سر دیگران دست زور
که روزی در افتی به پاشان چو مور

از آنجا که دولتمردان آمریکایی به هر چیزی نزدیک می شوند، یک بلایی سر آن چیز می آورند، فلذا به هویج مذکور هم که نزدیک شدند، شخصیت محبوب این میوه نورچشمی را مسموم کردند. طرح تازه کشف شده. «هویج مسموم» نمونه بارزی از این ادعای ماست. اخیراً معاون امور سیاسی وزارت خارج از محدود آمریکا (ویلیام برنز) با گروهی از دیپلمات های صهیونیستی در واشنگتن دیداری داشته و وقتی که صحبت از ایران به میان آمده، هدف آمریکا از طرح بازگشایی دفتر حافظ منافع آمریکا در تهران را در راستای تحقق سیاست هویج مسموم عنوان کرده است. استراتژی فوق به گمان آنها این امکان را برایشان به وجود می آورد که به طور مستقیم با مردم ایران و جریان های حزبی و سیاسی داخل ارتباط برقرار کنند.

استراتژی آب هویج مسموم: از قدیم گفتند که کلوخ انداز را پاداش سنگ است؛ لهذا پیشنهاد می کنیم که در مقابل سیاست هویج مسموم آنها به عنوان یک کنش مذبوحانه، در مقام واکنش بازدارنده از دیپلماسی آب هویج مسموم استفاده شود. همان هویج خودشان را آبش را بگیریم کم کم به خورد خودشان بدهیم. البته با هویج آنها کارهای دیگری هم می شود کرد که چون جا تنگ است، عجالتاً مجال باز کردن انواع کاربردهای سیاسی هویج مذکور نیست. آنها اگر از هویج درست استفاده می کردند؛ الآن آن قدر دید چشمشان قوی شده بود که بتوانند تصویر عاقبت سفارت سابقشان را که بر اثر سیاست های مسموم آنها تبدیل به لانه جاسوسی شده بود، به وضوح ببینند. افسوس که استفاد مفید از هویج را ظاهراً بلد نیستند.

سیاه نمایی چیز بدی است همسایه!

از وقتی که یک برادر خواننده ای در داخل کشور چنین چو انداخت که گویا «مشکی رنگ عشقه» ولاغیر، عده ای از آدمهای فرصت طلب با سوء استفاده بهینه از این معنای عشقولانه، در بسیاری از زمینه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری......و غیره، شروع کردند به سیاه نمایی. حالا نکن، کی بکن. نه انگار که اصلاً این کار چیز خوبی نیست و لامصب خیلی بد است. البته این عمل ناجوانمردانه اختصاص به الآن هم ندارد. در دولت های قبلی هم بود که گاهی از آن به بحران یاد می شد و می گفتند که هر ۹ روز حدود یک بحران ایجاد شده است تا جایی که اندازه گرفته اند.

تک مضراب: البته شک دارم که هر ۹ روز یک بحران بود یا که هر یک روز ۹ بحران؟!....

در عین حال گویا در دولت فعلی این سیاه نمایی به علت های نامعلومی که ما نمی دانیم، شدت و حدت پیدا کرده است. همین چند روز پیش بود که روز روشن یک برادر خبرگزار مدیر کلی به ضرس قاطع (و بلکه هم بیشتر) اعلام کرد که در طول سه سال حاکمیت دولت نهم، حدود ۴۰ هزار سیاه نمایی علیه اقدامات دولت ثبت و ضبط شده است.

دعای فوری: امیدواریم که در کارنامه اعمالشان ثبت و ضبط شود!

به هر حال، باز هم دعا می کنیم که افراد و جریان های سیاه نما دست از این اعمال سیاه خود بردارند. آنها اگر زبان رسمی حالیشان نمی شود، به زبان بین المللی با زیرنویس محلی عرض می کنیم که: «سیایی، من تو رو نخوام!......»

از حیث سیاه شناسی: به همان اندازه که سیاه نمایی بد است، سیاه بازی چیز خوبی است و در حوزه نمایش های سنتی از قدیم الایام مشتری های زیادی داشته و دارد.

چنان که همین چند روز پیش اکثر روزنامه های کشور در بخش اخبار فرهنگی - هنری خود از قول دکتر مجید سرسنگی، رئیس گروه نمایشی فرهنگستان هنر نزد ایرانیان است و بس با یک تیتر درشت سیاه اعلام کرده بودند که: «استاد علی نصیریان در کارگاه های آموزشی فرهنگستان هنر، به آموزش سیاه بازی خواهد پرداخت.»

یک سیاه باز: نیست بالاتر از سیاهی رنگ!....

مسکن چهل تیکه!

این عدد چهل خیلی عدد خوب و سر به زیری است و در بسیاری از موارد می تواند کاربردهای مفید و مثبتی داشته باشد. اشکال از ماست که این وسط فقط به مراسم چهل اموات پدرآمرزیده خود چسبیده ایم و موارد دیگر را از خاطر مبارک برده ایم. خود بنده تا به حال قریب چهل بار راجع به این موضوع صحبت کرده ام؛ اما چه می شود کرد که احد الناسی برای حرفهای معقول ما تره خرد نمی کند. با این حال ما هرگز از مواضع اصولی و اسطقس دار خود پایین نخواهیم آمد و حرف نامعقول نخواهیم زد؛ مگر چطور بشود.

حرف معقول:

«ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم
پیچ عقلانیت خویش شل و لق نکنیم

سابق بر این مثلاً در راستای صرفه جویی در مصرف پارچه؛ به عوض استفاده یکپارچه از یک پارچه، می آمدند تیکه های به جا مانده از سایر پارچه ها را جمع می کردند و از آنها برای درست کردن لحاف و آستر رویی نامبرده استفاده بهینه می کردند.

اسمش را هم چل تیکه می گذاشتند که خیلی بامسمی بود. و عجب تیکه هایی هم داشت. تماماً رنگارنگ و پر از نقش و نگارهای مختلف که هر تیکه نیز به لحاظ نوستالژیک یادآور یک خاطره و برانگیزاننده یک حس رمانتیک در راستای یک چیز دوخته شده قبلی، اعم از لحاف و بالشت و تشک و زیر شلواری و شورت ماماندوز و......امثال ذالک بود.

موضع معقول: تکثیر یک کلاغ در تیراژ چهل کلاغ نیز یک نمونه از کاربردهای ناصواب و ناصحیح از عدد فوق الذکر است که ما همینجا شدیداً این عمل هوچی گرایانه به قصد نشر اکاذیب و تشویق! اذهان عمومی را که نخواست نامش فاش شود، محکوم می کنیم.

سابق تر بر این تر نیز خود بنده از طریق خواجه حافظ شیرازی با گوش خودم شنیدم رهروی در سرزمینی، همی گفت این معما با قرینی، که ای صوفی شراب آنگه شود صاف، که در کوزه بماند اربعینی......و الی آخرش که پیدا نیست. منهی نه که صحبت بر سر شراب اصلاً چیز خوبی نیست و در اینجا هم البته منظور شراب زمینی و زیرزمینی نیست؛ فلذا همین مقدار به این شعر معروف اشاره می کنیم که بر اثر صبر خیلی از مشکلات و حتی صاحب مشکلات بر طرف می شود.

گاهی سختی یک مشکل همان صد سال اول است. اما چه می شود کرد که اکثر ماها عجول می باشیم. انگار شش ماهه به دنیا آمدیم.

با عنایت به همین معقولات است که وزیر محترم مسکن و شهرسازی نیز اخیراً در همایش مسکن مهر در بانک مرکزی، با اشاره به تلاش های روی هم رفته سه نهاد دست اندرکار تامین مسکن ملت؛ یعنی وزارت مسکن و شهرسازی، تعاون و بانک مرکزی، اعلام داشته است که: کم درآمدها برای خانه دار شدن لازم است که ۴۰ سال صبر کنند.

بیت غیر مسکونی:

شوی دارای خانه آن زمانی
که در نوبت بمانی اربعینی

معنی شعر: تا چهل سال باید که پس انداز حقوقت را بر در کوزه بگذاری تا قطره قطره جمع گردد، وانگهی برای فاطی تنبان شود. و آن هم احتمالاً از نوع چل تیکه اش!....

■

زندگی، بازی عشق است، شاعری است، موسیقی است

●اوشو

نرم و راحت، حتی برای زمستان

تکنولوژی تازه و صنعت پیشرفته روی همه جوانب زندگی بشر تاثیر گذاشته و یکی از آخرین پدیده‌ها که تحت تاثیر تکنولوژی، به تحول چشمگیری دست یافته همانا پارچه‌ها و جنس آنها است. درواقع اکنون در هنگام فرارسیدن زمستان در مناطق سردسیر یا حتی مکانهایی که دارای چهار فصل مجزا می‌باشند، مردم از این مساله احساس ناراحی می‌کردند که باید باز هم از انواع پارچه‌های خشن و آزاردهنده پوست برای پوشش زمستانی استفاده کنند، اما این نگرانی با اجناس تازه که وارد بازار شده، دیگر جایگاهی نخواهد داشت. از پتو، روتختی و ملحفه گرفته تا ژاکت و جلیقه و روسری، دست‌کش‌ها و امثال آن از کشمیرهایی ساخته می‌شوند که با تغییر در اساس ژن گیاهی و بهره‌گیری مناسب از صنایع بازیافتی، تبدیل به ماده‌ای بسیار نرم و خوشایند برای پوست آدمی شده‌است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، چند مارک مشهور پارچه‌بافی مانند **آرابلا**، **اولگا**، **پولو** و **موهر**، اکنون صنایع پارچه‌بافی خود را برمبنای مواد دگرگون شده تغییر جهت داده‌اند. البته در شروع کار پارچه‌ها با هزینه‌ای گران‌قیمت تولید می‌شوند. توپی هشتصد تا پنج هزار دلار، اما با تحول بیشتری که از این صنایع انتظار می‌رود، به زودی تولید پارچه‌های بسیار نرم که در ضمن برای پوست تاثیر درمانی فراوانی هم می‌گذارد، مقرون به صرفه‌تر انجام خواهند گرفت.

ماکسیمالیسم در کف

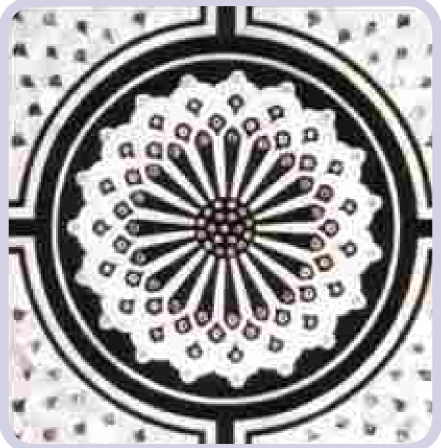

برای راه رفتن روی کفی که تصویر آن را مشاهده می‌کنید، حتی میهمانان هم قطعاً باید کفش خود را از پا درآورند. کاشی‌هایی که نمونه آن را مشاهده می‌کنید، توسط یک طراح ایتالیایی موسوم به پیترا، طراحی شده و در هر کدام ۹۵ قطعه الماس کوچک، مروارید و چند نوع جواهر دیگر کار گذاشته شده است. کاشی‌های مذکور درواقع هنر تایل یا کاشی را هم به روند ماکسیمالیسم کشانده است. کاشی‌های فوق، تنها با سفارش شخصی، آنهم با چند سال برنامه‌ریزی طراحی می‌شود و نه تنها برای کف سالن یا اتاق، بلکه برای دیوارها، سقف و حتی دکوراسیون ستونها و امثال آنهم نیز می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. پیترا نام این نوع کاشی کاری را طرح پیکاسو گذاشته و بد نیست بدانید که برای هر مترمربع، یک میلیون دلار هزینه در بر خواهد داشت. درواقع با چنین کاشی کاری در منزل، ساکنان منزل بیشتر از هر کس دیگری باید نگران دزدی و سرقت از جانب میهمانان خود باشند که قطعات جواهر را از زیر پای خود جمع آوری خواهند کرد!

آیا ۸۰ ساله به نظر می‌رسد

سال آینده برای شون کانری، که از مشهورترین ستارگان جهان سینما می‌باشد، دارای ویژگی خاصی خواهد بود و آن هم این واقعیت است که شون کانری در آستانه ۸۰ سالگی قرار خواهد گرفت، درحالی که بنا به نظر بسیاری از کارشناسان، او نه تنها در ظاهر و از نظر سلامتی جسم، با چنین سنی فاصله فراوان دارد، بلکه تازه فعالیت‌های سینمایی خود را افزایش هم داده است. شون کانری درواقع نخستین بار در سال ۱۹۶۲ یعنی ۳۷ سال پیش‌تر خود را در سینمای جهان مطرح ساخت چرا که در آن سال برای نخستین بار در اولین فیلم از سری فیلم‌های جیمز باند ظاهر شد که دکتر نو نام داشت و پس از آن فیلم بود که شون کانری یکشبه ره صدساله پیمود و به یکی از مشهورترین بازیگران سینما تبدیل شد. کانری اصلاً ایرلندی است و به اصل و نسب خودش هم بسیار افتخار می‌کند و در مورد قرار گرفتن در سن ۸۰ سالگی هم خودش اعتقاد دارد که تازه «اول جوانی است و حالا حالاها در عالم هنر باید مطرح شود!»

داروسازی تحت تاثیر تجارت

پس از آنکه سازمان ملل متحد، یکی از شرکت‌های داروسازی را که فرآورده‌های آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، به نام میلان تحت بررسی به دلیل تقلب قرار داد، ناگهان کارشناسان داروسازی در جهان متوجه این نکته شدند که داروسازی متاسفانه تحت تاثیر تجارت و سودآوری قرار گرفته و هرچه که اصل و اساس آن تجارت و سودآوری باشد، به دنبال آن است که هزینه را کاهش داده و سود را افزایش دهد و در نتیجه وقتی که این امر در داروسازی انجام شد، آنگاه سلامتی انسانها هم تحت تاثیر سود و تجارت قرار می‌گیرد. این امر باعث نگرانی بسیاری در محافل پزشکی و سلامت شده و فشار فراوانی به سازمان ملل متحد آورده می‌شود تا در برابر اعمال شرکت‌هایی چون میلان، کنترلی بسیار بیشتر اعمال کنند تا سلامتی انسانها بازیچه دست شرکت‌های تولید دارو قرار نگیرد. متاسفانه شرکت‌های عظیم تولید دارو، اکنون در صدور دارو به نقاط مختلف جهان بویژه جهان سوم حرف اول را زده و از این نظر نگرانی‌های فراوانی را در محافل پزشکی به وجود آورده‌اند. بویژه در داروهایی که به شکل قرص ساخته و پرداخته می‌شوند بسیاری از شرکتها، مانند میلان که اکنون موضوع تحقیقات سازمان ملل متحد قرار گرفته، داروهای مشابه را در اشکال گوناگون تولید و صادر می‌کنند که در نتیجه مصرف کنندگان تحت تاثیر این تصور که داروها با یکدیگر تفاوتهای عمده دارند، قرار می‌گیرند، درحالی که تنها بسته‌بندی‌ها همانگونه که مشاهده می‌کنید، فرق کرده‌اند و محتوای دارویی درواقع به یک صورت می‌باشد و این موضوع و بسیاری از جریانات دیگر که تحت تاثیر سودآوری شرکت قرار گرفته، وضعیت تولید و صدور دارو در جهان را متزلزل ساخته است و سازمان ملل متحد در این فکر است که هرچه زودتر چاره‌ای اندیشیده شود.

تقلید هالیوود از سینمای آسیا

کمبود سوژه و همچنین فقدان نویسندگان و سناریونویسان درجه یک در سینمای امروز هالیوود باعث شده که تهیه کنندگان فیلم، برای نخستین بار نگاهی به مشرق زمین انداخته و از فیلم‌های پرفروش این قاره تقلید کنند. البته تغییراتی در جزییات مربوط به فیلم‌های آسیایی داده می‌شود تا روند داستانی برای تماشاگر غربی هم قابل درک و قابل هضم باشد. جدیدترین نمونه این کارها را که همین امسال هم به بازار فیلم جهان عرضه شده‌اند، می‌توان در آخرین فیلم نیکلاس کیج یعنی «**بانکوک خطرناک**» یافت.

چشم آسیایی

چشم هالیوودی

درواقع این فیلم بر روی اثری به همین نام که از ساخته‌های سینمای تایلند می‌باشد، تهیه شده است و موضوع و سوژه آن هم که جنایی/جاسوسی است دقیقاً از فیلم تایلندی تقلید کرده است یا فیلم دیگر «**چشم**» نام دارد که در اصل یک اثر جنایی/وحشتناک از سینمای ژاپن بود که در هالیوود تقلید موفقیت‌آمیزی هم از روی آن ساخته شده است. تصاویر مربوط به دو فیلم فوق‌الذکر را چه نسخه اصلی و چه ساخته تقلیدی را هم مشاهده می‌کنید. کشورهایی که صنعت فیلمسازی آنها مورد تقلید هالیوود قرار گرفته عبارتند از: ژاپن، چین، هنگ کنگ، هندو تایلند که دارای صنعت سینمای نسبتاً پیشرفته‌ای حتی ارنظر تکنیک و فن فیلمسازی می‌باشند. یکی از مشهورترین‌ها در میان فیلم‌های تقلیدی را باید اثر مشهور مارتین اسکورسیزی موسوم به «درگذشته» یا همان Departed می‌باشد که تقلیدی از یک فیلم هنگ کنگی به نام «ماجراهای داخلی» می‌باشد.

BANGKOK DANGEROUS
بانکوک خطرناک آسیایی

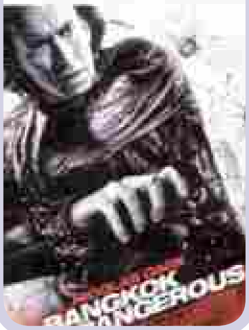

بانکوک خطرناک هالیوودی

◆

ریلهای رایانه‌ای، تحول مهم در قطار امروز

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، سیستم جدیدی در طراحی خط آهن می‌باشد که آن را «Eco٤» نام گذاشته‌اند. در این سیستم، ارتباط ریل و ترن که از روی آن عبور می‌کند، کاملاً رایانه‌ای است و برنامه‌ریزی مسافرتی دیگر از دست لوکوموتیو و یا لوکوموتیوران خارج شده و به صورت خودکار توسط سیستم خط آهن انجام می‌شود. در این صنعت زمانی که واگن روی ریل قرار می‌گیرد، ارتباط واگن و ریل حتی بدون اصطکاک انجام می‌شود و واگن به فاصله چند سانتی متر از روی ریل حرکت می‌کند و آنچه که واگن را درواقع کنترل می‌کند، همانا ارتباط رایانه‌ای میان آن دو می‌باشد. مهمترین نتیجه این سیستم یعنی Eco٤، در استخراج کمترین مواد زیان‌آور برای محیط زیست است که تقریباً صدور گاز کربن را به نقطه صفر رسانده است. این نوع ریل سازی بویژه در مناطق سرسبز که تمیزی و پاکیزگی هوا و محیط زیست در درجه اول اهمیت قرار دارد (تصویر)، کاربرد بسیار بالایی دارد و به نظر می‌رسد که این سیستم در آینده برای ارتباط میان واگن و ریل حرف اول را بزنند. بویژه که نقل و انتقال توسط ترن‌های پرسرعت در آینده به دلیل هزینه بسیار زیاد در سفرهای هوایی، بسیار مورد توجه قرار خواهد گرفت و سفر با قطار دوباره در جهان به عنوان نخستین وسیله برای سفر شناسایی خواهد شد.

اتومبیل‌های مدل قدیمی و علاقه امروزی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، افتخار صنعت اتومبیل سازی در ایتالیا، یعنی آلفارومئو می‌باشد که مدال سال ١٩٧٤ آن نشان داده شده و یا کوپه زاکاتو که مدل ١٩٥٧ آن را مشاهده می‌کنید، اما دلیل محبوبیت دوباره این اتومبیل‌ها، سیل علاقه عمومی به اتومبیل‌های مدل قدیمی است که در اروپا، بویژه در ایتالیا، فرانسه و انگلستان و آلمان این سیل علاقه باعث شده تا صنایع اتومبیل سازی به بازسازی دقیق آنها پرداخته و آنها را در بازار به فروش بگذارند. بخصوص این علاقه به مدلهای دهه‌های پنجاه، شصت و هفتاد از اتومبیل هایی چون فیات، آلفارمئو، بی.ام.دبلیو، پورشه، لانسیا، بنتلی، آستون مارتین، پژو، موستانگ، رنو، لوتوس، جگوار و... مشاهده شده است و کارخانه‌ها به سرعت تقلیدی از مدلهای قدیمی را به بازار عرضه می‌کنند. تنها تفاوتی که در این مورد دیده شده، مربوط به مصرف سوخت و گاز کربن رها شده در محیط زیست است که در تولیدهای تازه، برخلاف زمانهای قدیم این امر رعایت شده است. آلفارمئویی که در تصویر مشاهده می‌کنید به قیمت ده هزار دلار و زاگاتو به مبلغ هفت هزار و پانصد دلار به بازار عرضه شده است که در این مورد سعی شده با قیمت‌های سابق تفاوت چندانی به وجود نیاید.

کوپه زاگاتو - ١٩٥٧

آلفارومئو - ١٩٧۴

عاقل آنچه را که می‌داند می‌گوید و آنچه را که می‌گوید می‌داند

● ارسطو

ترازو

امیر پرندک

قمار با فوتبال

این روزها اتفاقی جدید بین جوانان در حال رشد است. آنهـا برگه‌های پیش‌بینی نتایج فوتبال و بخصوص فوتبال خارجی را پر می‌کنند و وارد یک جریان قمار می‌شوند.

متاسفانه کسی نیست جلوی این فعالیت‌ها را بگیرد. این وضعیت باعث گرفتاری بسیاری از جوانان و خانواده‌ها شده و بابت آن پول کلانی جابجا می‌شود، ای کاش کسی به فکر این بحران آینده باشد.

مسعود ذوالفقاری

کوچه‌های خاکی و گلی

کوچه‌های خاکی و سنگلاخی روستای چغان در تمام فصول سال برای رهگذران مشکل آفرین است. در تابستانها گرد و خاک و زمستان‌ها گل و لای موجب آزار و اذیت اهالی می‌شود.

معلوم نیست چرا طرح هادی در این روستا به اجرا در نمی‌آید. خوب است نماینده منطقه در مجلس شورای اسلامی چاره‌ای بیندیشد، چون از مسوولان محلی که کاری پیش نمی‌رود.

شاپور فاطمی

مشکلات مجتمع‌های مسکونی مارلیک

مجتمع های مسکونی فاز ۳ مارلیک با وجود اینکه فنس کشی شده است اما محروم از نگهبان است. این مجتمع ها بدون هیئت مدیره اداره می‌شوند. بدتر از همه اینکه رفتگرهای شهرداری منطقه برای نظافت به کوچه‌ها و خیابانهای این مجتمع ها حتی سر نمی‌زنند. وقتی به مسوولان شهرداری در این مورد اعتراض می کنیم می گویند ما داخل فضای فنس کشی شده نمی‌آییم!

آیا کسی است بگوید تکلیف ساکنان این مجتمع ها که بیشترشان کارمند دولت هستند، چیست؟!

جمعی از ساکنان شهرک مارلیک

تنبیه نانوایان متخلف

جلسه شورای آرد و نان و تعزیرات شهرستان نورآباد برگزار شد. در این جلسه که با حضور اعضاء در دفتر فرماندار برگزار شد، ولی پوری فرماندار و مسوول تعزیرات شورای آرد و نان طی سخنانی خواستار بهبود کیفیت آرد و نان در این شهرستان شد. وی از بررسی و کارشناسی طرح جایگزینی نانوایی صنعتی و نیمه صنعتی در استان و در مرحله بعدی در شهرستانهای استان خبر داد.

در این جلسه همچنین پرونده‌های تخلف ۱۵ نانوایی مورد بررسی قرار گرفت و رأی به کسر سهمیه نانوایی های متخلف داده شد.

حسینی –خبرنگار اطلاعات هفتگی

کاش آسیاب‌های آبی را دریابید

آسیاب‌های آبی کوهبنان با قدمتی متجاوز از پانصد سال در روزگاری نه چندان دور، نقش اصلی را در اقتصاد این دیار ایفا می کردند، اما متاسفانه امروزه این آسیابها که از آثار باستانی و جاذبه‌های گردشگری این منطقه هم به شمار می روند، به دلیل عدم توجه در حال تخریب و نابودی هستند و با توجه به قدمت آسیاب‌های آبی به عنوان مجموعه‌ای گویا از عظمت فرهنگ ایرانیان از مسوولان انتظار می رود که با بازسازی و نگهداری آنها نسل‌های آینده را با فرهنگ و تلاش نیاکانمان برای کسب روزی حلال آشنا کنند.

مریم پارسا –کوهبنان

انباشت زباله

رفتگران از گروه زحمتکش جامعه هستند. باید از زحمات آنها تقدیر و تشکر کرد تا پیمانکارانی که نظافت شهر را به عهده دارند، با برنامه منظم و دقیق به جمع آوری زباله و نظافت شهر مبادرت کنند.

قابل ذکر است، جمع آوری زباله و نظافت شهر تنها مختص خیابانهای اصلی نیست. خوب است رفتگران به مغازه‌ها و یا جلوی مغازه‌ها نیز سر بزنند و اجازه تل انبار شدن زباله را ندهند. همچنین خوب است شبها به موقع مراجعه کنند تا از انباشت زباله تا دیروقت خودداری گردد.

م–ی –قائم شهر

حمام‌های ده‌علی گنجی فراموش شده

حمامهای عمومی در زمانهای قدیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند. حتی به عنوان یکی از مراکز مهم برای اطلاع از اوضاع موجود جامعه و حتی مشکلات مردم استفاده می شدند و هنوز هم می توان همچون گذشته با احیای این نوع اماکن در راستای حفاظت از میراث تاریخی گذشتگان و با ساماندهی آنها زمینه جذب گردشگر را فراهم کرد.

حمام عمومی روستای ده‌علی از توابع کوهبنان کرمان نمونه‌ای از قدیمی ترین حمامهای ایران است که با تبعیت از معماری سنتی این منطقه ساخته و اکنون چون گنجی در میان آوار فراموشی مدفون می‌شود.

این حمام قدمتی دیرینه دارد و با توجه به اوضاع کنونی آن، مسوولان میراث فرهنگی و گردشگری باید در راستای بازسازی و مرمت آن تلاش کنند زیرا با توجه به معماری، قدمت و سایر خصوصیات این حمام به راحتی می توان آن را به عنوان یکی از جاذبه‌های گردشگری ایران معرفی کرد.

روستای ده‌علی –جعفری

آرزوی انتقال تعاونی

یکی از آرزوهای چندین ساله گچسارانی ها ایجاد یک فروشگاه تعاونی در سطح شهر بود تا شهروندان بویژه قشر آسیب پذیر جامعه بتوانند مایحتاج و ارزاق عمومی و مورد نیاز خود را با قیمتی مناسب از این فروشگاه تهیه نمایند. تا اینکه در پی تصمیمات عجولانه مسوولین وزارت نفت کلیه فروشگاههای تعاونی وابسته به شرکت نفت در سراسر شهرهای نفت خیز گچساران، مسجدسلیمان، اهواز، آغاجاری و جزیره خارک که برخی عمری نزدیک به یک قرن داشتند و ارزاق عمومی کارکنان خود را با قیمت مناسب تهیه و توزیع می کردند و این اواخر خرید هم برای عموم مردم آزاد شده بود برای همیشه جمع آوری شدند که ناراحتی شدید کارکنان زحمتکش شرکت نفت و خانواده‌هایشان را در پی داشت و در گچساران یکی از این فروشگاهها که در منطقه مسکونی و کارگری و کنار پارکینگ اتوبوسهای شرکت نفت قرار داشت حدود سه سال قبل با کلیه تسهیلات مجانی مانند آب، برق و غیره به یاسوجی ها واگذار و تبدیل به شرکت فروشگاههای زنجیره‌ای رفاه گردید. این کار ابتدا خوشحالی شهروندان گچسارانی را در پی داشت ولی به مرور زمان متاسفانه نتوانست رضایت اهالی شریف گچساران را جلب کند چون بیشتر اجناس و ارزاق عرضه شده نسبت به مغازه‌های سطح شهر گرانتر و همیشه اوقات هم به علت ازدحام روستاییانی که جهت تهیه ارزاق کوپنی به این فروشگاه هجوم می آورند موجب سرگردانی خانواده های کارکنان شرکت نفت شد، به همین خاطر کارکنان شرکت نفت و خانواده‌هایشان از مدیرعامل محترم و دیگر مسوولین دلسوز و تلاشگر زیرمجموعه شرکت نفت و گاز گچساران عاجزانه تقاضا دارند تا دستور دهند صاحبان این فروشگاه نسبت به جمع آوری و انتقال آن به نقطه‌ای دیگر از شهر اقدام نمایند.

علی اکبر حیدری –خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاوان کسری بودجه

متاسفانه وزارت نیرو با استناد به مصوبه مجلس قبل و بدون توجه به ارزش ملک و متراژ آن هزینه انشعاب آب در مناطق محروم و حاشیه شهرها را با نقاط اعیان نشین و گران‌قیمت شهر یکسان محاسبه می کند و مبلغ تقریبی ۹ میلیون ریال بدون هیچ تخفیفی دریافت می دارد که با عدالت اسلامی فرسنگ‌ها فاصله دارد و مردم محروم باید تاوان کسری بودجه و تورم نیروی انسانی موجود در وزارت و شرکت‌های تابعه را پرداخت کنند. امیدواریم با اقدام مسوولان این روش که ایجاد نارضایتی گسترده در جامعه می نماید اصلاح گردد.

ح–ی –اهواز

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

غرور

یک روز گرم، شاخه ای مغرورانه و با تمام قدرت خودش را تکاند و به دنبال آن برگ های ضعیف و کم طاقت جدا شدند و آرام بر روی زمین افتادند.

شاخه چندین بار این کار را با غرور خاصی تکرار کرد تا اینکه تمام برگ ها جدا شدند و شاخه از کارش بسیار لذت می برد.

برگی سبز و درشت و زیبا به انتهای شاخه محکم چسبیده بود و همچنان در مقابل افتادن مقاومت می کرد. باغبان قیچی به دست داخل باغ در حال گشت و گذار بود و به هر شاخه ی خشکی که می رسید آن را از بیخ جدا می کرد و با خود می برد. وقتی باغبان چشمش به آن شاخه افتاد با دیدن تنها برگ آن از قطع کردنش صرف نظر کرد. بعد از رفتن باغبان مشاجره بین شاخه و برگ بالا گرفت و بالاخره دوباره شاخه مغرورانه و با تمام قدرت چندین و چند بار خودش را تکاند تا اینکه به ناچار برگ با تمام مقاومتی که داشت از شاخه جدا شد و بر روی زمین افتاد باغبان در راه بازگشت وقتی چشمش به آن شاخه افتاد بی درنگ آن شاخه را از بیخ قطع کرد. شاخه بدون آنکه مجال اعتراض داشته باشد بر روی زمین افتاد.

ناگهان صدای برگ جوان را شنید که می گفت: اگر چه به خیالت زندگی ناچیزم در دست تو بود ولی همین خیال واهی پرده ای بود بر چشمان واقع نگرت که فراموش کنی نشانه ی حیاتت من بودم.

چونه بی چونه

قیمت یه روز بارونی چنده؟

یه بعد از ظهر دلنشین آفتابی رو چند می خری؟

حاضری برای بو کردن یه بنفشه وحشی توی یه صبح بهاری یه تراول بدی؟

پوستر تمام رخ ماه قیمتش چنده؟

اگه نصف روز هم بنشینی به نیلوفر سوسنی رنگی که کنار جاده درا ومده نگاه کنی بوته اش ازت پول بلیت نمی گیره. چرا وقتی رعد و برق می یاد از زیر درخت فرار می کنی؟

آخه بعضی وقت ها یادمون می ره چرا بارون می یاد. این جوری فقط می خواد بگه که منم هستم، فراموش نکن که به خاطر همین بارون که بعضی وقت ها کلافه ات می کنه که اه چه بی موقع شروع شد، کاش چتر داشتم، دلت برای نیم ساعت قدم زدن زیر نم نم بارون لک می زنه.

هیچ وقت شده بگی دستت درد نکنه؟ شده از خودت بپرسی چرا تموم وجودشو، روی سر ما گریه می کنه؟ اون قدر که دیگه برای خودش چیزی نمی مونه و نابود می شه. هیچ وقت از ابرا تشکر کردی.

هیچ وقت شده از خورشید بپرسی که چرا ذره ذره وجودشو انرژی می کنه و به موجودات می بخشه ماهانه می گیره یا قرار دادی کار می کنه؟

چرا نیلوفر صبح باز می شه و ظهر بسته می شه؟ بابت این کارش حقوق می گیره؟ چرا آبونمان اکسیژن هوا رو پرداخت نمی کنیم؟

تا حالا شده به خاطر این که زیر درخت بنشینی و به آواز بلبل گوش کنی پول بلیت بدی؟ قشنگ ترین سمفونی طبیعت رو می تونی یه شب مهتابی کنار رودخونه گوش کنی. قیمت بلیتش دل توئه! خودتو به آب و آتیش می زنی که حتی تابلوی گل آفتاب گردون رو بخری و بچسبونی به دیوار اتاقت ولی اگه به خودت یک کم زحمت بدی می تونی قشنگ ترین تابلوی گل آفتاب گردون رو توی طبیعت ببینی گل های آفتاب گردونی که اگه بارون بخورن نه تنها رنگشون پاک نمیشن بلکه پر رنگ تر هم می شن، لازم نیست روی این تابلو پارچه بکشی چون خاک روشو، شبنم صبح پاک می کنه و می بره.

تو که قیمت همه چیز را با پول می سنجی تا حالا شده که از خدا بپرسی قیمت یه دست سالم چنده؟ یه چشم سالم چنده؟ چقدر بابت اشرف مخلوقات بودنم پرداخت کنم؟ خیلی خنده داره نه؟ و خیلی سوال ها مثل این که شاید به ذهن هیچ کدوممون نرسه؟

اون وقت تو موجود خاکی اگه یه روز یکی از این دارایی هایی رو که داری ازت بگیرن زمین و زمان را به فحش و بد بیراه می گیری؟ چی خیال کردی؟ پشت قباله ات که ننوشتن. نه عزیز خیال کردی! اینا همه لطفه، همه نعمته که جنابعالی به حساب حق و حقوق خودت می گذاری، اگه صاحبش بخواد می تونه همه رو آنی ازت بگیره.

اینو بدون که اگه روزی فهمیدی قیمت یه لیتر بارون چنده؟ قیمت یه ساعت روشنایی خورشید چنده؟ چقدر باید بابت مکالمه روزانه مون با خدا پول بدیم؟ یا این که چقدر بدیم تا یک کاستی که از صدای بلبل ضبط کردیم تحت پیگرد قانونی قرار نگیریم، اون وقت می فهمی که چرا داری توی این دنیا نفس می کشی؟!

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون.

حسین بن منصور حلاج

◇ به ظاهر با خلق باش و به باطن با حق.

ابن عطاء —ارسالی ستاره دنباله‌دار

◇ امواج زندگی را با آغوش باز پذیرا باش، حتی اگر گاهی تو را به قعر ببرد، آن ماهی هایی که بر سطح آب می بینی مرده‌اند! **رنگین کمان**

◇ ریا، کفر پنهان در کسوت ایمان است.

نورالله خواجات

◇ اگر می خواهی خوشبخت باشی برای خوشبختی دیگران بکوش زیرا شادی آنها به دل خود ما باز می گردد.

بتهوون —ارسالی شهربانو عبدالحسینی

◇ زمان هیچ وقت نمی گذرد، در حقیقت این ما هستیم که می گذریم تا زمان باقی بماند.

حسین فیاضی نوغابی

◇ این گونه زندگی کن، شاد اما دلسوز، ساده اما زیبا، مصمم اما بی خیال، مهربان اما جدی، سبز اما بی ریا، عاشق اما عاشق. **زهرا مترجمی**

◇ هر آن چیزی که در مورد دیگران آزارمان می دهد می تواند ما را به شناخت بخشی از خودمان برساند. **سیده فاطمه حسینی**

◇ روزگارم برخلاف آرزوهایم گذشت، غافل از آنکه آرزوهایم روزگارم بود! **ماه تمام من**

◇ قشنگ ترین عکس ها از تاریکی می گذرند تا زیبا شوند پس اگر روزی زندگی‌ات تاریک شد غصه نخور که خدا دارد یک عکس قشنگ آماده می کند. **سکوت مبهم و بی‌انتها**

◇ کوهنورد خوبی باش که خدا در قله داناییست. **آرزو رحیمی مقدم**

◇ شکست درخت در پی آرامشش سبب رشد و زیاد شدن شاخه‌های اوست، پس وقتی شکستی آرام بگیر تا وسیع شوی و پرثمر به آسمان بروی!

نرگس دارابی

◇ یک حلقه سست بین زنجیر ویران کند آنچه را که سخت است ای عشق بدان که با تو جانم یک حلقه ناب بی شکست است. **بهناز عجم اکرامی**

◇ عزیزم، سقوط قشنگ است به شرط آنکه مقصد قلب تو باشد! **سمیرا جعفری**

◇ ساکنان دریا پس از مدتی صدای امواج را نمی شنوند، چه تلخ است قصه عادت همیشه.

سما

◇ هر صبح که اجازه داری لبخند خورشید را ببینی، بدان که هنوز فرصت جبران داری!

فاطمه کاظمی

◇ انسان خاشع عذر می خواهد و انسان باسخاوت عذر می پذیرد. **مریم خدادادی**

◇ اگر چیزی را از ته دل بخواهی مطمئن باش نیروی دستیابی به آن را به تو بخشیده‌اند.

اصغر شاهنظری

هر کتابی به یک دور خواندن نمی ارزد، اما اگر پیدا کردی بیش از یک دور بخوان

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی کـه به خاطر عمـل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سـینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

مردی که جوانتر بود و سبیلی پشت لب داشت پرسید:

–آقای «مک آلن»؟

کارآگاه «مک آلن» بی آنکه خود را ببازد، گفت:

–آقایان، بگذارید خودم حدس بزنم. شما «نووینز» و «اولیگ» ماموران ویژه «اف بی آی» هستید. اینطور نیست؟

آنها از اینکه شناخته شدند، چندان احساس خرسندی نکردند. پرسیدند:

–می توانیم بیاییم روی عرشه قایق؟

البته، چرا که نه؟

همین که قدم به عرشه نهادند، مرد جوانتر، خود را «نووینز» معرفی کرد و مامور دیگر که سن و سالش بیشتر از او بود نامش «اولیگ» بود که بیشتر او حرف می زد.

–خب، آقای «مک آلن» اگر شما ما را می شناسید، پس می دانید برای چه منظوری به اینجا آمده ایم. با در نظر گرفتن سالهای خدمت شما در «اف بی آی» نمی خواهیم وضع از اینکه هست بدتر شود. ما دنبال پرونده های گمشده می گردیم.

«مک آلن» فریادی از تعجب برکشید و پرسید:

–پرونده های گمشده؟!

«اولیگ» گفت:

–آقای «مک آلن» ما به این نتیجه رسیده ایم که شما پرونده های محرمانه «اف بی آی» را تصاحب کرده اید. شما نباید این پرونده ها را نزد خود نگاه دارید. بنابراین، بهتر است آنها را در اختیار ما بگذارید.

«مک آلن» در حالی که روی نرده قایق می نشست، یک لحظه به فکر فرو رفت. چگونه آنها به این موضوع پی برده بودند؟ خیالش از بابت کارآگاه «وینستون» آسوده بود. حواسش رفت پیش دوستش «ورنون» که این اسناد را برایش فرستاده بود. آیا او حرفی به آنها زده بود؟ اما بعید به نظر می رسید که دوست قدیمی اش «ورنون» دست به چنین کاری زده باشد. مگر آنکه او را مجبور به اعتراف کرده باشند! تصمیم گرفت به احساس درونی خود اعتماد کند و به آنها یکدستی بزند. سرانجام گفت:

–دوستان، بهتر است وقت خود را تلف نکنید. اینطور که معلوم است اطلاعات نادرستی به شما داده شده. من هیچ پرونده ای در اختیار ندارم.

«نووینز» پرسید:

–پس از کجا می دانید که ما کی هستیم؟

–موضوع خیلی ساده است. امروز صبح شما دو نفر را دیدم که به دفتر کلانتر رفتید و به آنها پیشنهاد کردید که مرا از این پرونده کنار بگذارند.

«مک آلن» دستانش را به سینه زد و نگاهی به قایق همسایه اش «بادی لاکریج» انداخت. «بادی» در حالی که سرگرم نوشیدن آبجو از قوطی بود، به میهمانان تازه وارد بر روی عرشه «دریای آرام» چشم دوخته بود.

«اولیگ» گفت:

–خب، ما می خواهیم برای اطمینان خاطر، نگاهی به درون قایق بیندازیم.

–اما خودتان می دانید که این کار، بدون داشتن اجازه بازرسی، یک عمل غیرقانونی است. و من گمان نمی کنم که چنین اجازه نامه ای در اختیار داشته باشید!

–آقای «مک آلن» اگر خودتان با ما راه بیایید، نیازی به اجازه نامه نخواهد بود.

«نووینز» به طرف در سالن رفت و کوشید آن را بگشاید. اما در قفل بود!

«مک آلن» پوزخندی زد و گفت:

–تنها راه ورود به قایق آن است که در را بشکنید. فکر نمی کنم بخواهید این کار را در حضور یک شاهد انجام دهید!

هر دو مامور به سویی که «مک آلن» اشاره کرده بود نگریستند و چشمشان به «لاکریج» افتاد که در کابین خود نشسته و جرعه جرعه داشت آبجوی خود را می خورد. سخت دمغ شدند. مامور مسن تر گفت:

–بسیار خوب آقای «مک آلن»، پرونده ها را نزد خود نگه دار. اما از همین حالا بهت هشدار می دهم که خود را از این ماجرا کنار بکش. ما به شخص توخالی یی مثل تو که نشان «اف بی آی» ندارد و حتی قلب زنانه اش، متعلق به خودش نیست، احتیاجی نداریم!

«مک آلن» از این سخن برآشفت و گفت:

–لعنتی ها، از قایق من بروید بیرون! سگ توله هایی مثل «آرانگو» و «والترز» هم زمانی از این حرفها می زدند، اما من پوزشان را به خاک مالیدم!

–باشد می رویم.

هنگامی که آنها قایق را ترک می گفتند، «نووینز» برگشت و با کنایه گفت:

–دوباره می بینمت، آقای قلب مصنوعی!

«مک آلن» با خشم پایش را به کف قایق دوخت. آنقدر همان جا ایستاد تا این دو نفر کاملاً دور شدند. همسایه اش «لاکریج» پرسید:

–موضوع از چه قرار بود؟

–چیزی نبود «بادی». دوستان قدیمی آمده بودند حالی از من بپرسند!!

◆◆◆

در حدود ساعت ۸ بعدازظهر، «مک آلن» به خانه دوستش «ورنون» تلفن کرد تا سر و گوشی آب دهد. همین که مطمئن شد اوضاع آرام است و او مثل همیشه دهانش قرص بوده، تازه دانست که «آرانگو» و «والترز» برایش سوسه آمده اند و منظور آن دو مامور ویژه از پرونده های محرمانه، همان اسناد و مدارکی است که قبلاً کارآگاه «وینستون» درباره دو قتل «جیمز کوردیل» و «گلوریا توریس» در اختیار او گذاشته بود. این دو مامور ویژه، وارد ماجرا شده بودند تا پیرامون هر سه جنایت تحقیق کنند و مایل نبودند «مک آلن» دخالتی در این موضوع داشته باشد! به دوستش «ورنون» گفت:

–رفیق تو هم دشمن زیاد داری. مواظب «دریای آرام» باش!

–دریای آرام؟ منظورت را نمی فهمم. یعنی چی؟

–یعنی اینکه مواظب باش از پشت خنجر نخوری! این حرفی بود که پدرم همیشه به من می زد!

«ورنون» خنده ای کرد و گفت:

–تو هم همین طور!

◆◆◆

کارآگاه «وینستون» با اولین زنگ، گوشی را برداشت:

–«تری» کجا هستی؟

–مشغولم. «نووینز» و «اولیگ» چند ساعت پیش به قایق من آمدند. آیا تو همه مدارکی که یک نسخه آن را هفته قبل در اختیار من گذاشتی به آنها دادی؟

–سروان «هیچنز» این کار را کرد. همه پرونده ها، نوارها و فیلم های مربوط به جنایت را در اختیار آنها گذاشت!

«مک آلن» با لحنی هشدار دهنده گفت:

–«جای» آنها آمده بودند پرونده ها را از من بگیرند. گوشی دستت باشد. آنها امکان دارد به همه سرنخ هایی که من و تو به آن رسیده ایم، رسیده باشند. حتی عبارت «والانتاین مبارک!»

–درباره چی صحبت می کنی؟ «اف بی آی» نمی تواند یک تحقیق جنایی را که مربوط به ماست از دست ما بگیرد!

–فعلاً که اینطور به نظر می رسد. آنها آدمهای آشغالی هستند، اما به همان اندازه، از هوش و ذکاوت زیادی برخوردارند. می خواهند همه چیز را از ما بگیرند. آنها مرا تهدید کردند که خود را از این پرونده ها کنار بکشم. بعداً نوبت به تو هم خواهد رسید.

کارآگاه «وینستون» با لحنی که آثار خشم از آن هویدا بود گفت:

–اگر فکر می کنند من همه چیز را به آنها واگذار خواهم کرد، کور خوانده اند...

–اما این تو نیستی که تصمیم می گیری. آنها با «هیچنز» طرف هستند. و اگر او نخواهد با آنها راه بیاید، یک پله بالاتر خواهند رفت. من در دوران همکاری با «اف بی آی» از این گربه رقصانی ها زیاد دیده ام. هر قدر بالاتر بروند، فشار بیشتری به تو و سروان وارد خواهد شد!

–لعنت به همه شون... خب حالا می خواهی چه کار کنی؟ خیلی مواظب خودت باش «تری». بهتر است خود را از این قضایا کنار بکشی. آنها ممکن است برایت

قسمت
بیست و چهارم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و در این راه به سراغ پرونده قتل می رود این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

پرونده‌سازی بکنند. خیلی نگران تو هستم!

کارآگاه «مک آلن» خنده‌ای کرد و گفت:

–اما من بیدی نیستم که از این بادها بلرزم. فردا دوباره می چسبم به کار. من مستقل عمل می کنم. مجبور نیستم در برابر «اف بی آی»، سروان «هیچنز» یا هر کس دیگری پاسخگو باشم. فقط کار خودم را می کنم و راه خودم را می روم!

–خب، تو تنها کسی هست که جرأت انجام این کار را داری. اما خیلی مراقب باش!

–متشکرم «جای»، سفارش تو را به یاد خواهم داشت!

کارآگاه «مک آلن» اصلاً انتظار نداشت، اما وقتی از پنجره قایق به بیرون نگریست، چشمش به «گراسیلا» افتاد که قدم به عرشه قایق می گذاشت. برایش سورپریز جالبی بود! در حالی که به روی عرشه می رفت، پرسید:

– گراسیلا، تو اینجا چه کار می کنی؟

گراسیلا پاسخ داد:

–آیا پیام مرا دریافت نکردی؟

–نه، من... پیامهای تلفنی را چک نکردم.

–خب، من زنگ زدم تا اطلاع دهم که دارم پیش تو می آیم. مطالبی را که درباره خواهرم «گلوریا» خواسته بودی، نوشته و آماده کرده‌ام.

«مک آلن» نگاهی به اوراقی که با خود آورده بود، انداخت. خیلی زیاد بود. از اینکه به این سرعت، این مطالبی را آماده کرده بود، زیرلب تشکر کرد. سپس ساکی را که روی بازویش انداخته بود از او گرفت و به شوخی پرسید:

–داخل این ساک چیست؟ نکنه بقیه مطالب را داخل آن گذاشته‌ای؟

«گراسیلا» در حالی که لبخند می زد گفت:

–نه، وسایل خودم است. فکر کردم شاید بخواهی سوالات بیشتری درمورد خواهرم داشته باشی. به همین خاطر، تصمیم گرفتم شب را اینجا در قایق بمانم.

«مک آلن» با خوشحالی از این پیشنهاد استقبال کرد و در ضمن پرسید:

–«ریموند» کجاست؟

–او را نزد خانم «اوترو» گذاشتم. نمی خواستم حرفهای ما را درباره یک جنایت، –آن هم قتل مادرش– بشنود!

«گراسیلا» لحظه‌ای مکث کرد، سپس افزود:

–فردا را هم مرخصی گرفته‌ام.

–برای چی؟

–می خواهم نقش راننده تو را بازی کنم!

–اما من قبلاً با راننده‌ام قرار گذاشته‌ام. مطمئناً نمی خواهی نان او را آجر کنی؟

–نه، اما می خواهم فردا این کار را من انجام دهم. از این گذشته، با رییس «گلوری» در روزنامه «لس آنجلس تایمز» قرار گذاشته‌ام و مایلم وقتی با او حرف می زنی، من هم در آنجا حضور داشته باشم.

«مک آلن» خندید و گفت:

–باشه، حرفی نیست. از همین حالا استخدام شدی!!

«گراسیلا» لبخندی زد و همراه «مک آلن» وارد قایق شد. «مک آلن» برایش یک نوشیدنی آورد و بی درنگ درباره پرونده جنایت به گفتگو پرداختند. کارآگاه «مک آلن» ابتدا او را در جریان پیشرفتهایی که حاصل شده بود قرار داد. سپس درباره «کنیون» سخن گفت. چشمان «گراسیلا» با شنیدن نام «کنیون» از حدقه بیرون زد و قلباً از اینکه بین ماجرای قتل خواهرش و این تبهکار مقتول، رابطه‌ای وجود داشته باشد، ناخرسند شد. «مک آلن» پرسد:

–چیزی به خاطرت نمی رسد؟

«گراسیلا» در حالی که سرش را تکان می داد پاسخ داد:

–نه، نمی دانم چه ارتباطی باید بین این دو جنایت باشد!

سپس آنچه را که درباره فعالیتهای روزانه خواهرش نوشته بود، روی میز گذاشت. «مک آلن» گزارش او را خواند. هرچند این گزارش، در حال حاضر کمکی به او نمی کرد، اما با لحنی محبت آمیز گفت:

–متشکرم. زحمت کشیدی. شاید این اطلاعات، بعداً به دردمان بخورد. ببین «گراسیلا» چگونه در عرض یک هفته، روند پرونده به کلی تغییر کرد! هفته پیش، این جنایت، یک سرقت معمولی به شمار می آمد، اما حالا انگیزه جنایت تغییر پیدا کرده، حتی این موضوع مطرح شده که قاتل، یک جنایتکار حرفه‌ای بوده که برای این کار، اجیر شده است!

«گراسیلا» پرسید:

– یعنی این موضوع، کار شما را دشوارتر می کند؟

–نه برعکس، همه این ها نشان می دهد که ما به قاتل نزدیک تر شده‌ایم.

«گراسیلا» بی آنکه اظهار نظری کند، آخرین جرعه نوشیدنی را سر کشید.

◆◆◆

پس از آنکه شام را به پیشنهاد و دعوت «گراسیلا» –در یک رستوران ایتالیایی صرف کردند، دوباره به قایق بازگشتند.

◆◆◆

نیمه های شب، «مک آلن» از خواب بیدار شد. خواب می دید که در زیر آب، به راحتی شنا می کند و نیازی به هوا ندارد! دوباره چشمانش را بست تا بقیه این خواب دلپذیر را ببیند! هنوز چشمانش گرم نشده بود که صدایی شنید. انگار کسی وارد قایق شده بود! اگر «بولوتوف» زنده بود، گمان می کرد اوست که برای انتقامجویی به سراغش آمده، اما حالا وضع فرق می کرد!

شماره تلفن همسایه‌اش «بادی لاکریج» را گرفت تا از او بخواهد از بیرون، نگاهی به قایق اش بیندازد و اگر کسی آنجاست به او اطلاع دهد. به یاد قتل «دونالد کنیون» افتاد که قاتل بی رحم، او را به زور اسلحه، تا مقابل در ورودی برد، سپس در آنجا با شلیک یک گلوله به زندگی اش خاتمه داد! هر کس که وارد قایق شده بود، احتمالاً از حضور «گراسیلا» در قایق اطلاع نداشت.

پس از چهار بار زنگ خوردن، «لاکریج» گوشی را برنداشت. «مک آلن» دانست که نباید وقت تلف کند. به سرعت از تخت پایین آمد و با احتیاط، از پله ها پایین رفت. نگاهی به ساعت شب‌نما انداخت و دید که ده دقیقه از ساعت ۳ بامداد گذشته است. به طرف در سالن رفت تا به آرامی آن را بگشاید. اما لای در باز بود! یاد اسلحه‌اش افتاد که در کشوی پایین میز کارش گذاشته بود. اما سارق، نزدیک تر به آن قرار داشت و احتمالاً تا به حال آن را یافته بود! در همین هنگام، حرکتی را در پشت خود احساس کرد. ناگهان برگشت و چشمش به «گراسیلا» افتاد که از اتاقش بیرون آمده بود:

– چی شده «تری»؟

«مک آلن» به سرعت خود را به او رساند. در حالی که دستش را به دهان او می گذاشت به آرامی گفت:

–هیس! صدا نکن! یک نفر وارد قایق شده!

«گراسیلا» نزدیک بود از ترس قالب تهی کند. «مک آلن» با صدای آهسته‌ای به او گفت:

–کسی نمی داند تو در این قایق هستی. از تو می خواهم که خود را زیر تختخواب پنهان کنی و تا زمانی که من نگفته‌ام از آنجا بیرون نیایی!

پیش از آنکه «گراسیلا» این دستور را اطاعت کند، «مک آلن» پرسید:

–آیا توی کیف‌ات اسلحه داری؟

«گراسیلا» سرش را به نشانه نفی تکان داد. «مک آلن» به او کمک کرد تا خود را زیر تخت پنهان کند. سپس نوک پا، خود را به بالای پله ها رساند. درست روی پله آخر، چشمش به یک کارد مخصوص آشپزی افتاد که از قبل در آنجا مانده بود. آن را به دست گرفت و به آرامی در سالن را گشود. دید یکی از پنجره ها نیمه باز است. سالن، بر اثر نور چراغهای بندر، به مراتب روشن تر از مکانی بود که او ایستاده بود. ناگهان شبح سایه مانند مردی را دید که پشت به نور ایستاده بود و صورتش دیده نمی شد. نمی دانست این مزاحم ناخوانده به او می نگرد یا از پنجره، دارد بیرون را دید می زند؟

در این هنگام پلکان چوبی زیر پایش، غژغژ صدا کرد. و شبح، تکانی خورد. «مک آلن» دیگر درنگ را جایز ندانست و در حالی که کارد را در دست می فشرد، با تمام قوا، غرش کنان به سوی مهاجم حمله‌ور شد!

ادامه دارد

بهترین وسیله دفع دشمنان، زیادت کردن دوستان است ● بیسمارک

یک وزنه‌بردار که هشت بار رکورد شکسته

داوود غرانوش

وزنه‌بردارها قدر این روزها را بدانند

اشاره:

قهرمان پیش‌کسوت این شماره مجله، کسی است که با آهن سرد یا فولاد سخت، تمرین می‌کرد و با یک یا علی(ع)، آن‌ها را بالای سر می‌برد و بعد از روشن شدن سه چراغ سفید قبولی می‌پرید روی سکوی قهرمانی. اوج موفقیت «جلایر» بازی‌های المپیک مکزیکوسیتی بود که با رکورد ۴۲۲/۵ کیلوگرم نقره گرفت. و این مرغوب‌ترین مدال برای کشورمان بود.

«پرویز جلایر»، سال ۱۳۳۶ وزنه‌برداری را به صورت حرفه‌ای در باشگاه نیرو آغاز کرد و از سال ۱۹۶۳ میلادی عضو تیم ملی شد و مدت شش سال عضو آن بود. جلایر سال ۱۹۷۰ وزنه‌برداری را برای همیشه کنار گذاشت و مدتی نیز سرمربی تیم ملی وزنه‌برداری ایران بود.

او در سال ۱۳۶۹ ظرف مدت یک ساعت ۸ بار رکوردهای ایران و آسیا را ارتقاء بخشید.

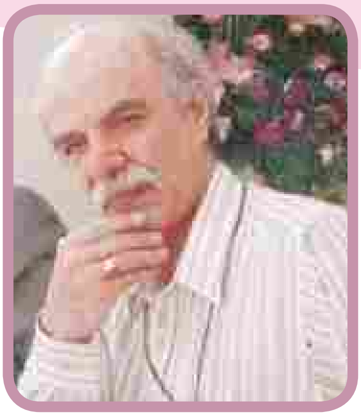

در ارومیه چهره شدم

پرویز جلایر، متولد آبان‌ماه سال ۱۳۱۸ محله میدان قیام تهران هستم. از کودکی به ورزش های سنگین علاقه خاصی داشتم و از همان زمان از فیزیک بدنی مناسب برخوردار شدم. دیپلمه و متاهل و دارای دو فرزند به نام‌های علیرضا کارشناس و لیسانس فیزیک و مینا کارشناس ارشد و فوق لیسانس دکترای مدیریت هستم. الحمدالله همسرم یک مدیر به تمام معنی است و او طی این سال‌ها که من در منزل نبودم، توانست فرزندانم را خوب مدیریت و آنان از تحصیلات دانشگاهی برخوردار شوند.

همسرم بازنشسته آموزش و پرورش است و امیدوارم او هم از من راضی باشد. در حال حاضر به عنوان رئیس کمیته فنی و عضو هیئت رئیسه فدراسیون وزنه‌برداری انجام وظیفه می کنم. و خوب است بدانید در مسابقات قهرمانی کشور به سال ۱۳۴۰ در ارومیه چهره شدم.

فوتبال و وزنه!

قبل از تمرین وزنه‌برداری، فوتبال بازی می کردم و خوب هم در این رشته پیشرفت کرده بودم، اما آشنایی‌ام با فردی به نام حیدر زرساز، مرا به سوی وزنه‌برداری کشاند. یادم هست ۱۴ سالم بود که توسط زرساز ـ که ۱۶ ساله بود ـ به باشگاه نیرو راستی در میدان قیام کشیده شدم و دو سال در آن باشگاه تمرین وزنه‌برداری کردم و سپس به استخدام صنایع دفاع درآمدم. تمریناتم کماکان ادامه داشت، اما در مسابقه‌ای شرکت نمی کردم تا اینکه به باشگاه تهران جوان با مدیریت مرحوم حسین فکری رفتم و روی تخته‌های سیاه اندود به روغن تمرین کردم و آماده رقابت در قهرمانی کشور شدم. در قهرمانی کشور که در خرم‌آباد انجام شد، قهرمان و به اردوی تیم ملی فراخونده شدم.

اردو در آشپزخانه

در گذشته کسانی که قهرمان می‌شدند و بعد ملی‌پوش، افراد محدودی بودند، مثل حالا چند نفر مطرح در یک و یا چند وزن نبودند. حریف بنده در آن سالها مرحوم تمرز بود که موفق شدم رکوردهای او را فرو ریزم البته راه یافتن به تیم ملی بسیار مشکل بود و بالاخره روزی رسید که بنده هم در سال ۱۹۶۲ میلادی به اردوی تیم ملی فراخوانده شدم تا در کنار بزرگان آن زمان تمرین داشته باشم. بزرگانی چون مرحوم «هنریک تمرز» قهرمان بزرگ ارامنه و نویسنده وزنه‌برداری مجله کیهان ورزشی و اسماعیل علم‌خواه که بنده می بایست از سد این دو می گذشتم تا جایگاهی داشته و به خارج از کشور برای رقابت بروم. اما برخی به من گفتند شما نمی توانی در اردو به داخل اتاق و تالار اصلی وارد و در کنار ما باشی. بالاخره هم مرا راه ندارند و علناً به من امر کردند و دستور دادند که شما باید در آشپزخانه باشی نه سر میز غذاخوری! فقط بعدازظهر و سر تمرین اجازه داشتم در کنار نفرات اصلی باشم...

پاداش مرا ندادند!

اگر وضع وزنه‌برداری حال و گذشته را بخواهم مقایسه‌ای داشته باشم، باید بگویم الان بسیار بهتر است و اصلاً قابل مقایسه نیست. آن زمان ـ سال‌های ۱۳۴۰ به بعد ـ شرایط بسیار سخت بود. نه امکانات داشتیم و نه حقوق و پاداش. ولی با این حال واقعاً تمرین می کردیم و حاصل آن مدال و عنوان برای کشورمان بود. زمانی که من در سال ۱۹۶۶ قهرمان سوم جهان شدم، قرار شد ۳۰ هزار تومان به عنوان پاداش به بنده بدهند که متاسفانه بعد از فوت مرحوم عبدالمجید بختیار رئیس فدراسیون وزنه‌برداری آن زمان، این پاداش هم مثل بقیه چیزهای دیگر فراموش شد. خوشبختانه الان وزنه‌برداران به واسطه یک مدیر کاروان در رفاه کامل به‌سر می‌برند و باید قدر این روزها را بدانند.

نصیحت تختی به من

در مسابقات المپیک ۱۹۶۴ توکیو مرحوم تختی طی چند روزی که هم اتاق وی بودم مرا بسیار نصیحت کرد که هم باید تحصیل کنی و هم باید با دست پر از توکیو به ایران باز گردی، البته همان‌طور هم شد و من هفتم شدم، هرچند مدال نگرفتم، اما چون در مسابقات جهانی و المپیک طبقه‌بندی مدالی برای قاره‌ها صورت می گرفت، بنده در همان المپیک ۱۹۶۴ توکیو مدال نقره گرفتم و نایب قهرمان آسیا شدم.

همه را برگرداندم

یکی از قشنگ‌ترین لحظات زندگی ورزشی‌ام که ممکن نیست آن را فراموش کنم، کسب مدال طلای مسابقات سال ۱۹۶۶ جهانی برلین است. آن سال بنده باید در صحنه مسابقات و روی تخته با «باگوش» مجاری با آهن سرد مبارزه می کردم. هر دو ما آماده برگزاری

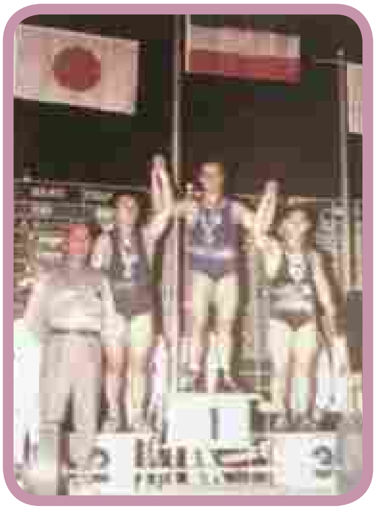

سال ۱۹۶۶ ـ بازی‌های المپیک آسیایی بانکونک: پرویز جلایر با مجموع ۴۰۲/۵ کیلو قهرمان شد. سمت راست و چپ او «گی‌مورا) و (هاتا) هر دو از ژاپن مشاهده می شوند

چهره‌های درخشان وزنه‌برداری سال‌های قبل از سال ۱۳۵۰: محمد نصیری، نصرالله دهنوی، پرویز جلایر، دانیل گورگیزو مرحوم هنریک تمرز.

پرویز جلایر وزنه ۱۳۰ کیلوگرم را در یک ضرب بالای سر برده است.

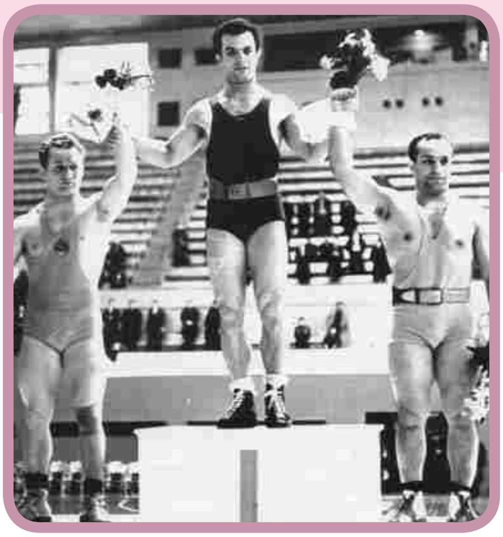

۱۹۶۶ـ مسابقات جام تفلیس شوروی: پرویز جلایر با ۴۰۵ کیلو در مجموع قهرمان شد. سمت راست و چپ او قهرمانان روسی و مجاری هستند. در این مسابقات جلایر نخستین ایرانی و آخرین ایرانی بود که برنده جام طلایی تفلیس شد.

رقابت بودیم و آن هم کسب مدال طلای وزن ۷۰ کیلو، متاسفانه در آن مسابقات من ۱۰۰ گرم از باگوش سنگین‌تر بودم و می‌بایست ۲/۵ کیلو بیشتر از او وزنه بالا می‌بردم. یک ضرب را هر دو زدیم، نوبت به مسابقه دو ضرب رسید. ابتدا «باگوش» وزنه ۱۵۰ کیلو را بالای سر برد و من هم ۱۵۲/۵ را توانستم مهار کنم، سپس باگوش وزنه ۱۵۵ را بالا برد و بنده ۱۵۷/۵ کیلو را. وقتی نوبت به حرکت سوم رسید که «باگوش» وزنه ۱۶۰ ابتدا را روی سینه برد و بعد بالای سر. رکورد دو ضرب جهان در آن زمان ۱٦٢/٥ و از آن کاتسورای روسی بود. نوبت من که رسید، همه داشتند سالن مسابقات را ترک می‌کردند، چون برنده را باگوش می‌دانستند، اما ناگهان معجزه رخ داد و من وزنه ۱٦٢/٥ را به راحتی بالای سر بردم و مدال طلای این مسابقات را از آن خود کردم. آن لحظه تنها صدایی را که می‌شنیدم، صدای پاهایی بود که برگشته بودند و با خوشحالی به سوی من می‌آمدند تا در آغوشم گیرند. برق مدال طلا در روی سینه‌ام آن هم روی سکوی اولی دیدنی بود.

جام را دزدیدند!

سال ۱۹٦٧، قرار بود مسابقات قهرمانی جهان در مکزیک برگزار شود که بنده با آمادگی کامل در آن مسابقات حضور یافتم و دوم شدم و مدال نقره دریافت کردم.

در این مسابقات بود که وزنه ۱٦٩ کیلوگرم را با قدرت در دو ضرب بالا بردم و ۵۰۰ گرم رکورد جهان را که به کاپلانو روسی تعلق داشت، فرو ریختم و جزو رکورد داران جهان قرار گرفتم. مسابقات وزنه‌برداری تفلیس را در همان سال (۱۹٦٧) پیش رو داشتم که حضور پربار در این مسابقات و مبارزه با حریفان حاصلش یک مدال طلا بود، جالب اینکه جام این مسابقات را که با درخشش بنده به ایران تعلق گرفته بود، یکی از مسئولان فدراسیون از بنده گرفت و گفت می‌خواهد آن را نگاه کند که همان نگاه کوتاه، جام را برای همیشه مال او کرد! هنوز پس از سال‌ها مشخص نیست جام چه شد: آیا نزد اوست و یا به فدراسیون داده است اما در فدراسیون ندیدیم!

ورزش قهرمانی را کنار گذاشتم

سال ۱۹٦٨ فرا رسید و مسابقات المپیک در مکزیک برگزار می‌شد که من توانستم در آن مسابقات مدال نقره گرفته و نایب قهرمان المپیک شوم. حریفان من در مبارزه با پولاد سرد بازنوفسکی و زیلنسکی هر دو از لهستان بودند که اولی قهرمان و دومی، سوم المپیک شد، زیلنسکی سال قبلش قهرمان جهان و المپیک شده بود. البته همین رده‌بندی برای مسابقات جهانی محاسبه شد که بنده مدال جداگانه‌ای دریافت کردم. تا رسید به سال ۱۹٦٩ که به وزن ۷۵ کیلوگرم صعود کردم و تمام رکوردهای ایران و آسیا را فرو ریختم و... اما در مسابقات ۱۹٦٩، که در «لیمای» پرو انجام شد، به دلیل عدم شناخت نسبت به حریفان چهارم شدم و در عین حال آسیب دیدم. آن جا بود که تصمیم گرفتم بهترین موقع حالاست و لذا برای همیشه ورزش قهرمانی را کنار گذاشتم.

در اردوی‌های تیم ملی راهی به سر میز قهرمانان نداشتم، مجبور بودم در آشپزخانه غذا بخورم!

آن دو عزیز

... این را در این جا به شما می‌گویم تا بنویسید و جوانان امروزی که به سوی وزنه‌برداری آمده و در آن وارد شده‌اند بدانند که اکنون از چه مزایایی برخوردارند که آن زمان‌ها ما از آن مزایا برخوردار نبودیم. خوشبختانه لطف خداوند بزرگ و قادر متعال شامل امثال ما شد. ما زمانی که از اردوهای کوتاه استفاده می‌کردیم، این اردوها مزایایی داشت و نداشت! یک روز رکودگیری داشتیم در دانشکده افسری. در آن رکوردگیری بنده موفق شدم رکورد قابل توجهی از خود برجای بگذارم. حریفان بنده وزنه‌بردار و از دوستان من و رقیب بودند. خلاصه از هر دوی آنها پیش گرفتم، ولی آن‌ها به من تبریک گفته و آرزوی موفقیت برای من کردند. هر چند آن دو آخرهای کار خود بودند و سال‌ها به ورزش وزنه‌برداری کسور خدمت کرده بودند. آن دو عزیز بودند و خدمات بسیار خوبی به ورزش وزنه‌برداری کردند.

مشکلات زندگی

هر کس از من سؤال می‌کند، مشکلات شما و نصیری چه بود، باید بگویم محمد نصیری جزو چهار مرد بزرگ وزنه‌برداری جهان است و او زندگی پر مشکلی را پشت سر گذاشت و مقاومت و سخت کوشی او بود که باعث شد نامش در جهان بلندآوازه شود.

اما بنده مشکلات داشتم، منتهی نه مثل نصیری. اصولاً مشکلی وجود نداشت که سد راه پیشرفت من در وزنه‌برداری شود. خانواده خوب من با تفریحات و ورزش کردن موافق بودند. اما من به برادر خود اجازه ندادم به این ورزش وارد شود. او الان موقعیش با بنده بسیار فرق می‌کند. اما اگر من با این همه تمرینات سخت قهرمان جهان، آسیا و المپیک نمی‌شدم، پشیمان می‌شدم که چرا به سوی این ورزش آمده‌ام. اما چون در وزنه‌برداری جهان و آسیا جایگاه پیدا کردم و صاحب مقام و سکو، الان پشیمان نیستم و....

رمز موفقیت

رمز موفقیت بنده در سال‌های سال مبارزه با آهن سرد و قهرمانی‌های فراوان، عشق و علاقه به این رشته سنگین بوده است. توصیه من به وزنه‌برداران جوان این است که اگر می‌خواهند در ورزش به موفقیت برسند، با علاقه پیش بروند در غیر این صورت بسیار زود به بن‌بست خواهند رسید که آن زمان شاید فرصتی برای جبران نباشد.

افتخارات پرویز جلایر

سال ۱۹٦٤: مدال نقره بازی‌های آسیایی
سال ۱۹٦٦: مدال طلای جام تفلیس
سال ۱۹٦٦: مدال طلای رقابت‌های آسیایی بانکوک
سال ۱۹٦٦: مدال برنز رقابت‌های جهانی برلین
سال ۱۹٦٤: عنوان هفتمی المپیک ۱۹٦٤
سال ۱۹٦٧: برنده کاپ مسکو
سال ۱۹٦٧: مدال برنز رقابت‌های جهانی مکزیک
سال ۱۹٦٨: مدال طلای بازی‌های آسیایی فیلی‌پین
سال ۱۹٦٨: مدال نقره رقابت‌های جهانی مکزیک
سال ۱۹٦٨: مدال نقره بازی‌های المپیک مکزیکوسیتی

■

پیشکسوتان شهرستانی

ورزشکاران قدیمی و عده‌ای از خوانندگان ارجمند از ما گلایه می‌کنند که چرا به سراغ پیشکسوتهای ساکن شهرستانها نمی‌رویم.

برای آنکه این اشکال را برطرف کنیم تصمیم گرفتیم که از این پس به شهرستانها هم سفر کنیم و با پیشکسوتهای شهرستانی به گفتگو بنشینیم. در نخستین اقدام به دعوت انجمن پیشکسوتان ورزشی اصفهان، به این شهرستان سفر کردیم که گزارش آن را در شماره‌های آینده خواهید خواند. در صورتی که شهرستانهای دیگری هم علاقه‌مند به چاپ گزارش پیشکسوتان شهر و دیار خودشان باشند، به گرمی دعوتشان را می‌پذیریم.

تاریخ، جز گمراه کردن مردم، فایده دیگری ندارد

●ناپلئون بناپارت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

حُسن تو

حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله گون باد
وندر سر من خیال عشقت
هر روز که هست در فزون باد
قد همه دلبران عالم
در خدمت قامتت نگون باد
هر سرو که در چمن برآید
پیش الف قدت چو نون باد
چشمی که نه فتنه تو باشد
از گوهر اشک بحر خون باد
چشم تو ز بهر دلربایی
در کردن سحر، ذوفنون باد
هر جا که دلی‌ست از غم تو
بی‌صبر و قرار و بی‌سکون باد
هر دل که ز عشق توست خالی
از حلقه وصل تو برون باد
لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب هر خسیس دون باد

حافظ

نمونه شعر نو

پرنده مردنی است

دلم گرفته است
دلم گرفته است
به ایوان می‌روم
و انگشتانم را
بر پوست کشیده شب
می‌کشم
چراغهای رابطه تاریکند
چراغهای رابطه تاریکند
کسی مرا به آفتاب
معرفی نخواهد کرد
کسی مرا به میهمانی
گنجشک‌ها نخواهد برد
پرواز را به خاطر بسپار
پرنده مردنی است

فروغ فرخزاد

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

شکوه

آن لحظه شیرین که تو باشی به کنارم
از تلخی ایام خبر هیچ ندارم
بی‌روی تو دنیا به خدا زرد و خزانی‌ست
برگرد و بیا تا بشود سبز بهارم
تا چند به دور از رخ ماه تو عزیزم
شبها همه شب تا سحر اختر بشمارم
دیری‌ست که دور از نگه و چشم قشنگت
از دیده خود اشک فشاندن شده کارم
من شکوه دل را به کسی جز تو نگویم
بازآ که ز دست تو فراوان گله دارم
دردی نَبُود سخت‌تر از چشم به راهی
دردا که به این درد توان سوز دچارم
باور بکن ای خوب، به دور از تو همیشه
در جاده تنهایی و غم راهسپارم
روزی که رسد مژده دیدار تو، باید
بر این همه غم نقطه پایان بگذارم

میراث آدم

من زخمی عشقم جراحت کم ندارم
یعنی برای درد خود مرهم ندارم
بارانی‌ام، از ابرهای غصه لبریز
زآن رو به غیر از بارش نم نم ندارم
آنقدر از من دور هستی تو که حتی
راهی به دنیای خیالت هم ندارم
در آسمان خاطرم، این بی‌ستاره
جز ابرهای تیره درهم ندارم
من از تبار دردهای کهنه هستم
زآن رو اگر ترس از هجوم غم ندارم
بی‌تو بساط شاعری من کساد است
حسی برای شعر گفتن هم ندارم
تنها گناه من فقط عشق است آری
جز این دگر میراثی از آدم ندارم
خو کرده‌ام در پیله تنهایی خویش
کاری به کار مردم عالم ندارم
لطفی ندارد آه، باغ زندگانی
وقتی تو را – آن کس که می‌خواهم – ندارم

عید می‌خواهم

غزل، قصیده، دوبیتی، سپید می‌خواهم
برای قفل دلت شاکلید می‌خواهم
برای اینکه کنارت همیشه باشم من
همان دلی که برایم تپید می‌خواهم
همان کسی که در آن روز، روز بارانی
به ابر خیس نگاهم رسید می‌خواهم
منی که محو زمستان کهنه ام هستم
برای نو شدنم باز عید می‌خواهم

صفورا رحیمی – شاندرمن

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «کلوزآپ، نمای نزدیک»

سروده حسن فرازمند

کلوزآپ، نمای نزدیک

جلوتر نیایید
کلوزآپ من دیدنی نیست
مرا از همان دورترها تماشا کنید
که من در فرخزاد یک شاخه توت را
کشیدم به سمت خودم
شکست
اگر صاحب باغ آمد
شما نیز حاشا کنید
بگویید اردیبهشت شما
رفت از دست

◆

جلوتر نیایید
من آلوده‌ام
به ویروسهای بد ناسپاسی
قصور کمی نیست این که
کسی برگها را ببیند
و نارنجی عصر پاییز یادش نیاید
نیفتد به اندوهگاه قیاسی

◆

جلوتر نیایید
که این سیبها می‌فریبد شما را
کسی حس نکرده است
که من می‌گذارم همیشه
کلاه گشادی سر جالباسی

◆

جلوتر نیایید
کفایت کنید
به تصویری از رود در ذهن باران
به یک مستند در غریبی اکران
خضوع من از یک ریای بزرگ
کنار دو تا شاخه ترد تاک است
جلوتر نیایید
که یک کوه از فرصت چند متری
تلمباری از سنگهای تکیده
و یک تل خاک است
جلوتر نیایید
کلوزآپ من دیدنی نیست
این قصه اندوهناک است

جوانه های ادبی

آمنه سراجی – شاهین‌شهر

نوشته‌های شما شعر نیست. باید قواعد و اصول اولیه شعر یعنی وزن و قافیه را فرا بگیرید:

من از روح یک غنچه شاد
جان می گیرم
و به روز همچو غنچه می نگرم
تا به عشق فردا دیدن غنچه را
تباه نکنم

ش، پریدل – بابل

رباعی شما نسبتاً خوب است:

عطر نفست بوی بهاران دارد
گلواژه ناب ناب هزاران دارد
چشمان تو خنیاگر شیدای غزل
امشب به سرش هوای باران دارد

حرف «ب» در «ناب» دوم خارج از وزن است. ضمناً مصراع دوم ربطی به مصراع اول ندارد. امیدوارم رباعیات بهتری از شما ببینم.

×**زهرا نصیری – شهرضا**

سروده‌اید:

من دو چشم خویش را از گریه باران می کنم
لحظه باریدنم تقدیم باران می کنم

سپس از وزن خارج شده‌اید:

قل قل می آتشی عطش خماران می کنم

شعر معاصر را بخوانید و از تعابیر و ترکیبات تازه استفاده کنید. شما می توانید اشعار خوبی بسرایید.

حسین احمدزاده – رشت

دوبیتی شما اشکال قافیه‌ای داشت. حساب با کلماتی چون حباب و رباب قافیه می شود.

نغمه صالحی – تهران

شعر مورد نظر شما از سروده‌های دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است:

آخرین برگ سفرنامه باران
این است
که زمین چرکین است

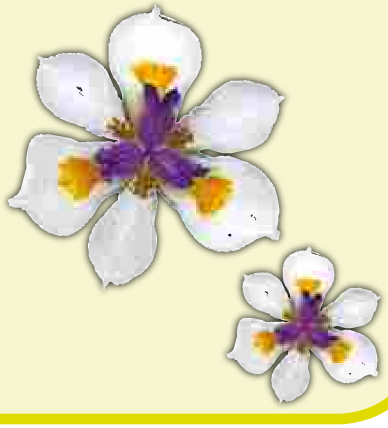

علیرضا حیدرزاده – تنکابن

فروغ فرخزاد متولد ۱۳۱۳ و متوفی ۱۳٤۵ است. آخرین مجموعه شعر او «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد« نام دارد.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

توحید اصلی، تهران – نازنین آذری، کرج – حمیرا شرفی، رشت – محمد باقری، سوسنگرد – عباس علوی، بندرعباس.

دو شعر از محمود حسینی – گتوند

جستجو

بر بام این همه ترانه
هر شب تو را رصد می کنم
در کهکشانی که دیگر
هیچ ستاره‌ای در آن
سوسو نمی‌زند
ماه من!
دیگر چرا
سراغ خانه مرا
نمی گیری
و هر شب که می گذرد
بی‌تو، من
پیرتر می‌شوم
و زمین تاریک‌تر

خیال دور

آخرین شعرم را
بـه اولین باد پاییـزی خواهم
سپرد
تا برسد به دستان خیس ابرها
و با اولین باران پاییزی
در گردنه‌هایی دور
واژه
واژه
بر شانه‌های بلوطی تنها
می‌بارم

فردا

از عشق می گویم
و از تو می‌نویسم
از فردا
که عشق
به رنگ چشمان توست

حمید صاحبی – تهران

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید، مقصودی جز آن نیست که دشمنی قوی گردد

● سعدی شیرازی

سرگذشت واقعی

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

عروس سیاه بخت رم!

حس خوشایندی در من روز به روز به بلوغ می نشیند. احساس دل انگیز خواستنی شدن، همان رویایی که هر دختر جوانی در روزگار و شب و روز به آن می اندیشد.

تا همین سه چهار سال پیش بدم نمی آمد یواشکی و دور از چشمان حساس و عیب جوی پدر و مادر وقت مهمانی رفتن، کمی لب ها و گونه ها را صورتی تر کنم و به سر و صورتم دستی بکشم. پدر از این تغییرات سر در نمی آورد اما مادرم گاهی ابروانش را در هم می کشید و با دقت تمام به چهره ام چشم می دوخت ولی آنقدر این تغییرات محسوس نبود که بتواند مچم را پیش او باز کند. با این حال، دق و دلی اش را با زدن تلنگری به بازو و پهلویم خالی می کرد و هشدار می داد، دختر باید نجیب باشد. هنوز نمی فهمم چگونه این چند عدد موی بی ارزش با این تغییرات نامحسوس، همه نجابت دختر را تعریف می کند! خیلی از همکلاسی هایم از دوره راهنمایی چهره شان دگرگون می شد، بعضی ها از دبیرستان و کمی پایبندترها از روزی که گواهی دیپلم شان هنوز صادر نشده بود. بعضی وقت ها فکر می کنم در هر حال، وقتی این تغییرات اتفاق می افتاد تا چندی همه چیز متفاوت و جالب بود ولی چند ماه بعد از آن دیگر همه چیز به حالت اول باز می گشت.

با این حال من بیشتر نگران قد و هیکلم بودم. پدر و مادرم هر دو کوتاه قد بودند و من خوش نداشتم به همین قد و هیکل بمانم. از شنا تا بستکبال گرفته، تمام سعی ام را می کردم تا قدی بلند و هیکلی برازنده داشته باشم.

لاغری مد روز بود. خیلی از دوستانم دنبال کلاس های بدن سازی بودند. بعضی های دیگر به انواع کلاس های حرکات موزون و یوگا رو می آوردند. خیلی دلم می خواست می توانستم فرصتی بیابم تا من نیز بیشتر به خودم برسم اما ممکن نبود. پدرم کارمند ساده اداره بود و مادرم خانه دار و ما سه فرزند، دو دختر و یک پسر. ما آپارتمان کوچکی را در چهارصد دستگاه با مقداری پس انداز و قرض و وام بانک خریده بودیم و لااقل باید تا ۱۸ سال دیگر به امید صاحبخانه شدن هر ماه از بخش قابل توجهی از حقوق پدر، بابت قسط خانه چشم بپوشیم. آنچه باقی می ماند، آنقدر نبود که بتواند رویاهایم را برآورده سازد. گاهی از پدرم لجم می گرفت که برای زندگی بهتر و مرفه تر هیچ تلاشی نمی کند. پدران برخی از دوستان و همکلاسانم دو سه کار متفرقه در کنار کار اصلی شان داشتند. اما پدر از آن تیپ آدم هایی بود که انگار با ژن کارمندی ناف شان را بریده اند. حتی نمی توانست به چیزی یا کاری غیر از کار کردنش در اداره فکر کند. مادر کمتر یاد کمبودها می افتاد. او نیز به وضع موجود عادت کرده بود. اغلب فکر می کردم چطور آدم هایی مثل پدر و مادر می توانند این طور در دنیایی که هر لحظه دستخوش تغییر و تحولات جدی و شگفت انگیز است، در داخل حصار تنگ و تاریک شان عمری را به سر ببرند؟ هیچ دلم نمی خواست برای تمام عمر مثل آنها زندگی کرده یا به زندگی نگاه کنم.

فعلا دلم میخواست برای مهمانی تولدی که به آن دعوت شده ام، لباس مناسبی برای خود دست و پا کنم. «فتانه» صمیمی ترین دوست من است. پدرش در خیابان... نمایشگاه اتومبیل و خانه ای سه طبقه دارد. این طور که از فتانه شنیده ام، تا سال آینده بیشتر در این محل نخواهند ماند و قرار است به محض یافتن آپارتمان مورد نظرشان در جردن به آنجا نقل مکان کنند. فتانه تنها دختر خانواده است و دو برادر بزرگتر و یکی کوچک تر از خودش دارد. یکی از برادرانش که با پدر در نمایشگاه اتومبیل مشغول به کار است، سال گذشته با دختر خاله اش ازدواج کرده و پسر دوم هم در ایتالیا درس می خواند و هم به تجارت مشغول است. من و فتانه از دوره سوم راهنمایی تا حالا با هم دوست هستیم. من درسم از او بهتر بود ولی او بیشتر از من با ضرب و زور معلمان خصوصی توانست شانس بیاورد.

فتانه امسال در رشته مورد علاقه اش دندانپزشکی قبول شد و من به ناچار با قبولی در رشته علوم آزمایشگاهی از خیالاتی که برای دکتر شدن در ذهن داشتم، دست کشیدم. به قول مادر، نعمت روی نعمت می رود و نکبت روی نکبت. خیلی از دوستانم از کنکور باز ماندند و افسرده شدند! ولی من و فتانه و چند نفر دیگر بالاخره این شانس را داشتیم که پا به دانشگاه بگذاریم.

به نظرم این باور مسخره که پول خوشبختی نمی آورد، مثل چرک کف دست است، فقط حکایت گول زنکی است برای خوش باوران ساده بی پول که خیلی غصه ندار یشان را نخورند! پدر فتانه حتی دیپلم هم ندارد و پدر من با فوق دیپلم فنی فقط یک کارمند ساده است.

...حکایت لباس مناسب از ذهنم نمی رود. نمی دانم بالاخره چه باید بپوشم. ظاهر این مهمانی فقط جشن تولد فتانه است اما او یواشکی برایم گفته که به نوعی مجلس انتخاب عروس مناسب برای «فریبرز» پسر دوم خانواده است. نمی دانم کاری که می کنم درست است یا نه... من آن جوان را تا حالا ندیده ام؛ یکی دو بار عکسش را در کیف پول فتانه ورانداز کرده ام. در عوض «کامران» را خوب می شناسم. او ترم ششم علوم آزمایشگاهی است و جزو بچه درسخوان ها و فعالان دانشکده.

تا جایی که می دانم، کمتر از یک سالی هست که به سفارش دکتر فروزش هم در پروژه ای با او و دو نفر دیگر از استاتید در آزمایشگاه دانشگاه مشغول است و هم در یکی از بیمارستان ها با وجود معرف محکمی مثل دکتر فروزش کار می کند. پدرش را در یک تصادف از دست داده و از مادر و خواهر کوچکترش سرپرستی می کند. کامران جوان محکم، سرزنده، پرشور و در همه حال کاری است. بعضی از خانم دکترهای هنوز فارغ التحصیل نشده دانشکده پزشکی و داروسازی هم به او چشم دارند. جوان ساده اما مرتب و حاضر جوابی است.

به نظر من زبان گویا و رفتار پرجاذبه ای دارد اما بر روی من تا کنون کمتر توانسته اثری داشته باشد.

به نظرم شوک برانگیزترین و حیرت آورترین کار عمرش پیشنهاد ناگهانی برای ازدواج و خواستگاری از من بوده است! هنوز وقتی یاد آن لحظه می افتم که چطور با شنیدن حرف های پر از احساس و صادقانه او از ته دل خندیدم و دستش انداختم از خودم خجالت می کشم.

من قصد نداشتم غرورش را بشکنم اما نمی توانستم بفهمم چرا او و بسیاری از مردان دیگر به تقلید از احساسات وارونه غریزی شان، اغلب دخترانی را که در آروزی و صالشان هستند، قال گذاشته و به طرف آنهایی می روند که بدشان نمی آید دماغ طرف مقابل را بسوزانند!

گاهی این دوگانگی در نگرش بلایی است که گریبانگیر زنان هم می شود، به طوری که مرد سینه چاک از عشقشان را نمی بینند و آن وقت به دنبال پرنس روباه صفتی، شبانه روز این در و آن در می زنند که گوشه چشمی هم به آنان ندارد...

◇◇◇

–تو هنوز جلوی آیینه نشستی و فکر و خیالات میکنی؟ تا مامان پشیمون نشده دبجنب دیگه «شعله»!

–نمی دونم چی بپوشم «شراره»؟ چیز مناسبی ندارم.

–حالا یادت افتاده؟ واقعا که چه به موقع!

–نخیر، حالا یادم نیفتاده ولی جرات گفتنش رو نداشتم. به هر حال که بابا و مامان پولی در بساط نداشتن. اگه زیادی گیر می دادم، ممکن بود از اصل کاریش هم بمونم.

–مامان میگه رفتن به این جور مهمونیا بعضی وقتا آدمو از زندگی ناامید می کنه. به نظرت این چه ارتباط منطقی با مهمونی داره؟

–خب مامان راست می گه. اون همیشه از توی خیابون و بدون اینکه جرات دیدن خونه فتانه اینارو داشته باشه، با مادر و پدر او احوالپرسی کرده. خیال می کنه شاید خونه پر زرق و برق اونا، اونو هوایی کنه.

–هر چی باشه خونه شون تو یکی رو هوایی کرده!

–کی اینو گفته؟ بهت ثابت می کنم که الکی فکر و خیال می بافی. من برعکس اون چیزی که تو یا مادر و بقیه دوستامون فکر می کنن، حاضر نیستم به خاطر سهیم شدن توی دارایی خانواده فتانه خودمو به عنوان عروس به اونا تحمیل کنم.

–باشه. ولی اگه راست میگی بهتره از این سکوت و قهر مسخره با مامان و بابا دست برداری.

–اونا اصرار دارن که حالا هم که ۱۹ سالمه و دانشجو هستم، بازم بچه م و نمی تونم خیر و صلاح خودمو بفهمم.

–اگه بخوای می تونی بلوز و سارافون منو بپوشی.

–نه شراره جون، این چیزا دیگه از مد افتاده. به درد سن و سال من نمی خوره.

شراره با شنیدن این حرف بدون این که خودش متوجه باشد رنگش پرید و ساکت ماند. از حرفی که بی اراده بر زبان آوردم، پشیمان شدم. شراره سه سال از من کوچکتر است ولی از هر لحاظ، در دنیایی متفاوت با من زندگی می کند. او بیشتر همان دختر خانم نجیبی است که پدر و مادر انتظار دارند.

افکارم به هم ریخته است. سرم به شدت درد می کند و دهانم از اضطراب مهمانی خشک شده است.

–...چه عجب! بالاخره اومدی! وای چقدر خوشگل کردی دختر! سنگ تموم گذاشتی... پس شراره کو؟ کاش اون رو هم با خودت می آوردی.

–نزدیک امتحاناشه. مشغول درس خوندنه. فعلا هر چی قوانین سخت برای من برقرار بود، حالا واسه اون به اجرا در می آد.

–ای بابا، حالا که ما دانشجو شدیم چه گلی به سر خودمون زدیم که بقیه بخوان عین همین راه تکراری رو برن!

–به هر حال، فعلا سرمشقی بهتر از همین تکلیف تکراری نیست فتانه جون.

–بادوستم آشنابشین؛ شعله که دانشجوی علوم آزمایشگاهیه. ایشونم ناهید جون، زن داداشم، داداش فرامرز.

–اوه بله، خیلی تعریفشون رو شنیدم... از آشناییتون خوشبختم.

–متشکرم.

–ناهید فارغ التحصیل رشته مورد علاقه تو داروسازیه.

–خوش به حالتون.

–ای بابا؛ حالا که فعلا بیکارم و به خونه داری مشغول...

ناهید زن پیچیده و مهربانی بود. وقتی به من نگاه می کرد، نمی توانستم بفهمم در انتهای نگاه مهربانانه کش دارش چه چیزی نهفته است!

همه چیز خوب بود. حتی لباس قرضی دخترعمو نسترن که دو کوچه بالاتر از ما زندگی می کردند. نسترن هنوز خودش این لباس را بر تن نکرده بود. اگر پدرم بفهمد، مسلما دیگر نگاهم هم نمی کند. او خوش ندارد من با لباس و ظاهر آراسته پیش این و آن جلوه گری کنم...

–بالاخره مهمونی به خیر و خوشی گذشت شعله؟

–بله مامان جون، جای شما خالی.

–هیچ یادم نمی یاد توی عمرم به وسوسه دلم اینقدر جواب داده باشم!

–عیبی نداره مادر، گاهی اوقات لازمه. در عوض آرزو به دل نمی مونم.

–کاش اینطور باشه دختر.

خیال نمی کنم مادر از من راضی باشد... او همیشه از تلاش من برای رسیدن به جایگاههای بلندپروازانه حمایت می کرد اما این بار به نظر نمی آمد چندان موافق تصمیمات من باشد.

–تو که نبودی مادر، این پسر همکلاسیت زنگ زد. می خواست بدونه می تونن بیان چند کلمه حضوری حرف بزنن؟

–پسر بدی نیست ولی هر چی باشه فعلانون آور خونه شونه و بعید می دونم به این زودی ها مستقل بشه.

–این چه بدی داره؟ باباتم تا ۱۲ سال بعد از ازدواجمون به خونواده اش کمک می کرد، تا خدا رو شکر عمه هات سر و سامون پیدا کردن.

–واسه همینم ما بعد از ۲۳ سال تازه با وام بانک و قرض یه آپارتمان ۸۰متری خریدیم. حالا عمه ام کجا هستن؟ هر کدوم سر زندگیشون. گاهی یه سال یه سال همدیگه رو نمی بینیم.

– پس جواب این آقا و مادرش نه است؟

–بله مامان... یه جوری بهشون بگین که خیلی ناراحت نشن. ولی خواهش می کنم آب پاکی رو بدون رودربایستی بریزین روی دستشون...

◆◆◆

حالا که فکرش را می کنم، انگار همه چیز همین دیروز اتفاق افتاده است.

دو ماه بعد به خواست فریبرز برادر فتانه که به اصرار او عکس مرا در میان عکس های ارسالی از آن شب تولد دیده بود، خواهان خواستگاری از من شد. می دانستم بالاخره جادوی زیبایی کار خودش را می کند.

پدر تا توانست از رضایت عقد بدون حضور داماد در ایران طفره رفت ولی بالاخره حاضر شد با شناختی که سالها از خانواده فریبرز داشتیم و پافشاری من، یک جوری خود را با این تصمیم وفق دهد.

من در یک مهمانی خانوادگی و تنها با حضور قاب عکس فریبرز در کنار سفره عقد غیابا و با وکالت پدر فتانه به عقد برادرش درآمدم...

دو سه ماهی بعد از فراهم شدن مقدمات سفر من به ایتالیا، در حالی که هنوز به نظرم همه چیز مثل خواب و رویا برایم می گذشت، در یک خداحافظی پرسر و صدا و دلگیر در صبح یکی از روزهای اسفند ماه در حالی که نم باران بر روی گونه های من، مادر، پدر و شراره و برادر کوچک نشسته بود، تا نمناکی اشک هایمان را بپوشاند، به طرف رم پرواز کردم.

وقتی هواپیما در فرودگاه بر زمین نشست، نفسم تقریبا در سینه بند آمده بود! چند بار چشم هایم را بستم و باز کردم تا باور کنم که در ایتالیا هستم. بالاخره گوشه ای از خیالاتم به واقعیت پیوسته بود.

فریبرز همانطور که در عکس ها دیده بودم، بلند بالا با لباس مرتب و بارانی تیره و چتری به دست و دسته گلی از گل رزهای زیبا و درشت سرخ که مثل تافته ای از مخمل بود، به پیشوازم آمد. یک آقا و دو خانم، یکی ایرانی و بقیه ایتالیایی همراهش بودند. آنها در کنار اتومبیل ب.ام.و مدل بالای سیاه رنگ فریبرز از ما خداحافظی کردند و ما را تنها گذاشتند.

او به عمد مسیرهای زیبایی را برای طی طریق انتخاب کرده بود... و با سخنرانی عاشقانه مرا تا پرنیان آرزوهایم به پرواز درآورد. مادرم تا آخرین لحظات منتظر بود من از تصمیم خود منصرف شوم و بمانم و درسم را ادامه دهم ولی برای رسیدن به آرزوهایم، دیگر ماندن معنی نداشت.

فریبرز برای تحصیل در رشته معماری به ایتالیا رفته بود. او نزدیک به ۱۰ سالی بود که در آنجا زندگی می کرد و حالا صاحب تجارت خانه ای است که به خرید و فروش اتومبیل و کامیون می پردازد و درآمدش سکه است.

تجارتخانه او در رم است و شعبی هم در برخی از شهرها دارد.

فریبرز برای ماه عسل حدود یکماهی مرا به دیدن شهرهای مختلف ایتالیا برد. در این مدت، بلیط یک ماه قطار تهیه کردیم. با این بلیط امکان آن بود که به مدت یک ماه در سراسر ایتالیا بگردیم.

...یک ماه زمانی بود که فریبرز زندگی را به کامم می خواست. پس از بازگشت به رم، در خانه اصلی مان اقامت کردیم. این خانه نزدیک میدان اسپانیا قرار داشت و من اغلب روزها به دیدن آنجا می رفتم.

این روزها از بس خوراک گوساله و اسپاگتی و راویولی خوردم، تناسب اندامم بهم خورده است. فریبرز را کمتر دیگر در خانه می توان دید...

◆◆◆

–پدر، با شما کار دارن. یه نفر از سفارت ایران تو ایتالیاست.

–چی شده؟

–نمی دونم... ولی می گن فوریه... بابا!

–اومدم دختر، اومدم.

–بله بفرمایین؛ بله خودم هستم، چی؟ چطور؟...

گوشی از دست پدر رها شد...

◆◆◆

این روزها، روزهای خوشی نیست. ما همه در انتظار و نگرانی به سر می بریم. دفتر خاطرات شعله نزد من است. ما تازه در شادی به دنیا آمدن نخستین فرزند خواهرم بودیم که با خبر شدیم او به خاطر افسردگی شدید در بیمارستان بستری است. پدر او را به ایران آورد و او حالا کارش به بیمارستان روانی کشیده شده. حالش خوب نیست. شوهرش هم از حال او ما را با خبر نکرد. دکتر میگوید خواهرم در اثر شوکی که از اطلاع وضعیت واقعی زندگی شوهرش به او دست داده، به این روزگار دچار شده است. فریبرز قبلا همسر ایتالیایی داشته و از او فرزندی نیز دارد. شعله قبلا در یکی از نامه هایش برایم نوشته بود که می داند شوهرش هنوز با معشوقه سابقش رابطه دارد. دکتر می گوید حال شعله وخیم است. پدر اشک می ریزد و ما شوکه شده ایم. مادر از هوش رفته و دایم زیر لب نام شعله را تکرار می کند. خانواده فریبرز حاضر به صحبت با کسی نیستند و کسی نیست به ما بگوید عروس سیاه بخت رم، چه بلایی به سرش آمده است! ■

اگر می خواهید غنی شوید، از هوای نفس بکاهید

ولتر

گفت‌وگو با خانم دکتر آرزو باجوری، پزشک عمومی

عوامل شایع‌ترین شکایت بشر را بشناسید

آذر دلخوش

سردرد جزو دردهایی است که اغلب ما جسته و گریخته با آن دست و پنجه نرم کرده‌ایم. عده‌ای به آن عادت کرده‌اند و عده‌ای دیگر فقط گاهی این واژه را با تمام وجود حس می‌کنند، اما اینکه سردردها چه انواعی دارند و کدامشان را باید جدی گرفت سوال‌هایی است که در گفت‌وگوی این هفته پاسخ آنها را برای شما عزیزان دریافت کرده‌ایم. بخوانید:

◇ **به طور کلی سردرد یعنی چه؟**

سردرد یک تجربه جهانی است و ۹۰ درصد افراد جهان آن را تجربه می‌کنند. ۶۰۰ میلیون نفر در جهان از میگرن رنج می‌برند و طبق آمار ۵ درصد زنان و ۳ درصد مردان ۱۸۰ روز از سال را با سردرد می‌گذرانند، بنابراین تعجب‌آور نیست که این نوع درد شایع‌ترین شکایات بشر نام گیرد.

◇ **انواع سردرد را نام ببرید.**

سردرد دو نوع است، سردرد اولیه و سردرد ثانویه که سردرد اولیه علل زمینه‌ای ندارند و تعدادی از آنها شامل: میگرن، سردردهای عصبی می‌شوند، اما سردرد ثانویه که بسیار شایع هم هست شامل، درد ناشی از ترک داروی مخدر یا ضددرد، سینوزیت، بیماریهای دندان، سرماخوردگی، آنفولانزا، فشارخون بالا، مننژیت و غیره است.

◇ **چگونه می‌توانیم آنها را تشخیص دهیم؟**

زودگذر بودن سردرد، تظاهرات سردرد، علایم و نشانه‌های همراه سردرد، فاکتورهای تشدیدکننده سردرد، فاکتورهای بهبود یابنده، تاریخچه درمان، تاریخچه روانشناسی، سابقه خانوادگی، سابقه جراحی و طبی عواملی هستند که ما را در تشخیص سردرد یاری می‌کنند.

◇ **عموماً زمان سردردها چه مواقعی است؟**

سردردهای عصبی بعدازظهرها بیشتر ایجاد می‌شوند. سردرد خوشه‌ای در زمان مشخصی از شبانه‌روز اتفاق می‌افتد، اما سردردهایی که فرد را از خواب بیدار می‌کنند معمولاً خوش‌خیم هستند. مثل میگرن یا خوشه‌ای، البته این دردها زمانی می‌توانند بدخیم باشند که منشایی چون تومورهای مغزی و مننژیت داشته باشند و طول مدت سردردهای میگرنی از ٤ تا ۷۲ ساعت است و طول مدت سردرد خوشه‌ای از ۱۵ تا ۱۸ دقیقه و سردرد عصبی حاد هم ۳۰ دقیقه میهمان بیمار است.

◇ **چطور می‌شود تشخیص داد که سردردی ناشی از تومور است؟**

سردردهای ناشی از تومورهای مغزی می‌تواند خیلی آرام یا خیلی شدید باشد، اما در سردردهای عصبی استرس تشدیدکننده آنها است که به دنبال آن انقباض عضلات گردن، سر و صورت و آرواره اتفاق می‌افتد و در ادامه احساس درد آغاز می‌شود.

◇ **و چگونه می‌شود بر آنها غلبه کرد؟**

در سردردهای میگرنی دراز کشیدن در یک اتاق تاریک و سکوت یاری دهنده است و در سردردهای عصبی علاوه بر داشتن آرامش، ورزش هم به بهبود آن کمک می‌کند و البته بعضی از سردردها به دنبال افسردگی و اضطراب ایجاد می‌شوند که با درمان افسردگی و اضطراب بهبود یابند. در ضمن بیماران چاقی که در حین خواب دچار قطع تنفس می‌شوند هم صبح‌ها سردرد خواهند داشت.

◇ **نشانه‌های سردرد در میگرن و مننژیت را بگویید.**

سردرد در میگرن با علایمی مثل تهوع و گاهی قبل از ایجاد سردرد میگرنی فرد دچار تحریک‌پذیری، افسردگی یا حتی خوشحالی بیش از حد می‌شود و در مننژیت‌های ویروسی همراه سردرد گاهی با تب و اسهال هم همراه است و در سردردهای خوشه‌ای علایم با ریزش اشک، آبریزش بینی و احتقان بینی دیده می‌شود.

◇ **عوامل تشدیدکننده سردرد در میگرن را بفرمایید.**

این عوامل شامل: استرس، قاعدگی خانم‌ها، خوردن غذاهای حاوی منوسدیم گلوتامات و نیترات (مواد نگهدارنده)، شکلات، پنیر مانده، فاکتورهای محیطی مثل سر و صدای شدید، گرما، دود سیگار، عطرها، الکل، خستگی زیاد، مشکلات روحی، اضطراب، بی‌خوابی، گرسنگی، کار زیاد با کامپیوتر، استفاده از ترشی‌ها، پیاز، گوجه فرنگی، چربی‌ها، مواد غذایی سرخ شده و خانم‌هایی که قرص ضدبارداری استفاده می‌کنند.

◇ **در چه مواردی افراد نیاز به (سی تی اسکن) یا (ام آر آی) برای تشخیص نوع سردرد دارند؟**

سردرد پیشرونده و مقاوم، سردرد روزانه مزمن، سردردی که همیشه در یک محل است، سردردی که به درمان پاسخ نمی‌دهد، شروع سردرد جدید در بیماران سرطانی و ایدزی، شروع سردرد بعد از ۵۰ سالگی، بیمارانی که همراه سردرد خود علایمی چون تشنج، تب، سفتی ماهیچه گردن و تهوع را دارند و سردردهایی به جز میگرن که با علایم عصبی همراه هستند.

◇ **بیماریهایی که همراه سردرد به وجود می‌آیند کدامند؟**

کم‌کاری و پرکاری تیروئید، نارسایی کلیه، کم‌خونی، بالا بودن سطح پرولاکتین خون و بالا بودن کلسیم خون.

◇ **در مورد سردردهای عصبی مزمن هم توضیحاتی می‌دهید؟**

این دردها ممکن است در نتیجه استرس یا سرگیجه ایجاد شوند، اما بیشتر مربوط به مشکلات روحی و یا افسردگی‌ها می‌باشند. این سردرد در خانم‌ها شایع‌تر است و بین سن ۲۰ تا ٤۰ سالگی و در هر تیپ شخصیتی دیده می‌شوند. علل جسمی و محیطی که باعث سردرد مزمن می‌شوند شامل: داشتن وضعیت بد حین کار کردن یا راه رفتن، کار کردن در نور ضعیف و در مدت زمان طولانی گردن را در یک وضعیت ثابت نگهداشتن.

◇ **در مورد میگرن هم مختصری توضیح بدهید.**

میگرن سردردهای دوره‌ای هستند که از ٤ تا ۷۲ ساعت طول می‌کشند و اغلب با تهوع همراه هستند و حساسیت به نور، صدا، تاری دید را هم ایجاد می‌کنند. البته سردردهایی که هر روز ایجاد می‌شوند میگرن نمی‌باشند.

■

نکات خواندنی

استفاده از عینک آفتابی نامناسب

افرادی که از عینک‌های آفتابی نامناسب استفاده می‌کنند، صدمات زیادی به چشم خود می‌زنند. عینک‌های نامناسب از ورود نور کافی به چشم جلوگیری می‌کنند و باعث باز شدن مردمک چشم می‌شوند.

کودکان و شیرینی جات

براساس تحقیقات انجام شده، اگر دندانهای کودکان شما دچار پوسیدگی شده است، بهتر است مواد قندی را در برنامه غذایی آنها کاهش دهید، و یا مواد شیرین را به جای میان وعده یا دسر استفاده کنید.

مادران و نوزادان زودرس

تحقیقات نشان داده است، همانگونه که نوزادان سالم بعد از به دنیا آمدن به آغوش گرم مادر خود نیاز دارند، نوزادان زودرس نیز به این محبت نیازمند هستند. تماس پوست به پوست و آغوش گرم مادر برای رشد این نوزادان بسیار مفید است.

کرفس مصرف کنید

افرادی که کرفس استفاده می‌کنند نه تنها از مزه خوب این سبزی لذت می‌برند، بلکه از فراموشی ناشی از پیری خود جلوگیری می‌کنند.

جدول شرح در متن

طراح جدول‌ها: داوود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از نظامی گنجوی اثر جک لندن		درک یکدیگر برافروختگی		جامه صاف کن کشیده		تن پوش پرنده رنج		بحر وحشی		نت چهارم پیامبر زیبا		اثری از شیلر کوه تبت	
جزوه‌دان آخر							موجودی خیالی شاد شدن				مساوی عقاید		
					سازی ضربی از جهات			نام‌ها زمان فیلم					
عاشر پشت سر				خانه		خاک سرخ عید ویتنامی			گشاد پیمان ناقلا				
			آزمون رازها							مگر نعمت دهنده			
رستنی‌ها نت منفی							اسم دیوار فروریخته				پول ژاپن جدا شدن زن و شوهر		
		دوازده ماه سجل				بازپرسی سدی در جنوب							
خاور عرض					عدد ورزشی دیکته			نوعی پارچه مرکز گیلان				وسایل زندگی	
				اذیت مقتدا					سازمان معروف فضایی موزاییک				
پاسبان	از اقیانوس‌ها اثری از صادق هدایت					حسد متعصب مذهبی				جای عکس محاسن			
			باجناق زره				تیره علم اشکال				ابر نزدیک به زمین فرار حیوان		
میوه شب چله طبلی کوچک								در بیشه بجویید بشان					
					متفکر من و شما								
آزمند از لبنیات				روش مروارید نامنظم									
			ناتوان لاک پشت										
رخسار		آش گراز			کوچک ساز و برگ اسب								
						مروارید درشت	ساز چوپان						
یکه خوردن منبت کاری													

جدول کاکورو ۳۳۵۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

	۳۹	۱۳	۳۷	۱۸	۴۰		
	۷			۳		۲۱ ۷	
۱۳			۴				۲۹
۶		۷		۵		۴	۳۵
		۱۵ ۱۸	۵			۱۰ ۳	
۱۳		۵		۱۳ ۱۶	۴		۶
	۳			۷			۲۸
۸			۲			۳۳	
				۴		۲۷	

تاریخ، مستشار حاکمان است

● دموستنس

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٤٦

۱- متقاطع: عبدالرسول اسدیان - بهبهان
۲- شرح در متن: روشنک صناعی - بروجرد
۳- کاکورو: محمد امین - خرامه

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

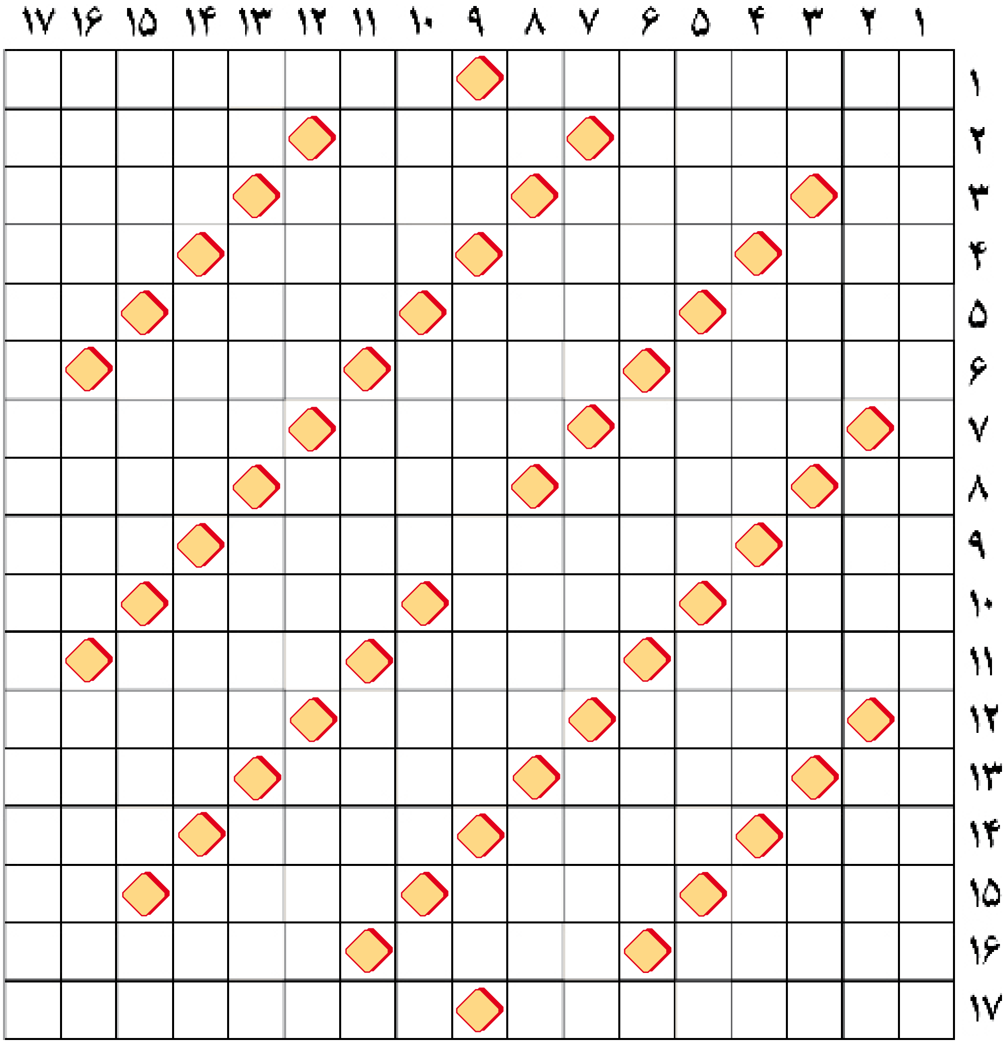

افقی:

۱- اثری از ناتانیل هایوژن نویسنده آمریکایی - از آثار مشهور نیچه آلمانی **۲**- لاف و گزاف گفتن - پدر شعر نو فارسی - غذا خوردن **۳**- از آنطرف میوه خوب است - نرگس - کال - نبات **۴**- چین و شکن - تابه - رسم کننده - منسوب به ری **۵**- توان و زور - رود آلمانی - ساز و برگ اسب - پول ژاپن **۶**- فعال - از اقوام مادری - آفریدگان **۷**- سخت و عذاب آور - تیردان - نامی برای آقایان **۸**- دانه خوشبو - سلیس - شهیر و بنام - از اجزاء داخلی موجودات زنده **۹**- رها و آزاد - کتابی که شامل تعریف ها و معرفی اعلام است - چای فرنگی **۱۰**- دردناک - خشک و سخت - شادی و طرب - حرف همراهی **۱۱**- سوریه قدیم - عالم به انجام کار - سرود نظامی **۱۲**- رود مرزی - خانه چوبین - نامراد **۱۳**- مایع حیاتی - به هم ساییده شده - از آنطرف آران است - موش خرما **۱۴**- اهلی و مطیع - ترس و بیم - از بخش های تابعه یاسوج - تنبیه بدنی **۱۵**- عنصر اصلی بدن در موجودات زنده - پهلوانان - ستمگر مار دوش - چه کسی **۱۶**- مهد دلیران - هوس حامله - عنوان سلاطین مغول ایران **۱۷**- اثر بسیار معروف موریس مترلینگ بلژیکی - اثری از ادگار آلن پو آمریکایی.

عمودی:

۱- از آثار معروف فریدالدین عطار نیشابوری - اسبابی که وجود جریانهای برق مغناطیسی را ظاهر می سازد **۲**- قطعه اصلی کالا - مفصل در - بالش، بستر **۳**- دشنام دادن - سپاه - پایتخت کشور پرو - اریب **۴**- اشاره به نزدیک - هوس خانم باردار - سوک - عشق فرنگی **۵**- کمیابی - بصیرت - نوعی پارچه بسیار گرانبها - مقابل ماده **۶**- قاعده، طریق - بیماری سگی - فعال و مفید **۷**- دانش خواندن و نوشتن - غذای ظهر - شیاد و ریاکار **۸**- اشاره به دور - علم نجوم - از شیرین کننده ها - گدا و دریوزه **۹**- پول کشور آفتاب تابان - اثری معروف از صادق هدایت - رمق آخر **۱۰**- علم احصائیه - تک، منفرد - ظرف شیشه ای - تهی و خالی **۱۱**- زبان ایرانیان - نمره، عدد - بیمار و رنجور **۱۲**- نامی برای خانم ها - کبوتر چاهی - مهربانی کردن **۱۳**- تکه و پاره از چیزی - آبراه معروف اروپایی بین انگلیس و فرانسه - همچنان - لباس شنا **۱۴**- شاهدانه - غالب، چیره - جرقه - از گازهای سمی **۱۵**- لاستیک اتومبیل - جوانمردی، مردانگی - بدبین - نیمه دیوانه **۱۶**- از نیروهای سه گانه ارتشی - دانشمند و بافرهنگ - یار نعلبکی **۱۷**- از آثار معروف خواجه عبدالله انصاری - نوعی لباس مردانه که در مجالس رسمی و تشریفاتی می پوشند.

طراح: داوود بازخو

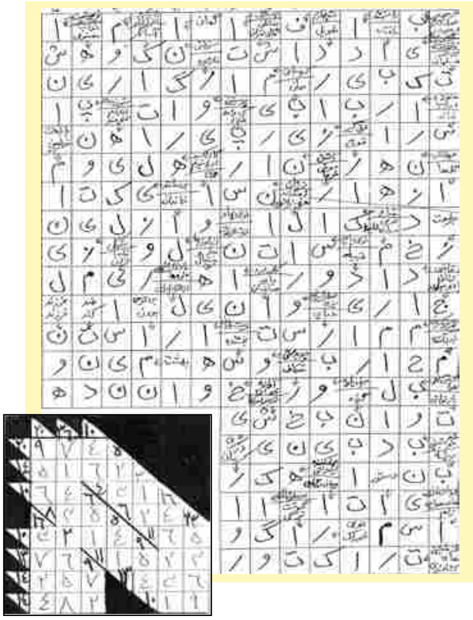

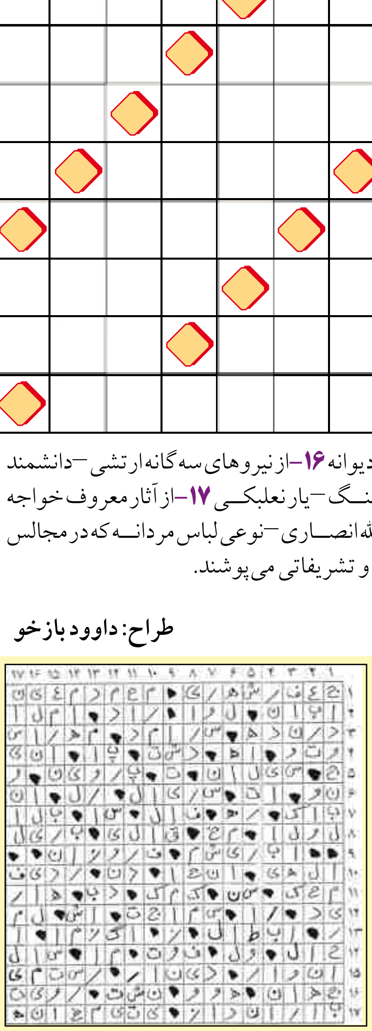

حل جدولهای شماره ۳۳۴۶

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

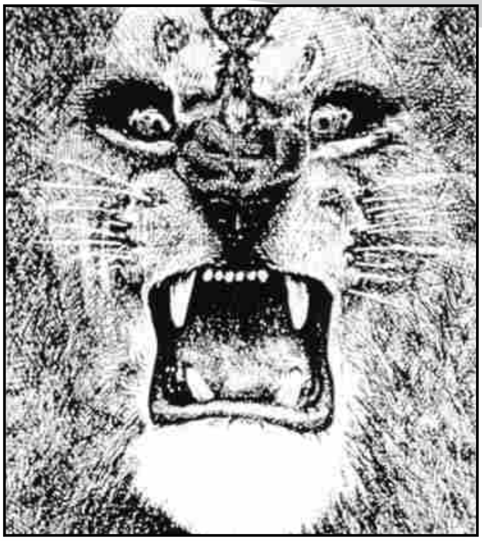

۱۲ نفر در کام شیر!

این شیر خشمگین که به ما دندان نشان می‌دهد، تصویر ۱۲ نفر را در خود پنهان کرده است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این تصاویر پنهان شده را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که می‌توانید مجله را وارونه کنید و یا ۹۰ درجه به هر سو بچرخانید.

پاسخها در صفحه ۶۵

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویری نهفته است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه‌هایی را که دارای خطوط سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد.

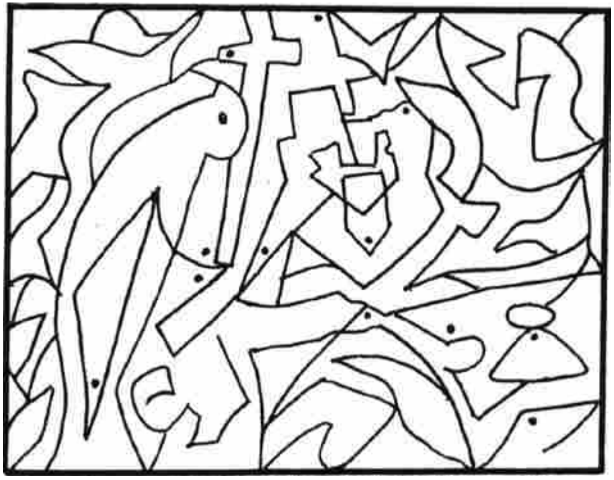

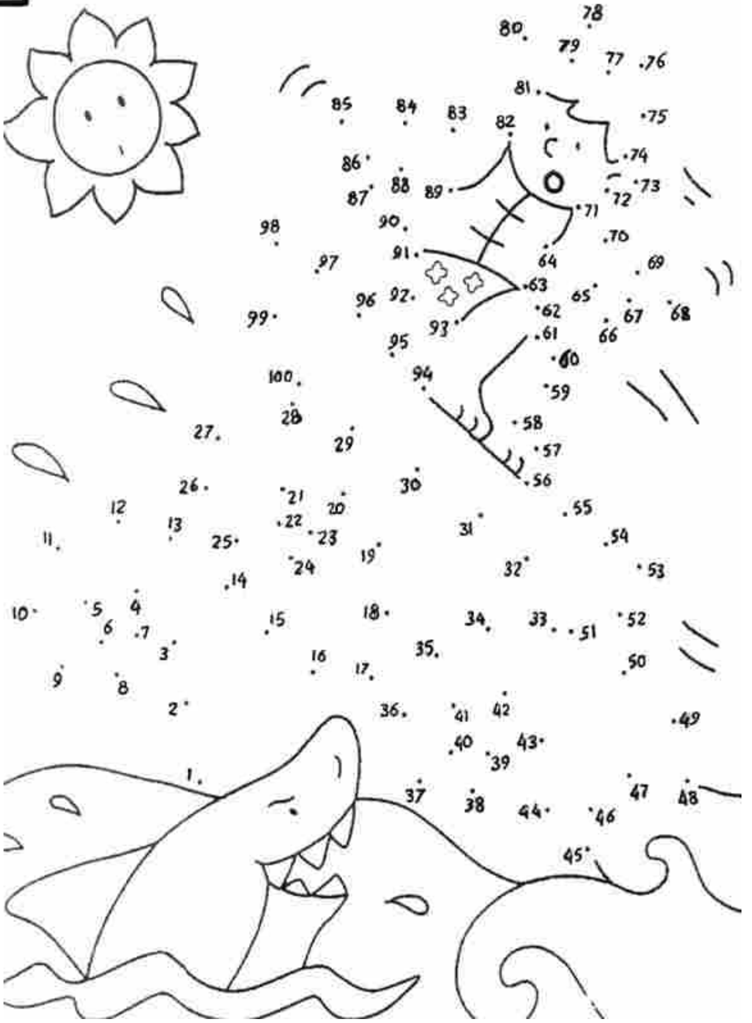

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۱۰۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

با یک خط رسم کنید

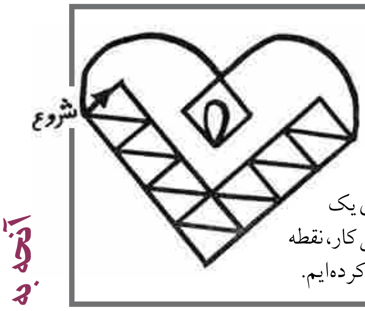

آیا می‌توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این عکس قلب را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و یا از روی یک خط، دوبار عبور کرد! برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان با پیکان مشخص کرده‌ایم.

آشیانه گم کرده!

این کبوتر، با فرارسیدن فصل سرما، نگران آنست که لانه خود را پیدا نکند. آیا می‌توانید به او کمک کرده بگویید از کدام راه برود تا به آشیانه خود برسد؟

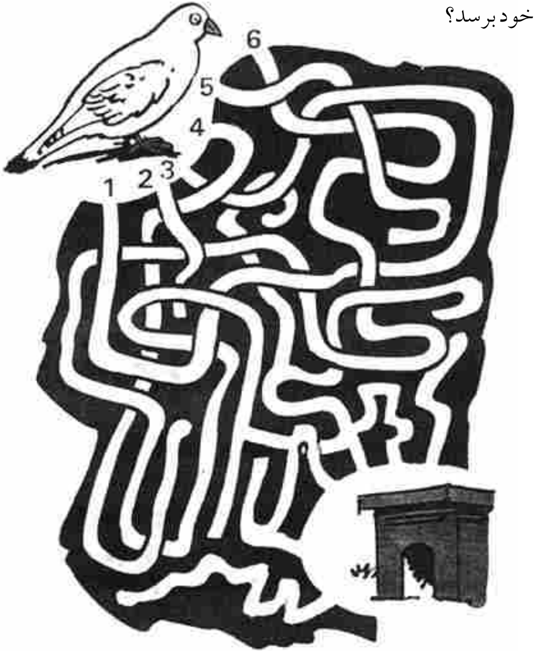

آنچه به عشق شبیه است خود عشق است و بس

●توماسون

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفت‌وگو با فریبرز عرب‌نیا پس از ۵ سال نقش آفرینی در «مختارنامه»

این جنگ تنها به خاطر خودم نیست

از نخستین روزی که فریبرز عرب‌نیا برای بازی در سریال تاریخی «مختارنامه» با سیما فیلم قرارداد بست، حدود پنج سال می‌گذرد و او در این مدت به جز یک پروژه، در هیچ پروژه سینمایی و تلویزیونی دیگری مقابل دوربین نرفته‌است. در تمام این روزها «مختار» داوود میرباقری باقی مانده‌است، تا علاوه بر رد پیشنهاد کارگردانان و تهیه کنندگان برای بازی در مجموعه‌ای دیگر، پاسخش برای مصاحبه با خبرنگاران نیز منفی باشد.

با این حال فریبرز عرب‌نیا پس از گذشت پنج سال از ساخت «مختارنامه»، سرانجام در گفت‌وگویی حاضر شد و درباره‌ی دلایل عدم تمایلش به مصاحبه گفت:

شاید یکی از دلایلی که من به طور کلی از صحبت فرار می‌کنم، این است که همواره کلام شهید می‌شود.

با این حال عرب‌نیا این بار نیز صحبت‌های تکمیلی درباره‌ی نقشش در «مختارنامه» را به هنگام پخش آن موکول کرد.

بنابراین او در این مصاحبه ترجیح داد که بیشتر از دغدغه‌ها و علایق یک بازیگر به هنگام پذیرش نقش‌های طولانی مدت بگوید.

یک بدل تقریبا همیشگی در صحنه‌های خطرناک نقش مرا بازی می‌کند. ایشان در صحنه‌هایی حضور دارند که صورت مختار لو نمی‌رود

◇ یک پروژه و نقش چه اندازه می تواند جذاب باشد که بازیگری مانند شما به خاطر آن به مدت ۵ سال در هیچ فیلم یا سریالی دیده نشود؟

◇◇ این مساله به جنبه‌های مغفول مانده بازیگری، ارتباط عوامل دیگر صحنه، پشت صحنه و مدیریت‌های فرهنگی برمی گردد و به حدی ارتباط این مسایل در ایران با هم مخدوش است که شاید در کلی ترین شکل، متأسفانه نه تنها با استانداردهای جهانی که با استانداردهای سال‌های شناخته شده این عرصه، فاصله بسیاری داریم. در حال حاضر تلویزیون به شکلی سردمدار عرصه فرهنگ و تولید الگو شده است و در برخی زمینه‌ها تلاش هایی می کنند که پیش از این انجام نشده‌است؛ به هر صورت این جریان رو به جلو است. ایراد و خطر اساسی این است که این رشد ابدا متوازن نیست. در برخی زمینه‌ها خصوصا در مقوله نگاه به بازیگر و لوازم کارش بسیار بسیار ابتدایی عمل می کنیم. من این مطلب را هم به عنوان گله و هم به عنوان خوشبینی می گویم. با گذشت ۵ سال از همکاری من با سریال «مختارنامه» هنوز هم در مقطع تمدید قرارداد که هر سال انجام می شود، باید بر سر ابتدائیات با ایرادی که در نگاه به لوازم کار بازیگر است، بعضا بجنگم. این جنگ تنها به خاطر خودم نیست، بلکه به این خاطر است که باید به حرفه بازیگری به شکل اصولی و کارشناسانه و عملی نگاه شود.

◇ آن‌چه با وجود تمام این مشکلات شما را نگه می‌دارد چیست؟

◇◇ این سوال کلیشه‌ای دوست‌داشتنی است که پاسخ آن معلوم است. از جنبه‌ی حرفه‌یی آن‌چه یک بازیگر را ۵ سال با وجود تمام مشکلات بسیار عجیب و غریب و گاه ابتدایی از جمله نبود امکانات رفاهی در بدترین شرایط جوی و جغرافیایی نگه می‌دارد، عشقش به دیدن تأثیر تمام چیزهایی است که در این سال‌ها بر او، نقش و جهان هنر و رسانه گذشته است.

◇ آیا جسارت و اجازه آن را داشته است که در عین خلق مختار واقعی، آن‌چه خود علاقه داشته است را از این شخصیت ارایه دهد؟

◇◇ امیدوارم برغم تمام مشکلاتی که از آن صحبت شد و با همدلی گروه تمام دست‌اندازهای سر راهمان را پشت سر بگذاریم. خوشبختانه هنوز هم مثل روز اول شوق ارایه این سریال در بالاترین حد ممکن در همه ما وجود دارد. مختارنامه به شکل مستقیم برآیند نقاط مشترک علائق من و آقای میرباقری و تمام گروه است؛ اما فکر می کنم وقتی نمایش داده می شود، از این حرف‌ها فراتر رفته باشد. این اتفاقی است که در هنر نمی توان تعریفش کرد. یعنی وقتی سریال «مختارنامه» را ببینم متوجه می شویم که احتمالا ارزش همه این زحمات را داشته است.

◇ کمی درباره استفاده از بدلکار در برخی صحنه‌ها به جای خودتان صحبت کنید. آیا این که این امر با اصرار خود وی یا شخص کارگردان صورت گرفته است؟

◇◇ به هر حال در پروژه‌ای که اگر ابتدا هم نمی داشتیم ۵ سال به طول می انجامد به هر حال قرار بود ۲-۳ سال ساخت آن زمان ببرد، حتما کارگردان ریسک نمی کند که در صحنه های جنگ‌های خطرناک و سواری‌های بی محابا بازیگر اصلی حضور داشته باشد. اما من شخصا به دلیل علائقم و بسیاری از مسایل دیگر تا حد امکان خودم این صحنه‌ها را بازی کردم و دوست دارم بازی کنم. تا حدی که ریسک به خطرافتادن پروژه نباشد، آقای میرباقری خوشبختانه این اعتقاد را داشتند که خود من در صحنه‌های اکشن حاضر شوم.

یک بدل تقریبا همیشگی در صحنه‌های خطرناک نقش مرا بازی می کند. ایشان در صحنه‌هایی حضور دارند که صورت مختار لو نمی رود. این صحنه‌ها پلان‌های بسیار دور را شامل می شود. بنابراین در صحنه‌هایی که احساس کنم نمی توانم صحنه را کنترل کنم، یا درصد خطا بالا برود و یا آقای میرباقری و شخص دیگری از عوامل تولید تشخیص می دهند که باید شخص دیگری جای من بازی کند، قاعدتا بدلکار کار را انجام می داد. حضور ایشان در صحنه از خستگی های من کم می کرد اما چون این همکارم از نظر سایز و جثه با من تفاوت داشت در صحنه‌هایی که اصلا حدود دیده نمی شود و موقعیت از دور مشاهده می شد، زحمات را این دوستم متحمل شدند. در ایران متأسفانه رابطه بازیگر با صحنه‌هایی که با خطر جانی همراه است و الزامات آن درست تعریف نشده است. آن مشابه بازیگر باید رابطه نزدیک تری با پروژه داشته باشد و بسیاری از مسایل برای او تعریف شود. البته خوشبختانه در «پروژه مختارنامه» این اتاق تا حدودی رخ داده است. ■

گفت وگو با «اشکان خطیبی»

اتفاق خوبی برای من بود

از اشکان خطیبی، مجموعه «گلهای گرمسیری» بر روی آنتن شبکه اول است. درهمین حال هم در نمایش «ماچیسمو» به کارگردانی محمد رحمانیان بازی می کند. به همین بهانه با او گفت وگویی انجام داده ایم.

◇ با توجه به شروع پخش مجموعه «گلهای گرمسیری» ابتدا از این مجموعه شروع می کنیم. شما پس از یکسال که بیشتر وقت خود را صرف مجری گری کردید. درمجموعه گلهای گرمسیری ایفای نقش کردید. حضور خود را در این مجموعه چگونه ارزیابی می کنید. با توجه به اینکه خیلی ها معتقدند مجموعه آنطور که باید منسجم نیست؟

◇◇ البته آن طور که شما هم گفتید بنده در یکسال گذشته بیکار نبودم. من در دو تله فیلم بازی کردم که هنوز پخش نشده، درواقع همیشه دوست داشتم که مجری گری را هم تجربه کنم و فکر می کنم اتفاق خوبی برای من بود. درارتباط با مجموعه گلهای گرمسیری هم باید بگویم که نقش را بسیار دوست داشتم. رسول یکی از آن نقش هایی بود که همیشه آرزو داشتم بازی کنم. درارتباط با نقد منتقدان هم باید بگویم همیشه آراء متضاد وجود دارد. ولی به نظر من معیار اصلی سنجش یک اثر میزان استقبال مخاطبان آن اثر است.

◇ چیزی که در قریب به اتفاق نقدها به چشم می خورد ایرادی است که به فیلمنامه گرفته اند. اینکه همه چیز در فیلمنامه، مخصوصاً در صحنه های جنگ بزرگنمایی شده. آیا موافق این نکته هستید؟

◇◇ این به نظر من کم لطفی است. فیلمنامه چندین و چند بار بازنویسی شد تا بدین جا رسید. چیزی که به نظر من برای نویسنده از اهمیت زیادی برخوردار بود، رابطه عاشقانه رسول و ناهید است. اما وقتی اتفاقی بزرگ مانند جنگ رخ می دهد آیا می توان نسبت به آن بی تفاوت بود؟! وقتی کشوری درگیر جنگ می شود همه آدمهای آن کشور تحت تاثیر این اتفاق قرار می گیرند. نمی توان عشاق را از بقیه افراد جدا کرد.

◇ سکانسی در مجموعه موجود است که شما پشت به دوربین هستید. اما پس از اینکه از بیرون قاب خبر تیر خوردن همسرتان را به شما می دهند خیلی سریع به سمت دوربین می چرخید و از قاب بیرون می روید. به طوری که مخاطب به زحمت چهره شما را می بیند. آیا این حرکت انتخاب کارگردان بود یا پیشنهاد خودتان؟

◇◇ به صحنه ای اشاره کردید که من خیلی آن را دوست دارم. سر این صحنه خیلی صحبت کردیم در آخر به این نتیجه رسیدیم که اگر مخاطب چهره رسول را در هنگام باخبر شدن از این اتفاق نبیند خیلی موثر تر است. فکر می کنم انتخاب درستی برای این صحنه بود.

◇ آیا باز هم در اثری جنگی اگر پیشنهاد شود بازی می کنید؟

◇◇ ببینید، من اولاً کار را به دلیل علاقه ای که به نقش رسول داشتم، پذیرفتم. نکته دیگر اینکه همیشه دوست دارم در اثری جنگی بازی کنم. این نوع ژانر یکی از ژانرهایی است که آن را خیلی دوست دارم.

◇ آیا باز هم شما را در جایگاه مجری برنامه تلویزیونی خواهیم دید؟

◇◇ نمی دانم، شاید. مجری گری هم مانند بازیگری سخت است. اما تجربه ایی که من در سال گذشته با رامبد جوان داشتم گاهی اوقات باعث می شود به مجری گری هم فکر کنم.

◇ در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

◇◇ مشغول تمرین نمایشنامه «ماچیسمو» به نویسندگی و کارگردانی محمد رحمانیان هستم که برای اجرا در جشنواره بین المللی تئاتر فجر آماده می شود. یکی دو کار هم در تلویزیون پیشنهاد شده است که فعلاً در حد حرف است و هنوز هیچ چیز قطعی نشده.

◇ امسال که دیگر در پروسه تمرینی نمایش «ماچیسمو» مانند سال گذشته به مشکل برنخورده اید؟

◇◇ نه خوشبختانه. متأسفانه این کار باید در سال گذشته اجرا می شد که با بی مهری بعضی افراد این امر میسر نشد. اما امیدوارم که امسال اجرای خوبی در جشنواره داشته باشیم.

■

از متن و حاشیه مجموعه یوسف

◇ نخستین سکانس مجموعه «یوسف پیامبر» اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ در بیابانهای حاشیه قم جلوی دوربین رفت.

◇ در ابتدا قرار بود سارا خوئینی ها ایفاگر نقش زلیخا باشد که به دلایلی این امر میسر نشد و بعد هم بازی فاطمه گودرزی مطرح شد و در نهایت ایفای این نقش به کتایون ریاحی سپرده شد.

◇ مجموعه یوسف از معدود مجموعه‌هایی است که دستمزد تمام عوامل را تمام و کمال پرداخت کرده است و هیچ تاخیری در پرداخت دستمزدها وجود نداشته است.

◇ تهیه کننده و کارگردان مجموعه یوسف به بازیگر نقش یوسف بعد از پایان تصویربرداری ماهانه مبلغ پانصد هزار تومان پرداخت می کرد تا زمان پخش مجموعه در هیچ فیلم و مجموعه دیگری ایفای نقش نکند و به قول معروف چهره‌اش شناخته نشود.

◇ مصطفی زمانی ایفاگر نقش یوسف اهل خطه شمال است و در زمان بازی در مجموعه در دفتر این پروژه زندگی می کرد.

◇ گویا سلحشور کارگردان مجموعه در دوران جوانی، مدتی در شغل آهنگری مشغول به کار بوده و کسی هم که در بخش دکور و صحنه پروژه به عنوان آهنگر حضور داشت استاد آهنگری دوران جوانی سلحشور بوده است.

◇ در طول ۳۳ماهی که مجموعه ضبط می شد گروه طوری برنامه‌ریزی کرده‌بودند که ایام ماه مبارک رمضان شب کار باشند و روزها استراحت کنند.

◇ تا به حال ۲۳ فیلم سینمایی، مجموعه تلویزیونی و انیمیشن درباره زندگی و ماجراهای حضرت یوسف ساخته شده است. نامهایی هم که برای این آثار انتخاب شد، جالب است: یوسف، یوزارسیف، ژوزف و...

◇ فرج‌الله سلحشور کارگردان این مجموعه درباره ساخت یوسف متذکر شده است: تهیه فیلم حضرت یوسف(ع) برای من یک عبادت بود.

◇ فیلمنامه مجموعه چهار سال طول کشید تا نوشته شد.

◇ مدیر هنری مجموعه مجید میرفخرایی بود که دو سال در شهرک سینمایی دفاع مقدس زمان صرف کرد تا مصر باستان را در آنجا بازسازی کند.

◇ دکورهای داخلی قصرها هم در سوله دوهزار متری فرهنگسرای خاوران ساخته شد.

◇ طراح لباس حدود سه هزار دست لباس برای شخصیت‌های مجموعه طراحی کرد.

◇ حدود ۱۲۰۰ سیاهی لشکر در پروژه حضور داشته‌اند.

◇ مجموعه در چهل قسمت ساخته شد.

عشق قانون ازلی هستی و وفا قاعده عشق باشد

● ژرژ ساند

افشین کتانچی:

بعد از بهبودی، یک تئاتر و دو مجموعه در دست دارم

افشین کتانچی بازیگری است که این اواخر او را در سریالهایی چون «روزهای به یادماندنی» و «همسفران» و «روشنی های شهر» دیده ایم. او مدتی به علت آسیب دیدگی در یک سانحه تصادف از کار هنری دور افتاد و حال بعد از بهبودی کامل در دو مجموعه تلویزیونی «آینه های نشکن» و «بی گناهان» ایفای نقش کرده که هم اکنون از شبکه های دو و سه در حال پخش است. همین بهانه ای شد که با او تلفنی گپی کوتاه داشته باشیم.

◇ **خدا را شکر بهبودی کامل حاصل شده؟**

◇◇ بله شش ماه خانه نشینی بسیار سخت بود. بخصوص اینکه من به هیچ کدام از دوستان همکار هم نگفته بودم. البته بجز دوستان عزیزم در خانه تئاتر که در آن اوضاع و احوال بحرانی مرا بسیار حمایت کردند که جا دارد از ایشان تشکر کنم.

◇ **از «آینه های نشکن» و «بی گناهان» بگویید.**

◇◇ خوشبختانه در این دو مجموعه که به طور همزمان فیلمبرداری آن شروع شد توانستم ایفاگر دو نقش کاملاً متفاوت باشم که البته به دلیل طولانی شدن زمان فیلمبرداری دو پروژه تداخلی در کارها پیش آمد و باعث شد در «بی گناهان» مجبور شوند بخشی از نقش من را به عهده بازیگر دیگر بگذارند.

من همیشه سعی کردم از پذیرفتن نقشهای شبیه به هم پرهیز کنم چون برایم لذتی ندارد. مثلاً بعد از «همسفر» مدام به من ایفای نقش در کارهای جنگی بخصوص فرمانده جبهه پیشنهاد می شد که به علت تکراری بودن نمی پذیرفتم یا بعد از «وکیل محله» و «داستانهای نوروزی» پیشنهاد کارهای طنز مشابه داشتم که قبول نکردم. البته پذیرفتن این نقشها برای بیشتر دیده شدن و به قول معروف مشهور شدن خیلی جذاب است، اما بازیگری برای من لذتی است که در کنکاش برای خلق کاراکترهای متفاوت به وجود می آید.

◇ **در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

◇◇ به تازگی پیشنهاد بازی در دو مجموعه تلویزیونی را داشتم که در صورت عدم تداخل و هماهنگی برنامه ریزان قرار است این مجموعه ها در دی ماه کلید بخورد. فقط می توانم بگویم یکی از مجموعه ها برای ایام نوروز تهیه می شود. در حال حاضر هم مشغول بازی در نمایش «دریاچه پنهان» به کارگردانی دکتر مسعود دلبخواه در تالار مولوی هستم که تا اوایل دی ماه اجرای آن ادامه دارد.

آخرین نشست خبری جشنواره موسیقی فجر

محسن یگانه، حمید حامی، علی لهراسبی و احسان خواجه امیری در جشنواره موسیقی

بابک رضایی، دبیر اجرایی جشنواره موسیقی، در آخرین نشست خبری جشنواره موسیقی از نبود سالن استاندارد و آکوستیک برای اجرای برنامه های موسیقی اظهار تأسف کرد و ادامه داد: با وجود این مشکلات تلاش کرده ایم تا فاصله ی سالن ها را به حداقل ممکن تا سالن های استاندارد موسیقی برسانیم و این گونه است که برای تمام سالن ها با مشورت کارشناسان صوتی و افراد صاحب نظر، صدابردار و امکانات صوتی در نظر گرفته ایم.

او در حالی از بازسازی تالار «رودکی» هم زمان با جشنواره خبر داد که اعلام کرد: این تالار تنها تالار استاندارد اجرای موسیقی است که پس از ٤٠ سال بازسازی و نوسازی می شود. رضایی درباره حضور گروه های گوناگون در جشنواره توضیحاتی ارایه کرد و یادآور شد: در بخش موسیقی پاپ حضور هنرمندانی همچون محسن یگانه، حمید حامی، علی لهراسبی و احسان خواجه امیری قطعی شده است، البته احسان خواجه امیری از آن جا که خیلی دیر قطعیت حضورش را اعلام کرد نام او در جدول عنوان نشده و به آرم جشنواره مزین شده است.

به گفته او احسان خواجه امیری شنبه ٢٣ آذرماه در تالار بزرگ وزارت کشور به اجرای برنامه می پردازد.

دبیر اجرایی جشنواره موسیقی درباره برگزاری نمایشگاه موسیقی نیز عنوان کرد: این نمایشگاه سال گذشته برپا شد اما امسال به دلیل محدودیت زمانی و درگیری های فراوان در امور اجرایی و همین طور کمبود نیروی انسانی نتوانستیم این نمایشگاه را هم زمان با جشنواره برگزار کنیم، چرا که علاقه مند نبودیم به این برنامه خدشه ای وارد شود، بنابراین دومین دوره آن را حتما برگزار خواهیم کرد که قطعا باید در قیاس با دوره نخست رشد کافی داشته باشد.

به گفته وی بخش ویژه این دوره از جشنواره شامل دو بخش موسیقی پاپ و موسیقی ایرانی است که در تالار بزرگ وزارت کشور برگزار می شود.

در بخش دیگری از این نشست کیوان فرزین —مسوول بخش امور بین الملل این دوره از جشنواره— با ارائه توضیحاتی در خصوص گروه های شرکت کننده عنوان کرد: در این بخش آثار را براساس موضوعیت آن ها طبقه بندی کرده ایم تا علاقه مندان تکلیف خود را بدانند.

او درباره عدم حضور گروه ژاپن توضیح داد: مذاکراتی انجام شد اما از آن جا که به پایان سال میلادی نزدیک می شویم و به دلیل مشکلاتی همچون کمبود بودجه، سفر این گروه به سال آینده موکول شد. به گفته او گروه موسیقی «فیوژن» با حضور هنرمندانی از کشورهای رومانی، ترکیه، هلند و دو نوازنده از ایران به اجرای برنامه می پردازد.

کوتاه و بدون تیتر

◇ مدیرعامل خانه سینما گفت: بحران فعلی ما نبود سیاست گذاری است و نمی شود سینمای ایران را مثل یک مدرسه اداره کرد.

◇ سمیرا مخملباف به عنوان داور بخش بین الملل سیزدهمین جشنواره فیلم کرالا در هند حضور دارد. این جشنواره از ٢٢ تا ٢٩ آذرماه برگزار می شود.

◇ چهارمین جشنواره فیلم پروین اعتصامی از ٣٠ آذر تا ٦ دی ماه برگزار می شود.

◇ صد شخصیت عجیب و غریب تاریخ سینمای جهان معرفی شد و شخصیت براد پیت در فیلم «باشگاه مشت زنی» در صدر قرار گرفت.

◇ سامان سالور مجموعه تلویزیونی «عمارت تقی چاپلین» را برای شبکه اول جلوی دوربین می برد. این مجموعه قصه چند سیاه باز را روایت می کند که در یک خانه با هم زندگی می کنند.

◇ گلچهره سجادیه، شهاب حسینی، بهناز جعفری، افسانه چهره آزاد و... بازیگران اولین فیلم بلند سینمایی سیاوش اسعدی با عنوان «حوالی اتوبان» هستند.

◇ بزرگداشت پل نیومن در بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر برگزار می شود.

◇ بهرام رادان برای حضور در نخستین فیلم سینمایی انیمیشن بهرام عظیمی با عنوان «تهران ١٥٠٠» در نقش یک راننده تاکسی قرارداد بست.

◇ ابوالحسن داوودی در صدد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «رخ دیوانه» است.

◇ فیلمبرداری فیلم سینمایی «تردید» به کارگردانی واروژ کریم مسیحی اوایل آذر ماه به پایان رسید. بهرام رادان، ترانه علیدوستی، حامد کمیلی، مهتاب کرامتی، محمد مطیع و... بازیگران این فیلم هستند.

◇ تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «بانو» به کارگردانی فرید سجادی حسینی اوایل زمستان سال جاری به پایان می رسد. داریوش ارجمند، سیاوش تهمورث، فریبا کوثری و... بازیگران این مجموعه هستند.

◇ رفیع پیتز در حال حاضر مشغول ساخت فیلم جدید خود با عنوان «شکارچی» است.

◇ اکبر عالمی کارشناس سینما با انتقاد از وضعیت فعلی سینمای ایران گفت: متاسفانه کسانی مثل محمدعلی کشاورز امروز در سایه قرار گرفتند و سینمای ما پر از بازیگران زن با بینی های عمل کرده و بازیگران مرد با چهره های آرایش شده است.

فیلم ها به روایت گیشه

دعوت	٦٠روز	٨٥١ میلیون تومان
کنعان	٦٠روز	٤٧٨ میلیون تومان
آواز گنجشک ها	٦٠روز	٣٢٤میلیون تومان
محیا	٥٠روز	١٦٥میلیون تومان
چارچنگولی	١٥روز	١٤٧میلیون تومان
دلداده	١٥روز	٩٩میلیون تومان
خواستگار محترم	١٠روز	٥٠میلیون تومان

۱۰ فیلمی که باید در جشنواره فیلم فجر دید

جشنواره بین‌المللی فیلم فجر امسال در حالی بیست و هفت سالگی خود را جشن می گیرد که دست‌هایش از حضور آثار سینماگران شاخص و چهره‌های سرشناس پر است. در فاصله حدود دو ماه مانده به برگزاری بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر و در حالی که مهلت قانونی تعیین شده برای معرفی آثار شرکت کننده در جشنواره (سی‌ام آذرماه) در آستانه سر رسیدن است، مرور فیلم‌هایی که می توانند بخت حضور در این رویداد سینمایی را داشته باشند اهمیتی خاص دارد.

«سوپراستار»

نهمین فیلم تهمینه میلانی پس از فیلم به نمایش درنیامده «تسویه حساب» است. فیلم داستان یک ستاره سینماست که از روزهای اوج فاصله گرفته و آشنایی با دختری جوان او را به درکی تازه از زندگی می رساند.

شهاب حسینی، فتانه ملک‌محمدی، فریبا کوثری، نسرین مقانلو، افسانه بایگان، رضا رشیدپور، السا فیروزآذر و لیلا زارع بازیگران این فیلم هستند.

«وقتی همه خوابیم»

دهمین فیلم سینمایی بهرام بیضایی بعد از «سگ کشی» است. این فیلم از معدود آثاری است که به پشت صحنه سینمای ایران می پردازد و مژده شمسایی، حسام نواب صفوی، شقایق فراهانی و... در آن بازی کرده‌اند.

«پاداش»

دوازدهمین فیلم کمال تبریزی است. این فیلم داستان یک مدیر رده میانی دولت است که به عنوان پاداش به سفر حج می‌رود اتفاق‌هایی باعث تغییر نگاهش می‌شود و...

حسن معجونی، آتیلا پسیانی، احمد آقالو، آشا محرابی، بهمن زرین‌پور و صابر ابر بازیگران این فیلم هستند که در سکوت خبری ساخته شد. مهدی کریمی تهیه‌کننده فیلم اعلام کرده «پاداش» برای جشنواره بیست و هفتم آماده می‌شود. موضوع حساس و خبرهای مبنی بر توقف و غیر قابل نمایش بودن فیلم از جمله مواردی است که انتظار دیدن «پاداش» را در جشنواره بالا برده است.

«فرزند صبح»

ششمین فیلم بهروز افخمی پس از «گاوخونی» است. در «فرزند صبح» آرمان ایرانپور، هادی حیدری و عبدالرضا اکبری به ترتیب در نقش کودکی، جوانی و میانسالی امام (ره) ظاهر شده‌اند. هدیه تهرانی، آتیلا پسیانی، محمدرضا شریفی‌نیا و الیکا عبدالرزاقی دیگر بازیگران فیلم به تهیه‌کنندگی محمدرضا شرف‌الدین هستند.

«هفت و پنج دقیقه»

چهارمین فیلم محمدمهدی عسگرپور بعد از «اقلیما» است. این فیلم به موضوع مهاجرت می پردازد. رضا کیانیان و رضا عطاران تنها بازیگران ایرانی این فیلم هستند که بر اساس فیلمنامه فرهاد توحیدی در فرانسه ساخته شده است.

«تردید»

دومین فیلم واروژ کریم‌مسیحی است که به فاصله ۱۷ سال پس از «پرده آخر» کلید خورد از بازیگران فیلم می‌توان به بهرام رادان، حامد کمیلی، مهتاب کرامتی، ترانه علیدوستی اشاره کرد. داستان این فیلم برداشتی آزاد از نمایشنامه «هملت» شکسپیر است. در خلاصه داستان آمده: پدر سیاوش در یک حادثه مرده و عموی او ثروت خانوادگی را در دست گرفته است. او که هنوز از خبر درگذشت پدر حیران است، می فهمد مادرش قصد دارد با عمویش ازدواج کند. او متوجه می‌شود مرگ پدر طبیعی نبوده است.

«درباره الی»

چهارمین فیلم اصغر فرهادی پس از «چهارشنبه‌سوری» است.. فیلم بر مبنای فیلمنامه‌ای از فرهادی به تعطیلات سه روزه چند خانواده می‌پردازد که برای تفریح راهی شمال هستند. اما شلوغی شمال باعث می‌شود محلی مناسب برای اسکان پیدا نکنند.

گلشیفته فراهانی، ترانه علیدوستی، شهاب حسینی، مریلا زارعی از بازیگران فیلم هستند. فیلمبرداری «درباره الی» نیمه تیرماه با حضور محمدمهدی عسگرپور به عنوان مشاور پروژه در شمال کشور به اتمام رسید.

«پستچی سه بار در نمی‌زند»

دومین فیلم سینمایی حسن فتحی پس از «ازدواج به سبک ایرانی» است. فیلم داستان مردی است که در عمارت خارج شهر دختری را گروگان می گیرد تا پدر دختر را به آنجا بکشاند و با او تسویه حساب کند. این فیلمنامه تاریخی و فلسفی را فتحی در قالبی معمایی و جنایی نوشته و جواد نوروزبیگی تهیه‌کننده آن است. علی نصیریان، محمدرضا فروتن، رویا تیموریان، باران کوثری، پانته‌آ بهرام، امیر جعفری و... بازیگران فیلم هستند.

«اخراجی‌ها ۲»

دومین ساخته مسعود ده‌نمکی پس از «اخراجی‌ها» است. این فیلم دومین بخش از سه گانه ده‌نمکی به تهیه‌کنندگی حبیب‌الله کاسه‌ساز است و به روایت زندگی دوستان مجید سوزوکی در دوران اسارت، سرنوشت دوستان او و خانواده‌های آنان پس از شهادت وی می‌پردازد.

جواد رضویان، شیلا خداداد، امیریل ارجمند، اکبر عبدی، مهران رجبی، امین حیایی، نگار فروزنده، نیوشا ضیغمی، کامبیز دیرباز، حسام نواب صفوی، منوچهر آذر، محمدرضا و مهراوه شریفی‌نیا، شهره لرستانی، مینا جعفرزاده، لیلا بلوکات و ... از بازیگران فیلم هستند.

«زادبوم»

دهمین فیلم ابوالحسن داودی پس از «تقاطع» است. این فیلم قصه‌ای چندوجهی دارد و در آن ارتباط یک آدم با زادگاه، خانواده و هویت گمشده‌اش بررسی می شود.

فیلمبرداری این فیلم با نام قبلی «لاک پشت‌ها» زمستان ۸۶ با حضور رویا تیموریان، پگاه آهنگرانی، مسعود رایگان، هوشنگ توکلی، احمد کاوری و بهرام رادان در تهران و قشم آغاز شد و در لوکیشن‌هایی در هامبورگ با عزت‌الله انتظامی، رادان و چند بازیگر آلمانی ادامه یافت. سکانس‌های پایانی فیلم نیز در دبی ضبط شد.

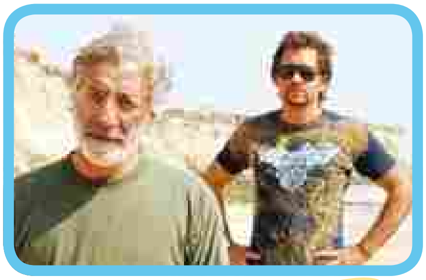

نردبام آسمان در شهرک سینمایی غزالی

تصویربرداری فاز دوم مجموعه عظیم و حرفه‌ای نردبام آسمان به تهیه کنندگی محسن علی اکبری و کارگردانی محمدحسین لطیفی پس از ضبط سکانسهای خروج غیاث الدین از کاشان و تعقیب او توسط داروغه در لوکیشن خجیر، در شهرک سینمایی غزالی پیگیری می شود.

قصه این مجموعه درباره زندگی غیاث الدین جمشید کاشانی، منجم و ریاضی دان برجسته ایرانی است.

بازیگران به ترتیب حروف الفبا: ویشکا آسایش (آی بانو)، برزو ارجمند (معین)، سیامک احصایی (هوشمند)، حسن پورشیرازی (صفدر)، وحید جلیلوند (غیاث الدین کاشانی)، جمشید جهانزاده (حلاج)، سیاوش چراغی پور (قوش چی)، محمدرضا داوودنژاد (داروغه)، محسن زهتاب (مجیب)، بهرنگ علوی (قاضی)، شبنم قلی خانی (ویس)، مهدی فقیه (خوافی) و ...

هیچ تاریخی نیست که خالی از حب و بغض و اشتباه نباشد

● یوهان ولفگانگ گوته

در قلمرو داستان

مثل آفتاب

مهرداد نظری دهکردی - شهرکرد

صدای راز و نیاز زائران در هیاهوی رفت و آمد خیل جمعیت گم می شد. تا چشم کار می کرد، آدم بود و بس. مردم می آمدند و می رفتند... در انبوه جمعیت از هر قشری دیده می شد. پیر و جوان، زن و مرد، سالم و بیمار.

غلام نگاهش را از جمعیت گرفت، قدمهایش را تندتر کرد و نزدیک ضریح شد. جای سوزن انداختن نبود. کمی به اطرافش فشار داد. از لابلای جمعیت به سختی دستانش را به ضریح رساند و آن را محکم گرفت. خودش را آهسته جلو کشید. همانجا ایستاد و زیر لب زمزمه کرد:

«یا امام رضا، نمی دونم با چه رویی اینجا اومدم... گذاشتی بیام از نزدیک باهات درد و دل کنم، اما می دونم که لیاقتشو ندارم... تا حالا چندین بار کیف این و اون رو زدم، می دونم باید خیلی بیشتر از اینها شرمنده باشم اما هر بار مجبور شدم. می دونی که بدبختم و آه در بساط ندارم... نمی تونم تو روی زن و بچه‌ام نگاه کنم... تا الان هر جا برای کار سر زدم یه هفته نشده که اخراجم کردن، به آدم بدسابقه که کار نمی دن... یا امام رضا کاش یه کمی از این پولا تو بهم قرض می دادی که مجبور نشم دزدی کنم... ده روز پیش توی مدرسه به پسرم یه دونه ساعت جایزه دادن، یکی دو روز بعد با هزار بهونه اونو ازش گرفتم تا براش عوضش کنم، بعدشم فروختمش. الان من موندم و پسرم که هر روز ساعتشو می خواد. کمکم کن بتونم یه ساعت براش بخرم. اگه چیزی گیرم اومد نصفشو میریزم تو ضریح خودت، می خوام دزدی رو بذارم کنار، قسم می خورم...

حرکت کن آقا... غلام رویش را برگرداند، نیم نگاهی به خادم امام رضا انداخت و از ضریح جدا شد. از لابلای جمعیت خودش را بیرون کشید و وارد صحن قدیم حرم شد. خمیازه‌ای کشید و با پشت دست جلوی دهانش را گرفت. بی اختیار قدم می زد، هنوز از صحن بیرون نرفته بود که نگاهش روی پیرمردی ساک به دست خشکید. پیرمرد تنها بود و ساک چرمی کوچکی را به بغلش چسبانده بود. خواست بدون توجه به پیرمرد پی کارش برود اما چیزی از درون او را تحریک می کرد. نگاهی به اطرافش انداخت، جمعیت همچنان با شور و انرژی خاصی در حرکت بود. پیرمرد را دوباره زیر نظر گرفت و آهسته به دنبالش رفت. پیرمرد در گوشه‌ای از حرم نشست. ساک چرمی را کنارش روی زمین گذاشت و مشغول نماز خواندن شد. غلام در نزدیکی پیرمرد روی زمین نشست و او را زیر نظر گرفت. چشمانش سنگین شده بود. سعی کرد حواسش به پیرمرد باشد. پیرمرد پس از اینکه نمازش را تمام کرد، کتاب کوچکی را از درون جیبش بیرون آورد و مشغول مطالعه آن شد. غلام روی زمین لم داد. خواب چشمانش را قلقلک می داد. چشمانش را بست. خستگی را به خوبی احساس می کرد. صدای پچ پچ اطرافیان به گوش می رسید. هنوز خواب چشمانش را نربوده بود که چیزی محکم به پایش خورد. چشمانش را که باز کرد، بچه کم سن و سالی را دید که با عجله از کنارش رد شد. زیر لب زمزمه‌ای کرد و سرش را به اطراف برگرداند. پیرمرد را ندید. از روی زمین بلند شد و چند قدم نزدیک تر رفت. از پیرمرد خبری نبود. هنوز از آنجا دور نشده بود که ساک چرمی پیرمرد، نظرش را جلب کرد. نیشخندی زد و نزدیکتر شد. نیم خیز شد و در یک چشم بر هم زدن ساک را برداشت، آن را در زیر لباسش مخفی کرد و خیلی خونسرد درون جمعیت فرو رفت. خود را به سختی بیرون کشید اطراف را پایید و قدم زنان دور شد. در گوشه خلوتی ایستاد. ساک را بیرون آورد و آهسته درش را باز کرد. بوی اسکناسهای رنگارنگ مشامش را نوازش می داد. زیپ آن را بالا کشید و با عجله از صحن خارج شد.

هنوز چند قدمی نرفته بود که یادش افتاد نیمی از این پول را نذر امام رضا کرده است. از سرعتش کاست. تردید داشت. یاد پولهای درون ضریح افتاد. چند قدم دیگر برداشت. اما از این که به عهد خودش عمل نکند ناراحت شد. بی درنگ بازگشت. جمعیت را کنار زد و داخل صحن شد. گوشه خلوتی را پیدا کرد و پولهای درون ساک را داخل جیب کت رنگ و رورفته‌اش ریخت. راه ضریح را در پیش گرفت. از چند متری ضریح نمی شد جلوتر رفت. دستش را محکم روی پولها گرفته بود. همراه جمعیت جابجا می شد و هر بار تقلا می کرد تا کمی به ضریح نزدیکتر شود. تا ضریح چیزی نمانده بود که نیم رخ پیرمرد را دید. ترس سر تا پایش را فرا گرفت. با فشار به عقب برگشت و از لابلای جمعیت خود را به بیرون کشید. سنگفرشها را با عجله دو تا یکی می کرد که صدای «پسرم، پسرم» او را به عقب برگرداند. سرش را به طرف صدا چرخاند. پیرمرد نفس زنان نزدیک می شد. غلام زیر لب خودش را العنت می فرستاد. پیرمرد نزدیکتر شد و با صدای لرزان گفت:

«پسرم من امروز با یک ساک چرمی کوچیک اومده بودم اینجا، وقتی دیدم جمعیت زیادی دور ضریحو گرفتن، رفتم اون طرفتر تا نماز بخونم... شما هم نشسته بودی چرت می زدی. موقع برگشتن فراموش کردم ساکو بردارم. خدا خیرت بده. نمیدونی ساکم چی شد. همه پولام تو اون ساک بود...» غلام وقتی اضطراب و نگرانی پیرمرد را دید نتوانست آن را انکار کند. سرش را کمی بالاتر گرفت و با دستپاچگی گفت:

چرا پدرجون. من اون ساکو برداشتم، می خواستم بدم به اطلاعات که خودتونو پیدا کردم...

اضطراب و نگرانی از چهره پیرمرد رنگ باخت و لبخند جای آن را گرفت. پیرمرد زیر لب «خدایا شکرت» گفت و رو به غلام گفت: یک دنیا ممنون پسرم، عاقبت بخیر بشی... غلام پولها را از درون جیبش بیرون آورد و به پیرمرد داد. پیرمرد هنوز داشت برای غلام دعای خیر و سلامتی می کرد. غلام دستش را به نشانه خداحافظی تکان داد و از پیرمرد جدا شد. نگاهی به حرم امام رضا انداخت و لنگان لنگان دور شد. پیرمرد با عجله خودش را به غلام رساند. دستش را به شانه غلام زد و گفت: بیا پسرم این هم نذر من بابت پیدا شدن پولها و ساعت طلایی اش را به غلام داد. غلام با یک چشم به پیرمرد می نگریست و با چشم دیگر به ساعت... پیرمرد ساعت را رو مچ دست غلام محکم کرد و لبخند زنان دور شد. غلام نگاهی به ساعت انداخت، رنگ طلایی آن، از هر طلایی بیشتر می درخشید.

■

«پیراشکی گوشت»

سیده راضیه طوسی - تهران

نمی دونست شب برای شام چی درست کنه، دو و سه روزی میشد تقریباً چیزی تو خونه نداشتن. برای چندمین بار نگاهی به داخل یخچال انداخت تمام محتویاتش تشکیل شده بود از شیشه آب، قوطی رب نیمه خالی، سه تا تخم مرغ. با دیدن تخم مرغها به یاد بسته سبزی که تو جایخی داشت افتاد خیالش راحت شد امشب را هم شام داشتن. با صدای مامان مامان گفتن دخترش که داشت دستشو می کشید، به خودش اومد. دخترک همینطور که به طرف اتاق می بردش با لحنی کودکانه گفت:

مامانی زودتر بیا دیگه ببین تو تلویزیون خانمه داره چی درست می کنه من یاد گرفتم که چی تو غذاش ریخت میخوای بهت بگم گوشت و قارچ ریخت تازه خمیر هم درست کرد گفت اسم غذا پیراشکی گوشته.

مامان جون حالا برام میپزی خیلی خوشمزه است مگه نه؟

به سختی بغض را که راه گلوشو بسته بود قورت داد یادش نمی آمد چند ماهه گوشت نخوردن. خم شد دخترشو در آغوش گرفت و گفت: باشه عزیزم برات درست می کنم صبر کن بابا فردا پس فردا حقوق بگیره، حالا بیا بریم یه کوکوی خوشمزه درست کنیم می خوام امشب به بابایی بگم تو آشپزی کردی تا برات یه جایزه خوشگل بخره.

دخترک انگار فراموش کرده بود چی می خواست با خوشحالی دستهای کوچکش را دور گردن مادر حلقه کرد.

■

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

جزای کسی که نامردی کند

سلطان محمود غزنوی روزی از لشکریانش عقب افتاد و گرسنه گشت و چیزی نیافت بخورد ناچار به آسیابی آمده به آسیابان سلام کرد و گفت: چیزی داری بخوریم؟ آسیابان با اخم پاسخ داد که نخیر نان خالی دارم می خوری؟!

سلطان غزنوی گفت: بیار! آسیابان رفت بیاورد اما در راه پشیمان شد و برگشت و گفت:

نان کجا بود اگر بود خودم می خوردم، نان ندارم آرد دارم می خوری؟!

گفت: چاره نیست هرچه هست بیار!

رفت بیاورد باز پشیمان شد برگشت و گفت: آرد جو است می خوری؟ گفت: بیار!

آسیابان رفت و گونی آردی که از پوست دوخته شده و خالی و آردآلود بود بیاورد و با قهر و محکم بر سر و روی سلطان غزنوی بکوفت و گفت:

این را آوردم و به سر و رویت زدم تا باور کنی که غیر از گونی خالی چیزی در آسیاب ندارم!

چشم های سلطان غزنوی در اثر ضربه گونی سنگین و در اثر گرد و غبار آرد آلود آسیب دید که اجباراً او به زحمت بر لب جویی آمد و مدتی سر خود را میان دو دست گرفته و بعد هم چشمانش را با آب شسته از آنجا دور شد.

پس از مدتی در سر راه خود با جوانی ترک زبان برخورد کرد و گفت:

چیزی داری بخوریم. گفت: دارم اما اول باید سلام کنی بعد بگویی میهمان می خواهی؟

سلطان محمود گفت: به خدا راست می گوید باید چنین کرد و آن وقت عنان اسب خود را کشید و برد عقب و قدری فاصله گرفت و از آن فاصله دوباره برگشت و گفت: سلام علیکم.

جوان گفت: علیکم السلام.

سلطان گفت: میهمان می خواهی؟

جوان گفت: بیا پایین. سلطان پایین آمد.

جوان با نان و ماست و پنیر و شیر از او پذیرایی کرد. سلطان غزنوی گفت: من از نزدیکان پادشاهم این انگشتر را بگیر بعد به سراغ من بیا و آن را نشان بده تا برای تو از شاه جایزه بگیرم.

سلطان غزنوی به لشگرگاه آمد، جوان هم حاضر درگاه شد و انگشتر را نشان داد، اردوی سلطان با دیدن انگشتر او ادای احترام و تعظیم نمودند.

پسرک را به خدمت پادشاه آوردند، امرا و فرماندهان و بزرگان جملگی روبروی شاه به صف ایستاده بودند و کاملاً می شد تشخیص داد که شاه کدام است و دیگران کدام.

جوان با مشاهده این صحنه فوراً فهمید که میهمان دیروزی او خود شاه بوده است و نه کس دیگر.

سلطان غزنوی دستور داد چهل غلام با کمربند زرین به جوان دادند و هدایای دیگری به او بخشید که قیاس آنها را از چهل غلام کمربند زرین می توان فهمید.

بعد دستور داد آن مردک آسیابان را بیاورید تا دل خنک کنم! صد مامور مسلح به دنبالش رفتند، در نزدیکی های آسیاب آسیابان وقتی ماموران را دید پا به فرار گذاشت و رفت در آسیاب پنهان شد و در را بست!...

ماموران در زدند جواب نداد و گفت: بروید من مرده‌ام! پس در را شکستند و وارد شدند و گفتند: برخیز که سلطان محمود تو را می خواهد.

طناب به گردنش انداختند و به زور بیرونش کشیدند و پیش شاه آوردند. وقتی شاه را دید همه چیز حتی مرگ در نظرش مجسم شد.

پیش خود گفت: اگر هزار سر هم داشته باشم یکی را سالم نمی‌برم. شاه گفت: تو را آورده‌ایم تا در پیدا کردن چیزی به ما کمک کنی!

گفت: در خدمت حاضرم. اما سلطان از این سخن مقصود دیگری داشت، فلذا مخفیانه به ماموران دستور داد که وقتی آسیابان وارد خانه در اردو شد فوراً در را محکم ببندند و تا سه روز نگشایند تا او اثر و رنج گرسنگی را در جان خود کاملاً احساس نماید و بداند که گرسنگی یعنی چه؟ او را بدین سان حبس کردند، سه روز تمام گرسنه ماند و چیزی پیدا نکرد تا دل بر مرگ نهاد. در سومین روز سلطان غزنوی گفت: بروید او را پیش من بیاورید.

ماموران چنین کردند و سلطان غزنوی گفت: مردک! برنج می خوری؟ گفت:

آری. گفت: اگر باشد من هم می خورم!

شاه همینطور چند قلم از اغذیه و طعامهای دلپذیر را شمرد و دل او را به درد آورد که او مجبور شد در زیر این فشار و شکنجه روانی جانکاه از سلطان غزنوی تقاضای مرگ برای خود بنماید، اما پادشاه غزنوی وقتی عجز و ناتوانی و بیچارگی او را دید به حالش رقت آورد و خنده‌اش گرفت و دستور داد کیسه ای درهم به او دادند و خلعتی هم داد و شاد روانه‌اش ساخت که برود اما گفت: باید با من عهد ببندی و متعهد شوی که از این به بعد دو کار انجام ندهی:

یکی اینکه اگر از طمع گلوی خود به کسی چیزی ندادی لااقل آن پوستین آردآلود را بر سر و رویش نزنی که مثل من چشمانش تیره و تار شود!

دوم اینکه میهمان را هر که باشد خوار نگردانی و از احترام او دریغ ننمایی!

آسیابان زمین ادب بوسید و بسیار گریه کرد و قول داد که بعد از آن مرد حسابی باشد و نامردی را کنار بگذارد.

(برگرفته از کتاب درسهایی از تاریخ (۲) نوشته عبدالکریم اقدمی)

فرهنگ مردم

ترانه های کوهبنانی

کمربند تو را دادم به نقاش
نمی‌دونم که ترکی یا قزلباش
اگر ترکی به ترکستون خود رو
قزلباشی بیا مهمون ما باش

◆◆◆

سرم درد می کنه حالی ندارم
شدم بیمار و غمخواری ندارم
اگر مادر به بالینم بیایه
من از بیماریم باکی ندارم

فرستنده: محمود جعفری از کرمان

ضرب‌المثل های خرمدشتی

◇ ***آاو مسکه می‌گیره***

برگردان: (از آب مسکه می گیرد) در مورد کسی که از امکانات کم حداکثر استفاده را می کند.

◇ ***کلاش پشم نداره***

برگردان: (کلاهش پشم ندارد.) در بیان بی غیرتی و بی عرضگی شخص به کار می رود.

فرستنده: مریم پارسا از خرمدشت کوهبنان

ضرب‌المثل های آملی

◇ ***رشکلای پیاز:***

برگردان: (پیاز رش کلا) اگر بین دو نفر دوستی و مراوده باشد و یکی عازم جایی باشد و از دیگری خداحافظی کند، دوستش این عبارت را به عنوان شوخی به کار می برد، اما اگر میان دو نفر کدورت باشد و یکی عازم جایی باشد و دیگری این عبارت را به کار ببرد، آن وقت به عنوان توهین به حساب می آید.

(**رش کلا:** قریه‌ای است در شرق آمل که سابق بر این پیاز بسیار تند و تیزی در آنجا کشت می شد.)

◇ ***روزی، روز به روز و، پملدی سال به سال:***

برگردان: روزی، روز به روز است، لباس نو پوشیدن، سال به سال (در مذمت حرص و تلاش بی مورد می آید.)

هر گاه شخصی زیاده از حد حرص و آز داشته باشد و بیش از توانش برای کسب درآمد تلاش کند، این مثل را برایش می زنند که یعنی خدا روزی هر کس را روزانه برایش می فرستد، لباس نو هم که سالی یکبار کافی است، دیگر حرص و طمع چه لزومی دارد؟

اگر کسی هر چند وقت به چند وقت بخواهد لباس بخرد، با ذکر این مثل او را از اسراف پرهیز می دهند.

(از کتاب ضرب‌المثل های آملی
نوشته یحیی جوادی آملی)

در عشق همه چیز غم‌افزاست و با وجود این، عشق بهترین چیزی است که وجود دارد ●دو کامپو آمور

او «جوجه اردک» زشت را وصف حال خویش قرار داد

«هانس کریستین آندرسن» نویسنده و داستانسرای بزرگ دانمارکی به سال ۱۸۰۵ در **ادنسه** یکی از شهرهای دانمارک در خانواده‌ای فقیر و تهیدست چشم به جهان گشود. پدرش کفاش فقیری بود که در جوانی درگذشت و ناچار مادرش با انجام دادن کارهای مختلف از قبیل رختشویی و ظرفشویی زندگی خود و فرزندش را تأمین می کرد. آندرسن از همان کودکی قیافه‌ای زشت و کریه داشت و مورد تمسخر همسالان خویش قرار می گرفت، این تحقیر در روحیه او به شدت اثر کرد و بعدها یکی از آثارش به نام «جوجه اردک زشت» را وصف حال خویش قرار داد. او از مدرسه بیزار بود اما با همان سواد کمی که داشت کتاب های زیادی مطالعه کرد و می خواست که تراژدی‌نویس شود. در سال ۱۸۱۹ هنگامی که چهارده سال بیش نداشت راه کپنهاک را پیش گرفت و در آنجا با زحمات زیاد در تئاتر سلطنتی کاری پیدا کرد و به بازی مشغول شد و چون در آنجا او را بسیار با استعداد یافتند، به ترقی او همت گماشتند و مدیران تئاتر به خرج پادشاه مقدمات تحصیل او را فراهم آوردند. او به زودی دبیرستان و سپس دانشگاه را به پایان رسانید. پس از مدتی به نوشتن رمان‌های مختلف دست زد و چون موفقیت چندانی کسب نکرد، تصمیم به نوشتن یکسری داستان‌های کودکانه به صورت ادبی گرفت و در این کار آنچنان موفق شد که شهرتش عالمگیر شد. در ۱۸٤٦ سفری به اروپای مرکزی کرد و مورد تقدیر و استقبال بی نظیر مردم واقع گردید. آندرسن در سال ۱۸۷۵ در سن هفتاد سالگی هنگامی که یکی از بزرگترین نویسندگان زمان خویش بود در شهر کپنهاک درگذشت. آثار آندرسن بیشتر به صورت قصه‌ها و افسانه‌هایی است که او در کودکی شنیده و به نثری بسیار جالب آنها را از بهترین آثار ادبیات جهان کرده است. از قصه‌های معروف او می توان «لباس تازه امپراتور»، «دخترک کبریت‌فروش»، «سوزن»، «سرباز دلیر سربی»، «پری دریایی»، «جوجه اردک زشت»، «دختر بندانگشتی»، «قوهای وحشی»، «فانوس فرسوده»، «گنجشک ها» و «گل سرخ» را نام برد.

کودکی هانس

هانس کوچک از همان دوران کودکی با فقر دست و پنجه نرم کرد. او پسری با احساس بود و نسبت به دیگر کودکان درک و فهم بیشتری در برابر سختی ها و مشکلات داشت. به هر صورت زندگی همراه با فقر را با رویاهای کودکانه اش پشت سر گذاشت. در نزدیکی محل زندگی اش به مدرسه رفت و به صورت ابتدایی خواندن و نوشتن را آموخت. اما گویا روزگار نمی خواست روی خوش به او نشان دهد. در سال ۱۸۱٦ وقتی ۱۱ سال بیشتر نداشت پدرش از دنیا رفت و از این رو هانس مجبور شد برای کسب درآمد و خرجی خانواده به سر کار برود. مدت کوتاهی شاگرد یک خیاط شد. صاحب کارش مردی عصبی و بداخلاق بود و هانس ضعیف الجثه زیر لگدهای مرد خیاط طاقت نیاورد و از محل کارش فرار کرد. اما باید کار دیگری پیدا می کرد، لذا در یک کارخانه بسته بندی تنباکو به عنوان پادو مشغول کار شد. هانس صدای دلنشینی داشت. در اوقات بیکاری و فراغت با صدای بلند آواز می خواند، دوستانش دور او جمع می شدند و به آوازهای او گوش فرا می دادند. هانس ۱٤ ساله به همراه یک گروه تئاتر سیار به کپنهاک رفت و به مدت ٤ سال در این گروه کار کرد. او در خیابان ها تاتر اجرا می کرد و آواز می خواند. این پسر لاغراندم با پشتکار و سخت کوشی توانست به جمع بازیگران تاتر سلطنتی در کپنهاک بپیوندد، اما بعد از مدتی به دلیل دورگه شدن صدایش مجبور شد این محل را ترک کند.

تکمیل تحصیلات هانس

هانس در دوران کودکی به دلیل فقر و شرایط زندگی اش نتوانسته بود به تحصیل بپردازد، او فقط در حد خواندن و نوشتن آموزش دیده بود و آرزوی تحصیل را در سر میپروراند. او شانس آورد و «جوناس کولین» یکی از کارگردانان در تئاتر سلطنتی وی را برای تحصیل حمایت کرد. پس هانس به مدرسه **اسلاگس** رفت. البته همکلاسی هایش ده ساله بودند. او ۱۷ سال داشت، او با مشکلاتی که برایش پیش آمد، مبارزه کرد و توانست در مدت ۳ سال دیپلم خود را بگیرد.

او در سال ۱۸۲۸ موفق شد پا به دانشگاه کپنهاک بگذارد و به تحصیلات دانشگاهی بپردازد. در سال ۱۸۲۹ شروع به نوشتن داستان های کوتاه برای اجرای نمایش در تئاتر سلطنتی کرد. نوشته های وی مورد توجه کارگردانان قرار گرفت. هانس داستان های متعددی برای اجرای تئاترها نوشت و به این ترتیب معروف شد. او به همراه گروه تئاتر، به چند کشور اروپایی سفر کرد تا در اجرای برنامه های نمایشی همکاری داشته باشد. این سفر برای وی پربار و سودمند بود، زیرا توانست با چند نویسنده معروف همچون «بالزاک» و «چارلز دیکنز» ملاقاتی داشته باشد و کتب «ویکتور هوگو» و «آلکساندر داماس» را بخواند و کسب تجربه کند. علاقه هانس به نوشتن داستان روز به روز بیشتر شد، تا جایی که تصمیم گرفت کار در تئاتر را رها کند و به نویسندگی بپردازد.

هانس نویسنده شد

در ۳۰ سالگی برای اولین بار مجموعه ای از قصه های شیرین را که برگرفته از زندگی مردم اطرافش بود و حال و هوای افسانه ای و تخیلی داشت به چاپ رساند. همین داستان ها سبب شد که نه تنها در دانمارک بلکه در دیگر کشورهای اروپایی و اقصی نقاط دنیا به شهرت برسد.

او فقط قصه نمی نوشت، بلکه شعر نیز می گفت. لذا او را باید شاعر، نمایشنامه نویس و رمان نویس نیز خطاب کرد. او به آموزش زبان ایتالیایی و انگلیسی نیز پرداخت و تا حدی به این دو زبان مسلط شده بود. در سال ۱۸۳۵ کتابی برگرفته از زندگی پسران فقیر جوامع اروپایی نوشت که فروش خوبی داشت و از این طریق وضعیت مالی هانس رو به بهبود رفت.

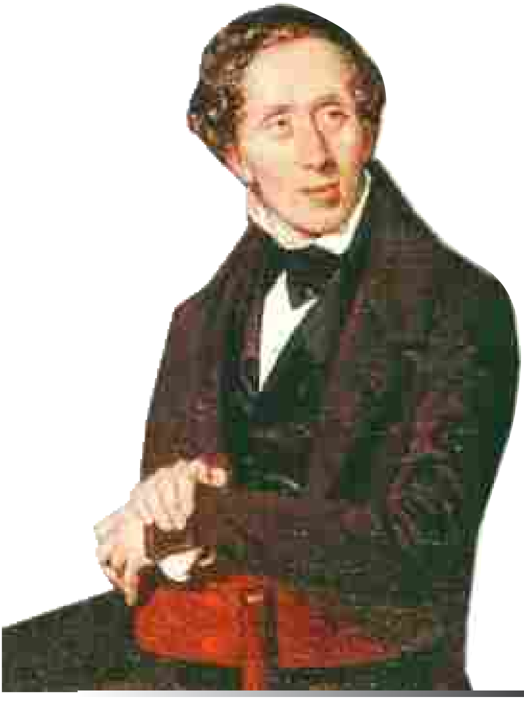

او از مدرسه بیزار بود اما با همان سواد کمی که داشت کتاب‌های زیادی مطالعه کرد و می‌خواست که تراژدی‌نویس شود

بین سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۷۲ دوران پرکاری هانس به شمار می رفت. او در سال ۱۸۳۷ سومین جلد از مجموعه داستان های کودکان را به چاپ رساند و به دنبالش داستان پری دریایی، لباس نوی امپراتور و جوجه اردک زشت را نوشت که با استقبال جهانی روبه رو شد.

او در این دوران ۱۶۸ داستان برای کودکان و نوجوانان نوشت. هانس در اوج نویسندگی بود که با دختری از یک خانواده متوسط دانمارکی آشنا شد و پیمان زناشویی بست. در سال ۱۸۴۷ بار دیگر با چارلز دیکنز ملاقاتی داشت. این بار به عنوان یک نویسنده با این رمان نویس مشهور برخورد داشت و این ملاقات را برای خود افتخار می دانست. این دو با هم دوست شدند و در ویرایش کارهایشان از یکدیگر کمک می گرفتند. آثار اندرسن دارای نمادی از مذهب، معظلات جوامع و واقعیات زندگی بود و همین مسائل سبب شد که همه اقشار مردم در سنین مختلف به راحتی داستان های او را درک کرده و طرفدار این نویسنده شوند. او به همه چیز به دقت نگاه می کرد. به طبیعت انسان ها، جامعه و علم احساس خاصی داشت. وی به سادگی می توانست زمان ها را با هم درآمیزد و یک دنیای فانتزی، تخیلی و واقعی و در عین حال ماجراهای باورنکردنی خلق کند.

بسیاری از قصه های او شبیه افسانه و داستان های ملل است. او داستان هایش را برای همه جهان و کودکان دنیا می نوشت و نمادها و سمبل ها را به خوبی در داستان هایش می گنجاند، به همین دلیل داستان هایش جذاب تر و دلنشین تر می شد. شخصیت های داستان هایش اکثرا کودکان هستند. به طور کلی محور اصلی داستان هایش را کودکان و یا خلق کودکانه تشکیل داده است. او معتقد بود که فضای داستان ها بدون وجود کودک لطفی ندارد. وقتی کودک در داستان باشد، خود به خود کودکان آسانتر میتوانند با داستان ارتباط برقرار کنند. به این ترتیب به قلب لطیف کودکان وارد شد و جا پیدا کرد. پیام ها و نتایج داستان های اندرسن خشن نیست و به دور از جنگ و درگیری می باشد. او می خواست فضایی شاد را در ذهن کودکان به تصویر بکشد. کمتر چهره ای در داستان های وی زشت بودند. اگر جوجه اردک زشت هم نازیبا بود اما مهربانی، زیرکی، شجاعت و باهوشی اش جبران زشتی اش را می کرد. هانس با قلم شیوای خود بعد از خلق بیش از ۲۰۰ داستان بلند و کوتاه در ٤ آگوست ۱۸۷۵ در ۷۰ سالگی در خانه اش واقع در رولیگد چشم از جهان فرو بست و همه کتاب دوستان را در غم نبود خود فرو برد.

■

تاریخ دوباره نوشته می‌شود؟

بقیه از صفحه ۱۱

خانه‌های مردمان استون‌هنج

از مهمترین کشفیات باستانی در سال گذشته را می توان کشف بقایای روستای ٤٦٠٠ ساله سازندگان **استون‌هنج** به نام محوطه تاریخی **دورینگتن‌والز** دانست که به عقیده باستان‌شناسان به احتمال فراوان یک روستای ابتدایی برای سکونت مردمان باستان بوده است.

ساختار زیربنایی این محوطه تاریخی نشان از وجود نخستین زندگی روستایی مربوط به دوران پیش از تاریخ است که در نزدیکی استون‌هنج پیدا شده است.

کارشناسان معتقدند که این محوطه تاریخی در واقع مقبره‌هایی باستانی است که در نزدیکی استون‌هنج برای انجام مراسم تشریفات و آیین های مذهبی از آن استفاده می‌شد.

در این کاووش باستانی ۸ خانه در این منطقه از زیر خاک خارج شد که پس از آن باستان‌شناسان احتمال دادند که ۲۵ خانه دیگر نیز در این منطقه وجود داشته باشد.

ابزار سنگی، استخوان حیوانات، پیکان و لوازم دیگر از این روستا به دست آمد که نشان از قدمت تاریخی این روستا دارد.

کشف بقایای خوکی که در هنگام کشته شدن احتمالا ۹ ماهه بوده است، نشان‌دهنده برگزاری جشنواره‌ای در نیمه زمستان در این منطقه است.

از نکات دیگری که در مورد این حوزه تاریخی وجود دارد و بر اهمیت آن می افزاید این است که استون‌هنج به جهت طلوع خورشید در اواسط تابستان و غروب خورشید در اواسط زمستان قرار گرفته است و این در حالی است که دایره چوبی **سایت دورینگتن‌والز** به جهت طلوع خورشید در اواسط زمستان و غروب خورشید در اواسط تابستان قرار دارد.

بر اساس رای باستان‌شناسان دو خانه از خانه‌هایی که در این محوطه تاریخی کشف شده‌اند جدا از بقیه قرار داشته و این احتمال وجود دارد که این دو خانه سکونتگاه سران قبیله یا محل انجام مراسم مذهبی بوده است.

گور دستجمعی از طاعون زده‌ها

یکی دیگر از کشفیات باستانی که باعث شد در سال گذشته نظر بسیاری را به خویش معطوف دارد کشف یک گور دستجمعی از طاعون زده‌ها در جزیره کوچک قرنطینه شدگان در نزدیکی ونیز بود.

این کشف که در ۲۹ آگوست سال گذشته رخ داد و باعث شد بسیاری از محققان و کاووشگران را به این منطقه باستانی بکشاند تا ایشان از نزدیک باقیمانده‌های حادثه بزرگی که طاعون در اروپا را بوجود آورد و به واسطه آن بسیاری از اطلاعات این بخش از تاریخ نیز دفن شد را دوباره ارزیابی کند.

در این گور دستجمعی بیش از ۱۵۰۰ اسکلت پیدا شد که همگی متعلق به بیمارانی از نوع خاصی از طاعون به نام **طاعون خیارکی** است که همگی در جزیره‌ای کوچک در نزدیکی ونیز دفن شده بودند.

طاعون سیاه یا **مرگ سیاه** یک اپیدمی طاعون خیارکی است که کل اروپا را در سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ میلادی در برگرفت. تعداد مرگ و میر از بیماری طاعون در این دوره کاملاً مشخص نیست، اما برآورد آن حدود یک چهارم تا یک سوم جمعیت اروپا، یا ۲۵ میلیون نفر طی این سه سال است. در اواخر سال ۱۳۴۷ کشتی هایی که از آسیای مرکزی می آمدند، بیماری را در **جنوا و مارسی** شیوع دادند. در تابستان سال ۱۳۴۸ طاعون در **ونیز** نیز شایع شد و در عرض یک سال تمام سواحل مدیترانه را فرا گرفت. پس از آن، طاعون به سرعت به سمت شمال اروپا حرکت کرد و جمعیت این نواحی را، که پس از قحطی های پی در پی، اپیدمی های مختلف به علت سردی هوا و جنگ های طولانی به شدت در برابر هر سانحه‌ای ضعیف شده بودند، درهم شکست.

باستان‌شناسان معتقدند با کشف این گور دستجمعی بسیاری از حلقه های فراموش شده این بخش از تاریخ باستان اروپا را که به واسطه شیوع این بیماری در بسیاری موارد پنهان مانده است را روشن خواهند کرد.

تاریخ، سیر خود را بر زندگی مردان بزرگ دنیا بنا نموده است

● توماس کارلایل

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹-۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

نادر دست نشان برای نخستین بار عنوان کرد:

یک خبرنگار باعث برکناری من بود

عکس: محمد ذبیحیان

با تشکر از حمیدرضا حکیم زاده

یک روز پس از صعود به دور بعد جام حذفی و برتری استیل آذین برابر مقاومت سپاسی شیراز به گفتگو با نادر دست نشان نشستیم. مربی سرد و گرم چشیده و در عین حال جوان باشگاه استیل آذین که فصل گذشته توانست پگاه گیلان را به یک شگفتی در فوتبال ایران تبدیل سازد. او قصد دارد که در این فصل هم به لیگ برتر صعود کند و هم با استیل آذین، تیمی که با علی پروین و بودجه ۷ میلیاردی موفق نبود، در جام حذفی موفق شود. دست نشان برای اولین دلایل برکناری اش را از باشگاه پگاه در این مصاحبه عنوان کرد که پرده از بسیاری مشکلات فوتبال ایران برمی دارد... لازم به ذکر است که نام خبرنگار و نشریه مورد اشاره در دفتر مجله محفوظ است.

سوالات خود را از نساجی شروع می کنم. به نوعی شما بنیانگذار دوباره باشگاه نساجی قائمشهر بودید. درست است؟

◇ قدمت باشگاه نساجی به حدود ۵۰ سال پیش باز می گردد. از کودکی به خاطر نزدیکی به ورزشگاه و همچنین بازی برادران بزرگم در تیم نساجی به این تیم علاقمند شدم. پس از انقلاب فعالیت های این تیم به حالت تعلیق درآمد و تنها در حد بازیهای کارگری فعالیت داشتند. سال ۶۰ به همراه بازیکنان مطرحی مانند پنجعلی و علیدوستی تحت عنوان تیم کارگری ایران مشغول به بازی شدم. در مسابقات هندوستان شرکت کردیم و با دست پر بازگشتیم.

وزیر کار آن زمان به خاطر موفقیت تیم و حمایت از ما، به تقاضای استخدام من در کارخانه نساجی مازندران پاسخ مثبت داد. آن زمان عضو تیم فوتبال بانک ملت بودم و پس از حضور من در نساجی، ذوق و شوق مدیران گل کرد و خواهان تشکیل تیم فوتبال شدند. سال ۶۱ بود که امتیاز و تمام بازیکنان بانک ملت را خریداری کردیم. مربی آن تیم برادرم، رحیم، بود که هیچ خواسته ای از شرکت نداشت به جز اینکه ورزشکاران بیکار تیم را در کارخانه استخدام کنند.

یک دوره ای باشگاه نساجی بسیار خوب کار و جزء قطبهای فوتبال شمال ایران بود. چه اتفاقی افتاد که این تیم خوب به ناگاه از هم پاشیده شد؟

◇ زمانی که در نساجی کار می کردم تا شش ماه حقوق و مزایای ما در حساب بود اما به مرور و با واردات بی رویه پارچه های خارجی نساجی به مشکل برخورد کرد که هنوز هم این مشکلات وجود دارد. این مشکلات اقتصادی باعث شد که سال به سال وضعیت ما ضعیفتر بشود. تا سال ۷۵ به عنوان مربی -بازیکن در این تیم بازی می کردم. تیم نساجی بین سالهای ۷۰ تا ۷۳ جزء بهترین تیمهای شهرستانی کشور بود. سال ۷۲ با ۳۴ سال سن به تیم ملی دعوت شده و دومین گلزن برتر ایران شدم. متاسفانه سال ۷۳ مدیران وقت فدراسیون طرحی جهت پویایی فوتبال دادند که از نظر من چندان جالب نبود. مسابقات در دو گروه ۱۲ تیمی برگزار شد که از هر گروه شش تیم سقوط می کرد، تیم نساجی در آن سال به علت اختلافاتی که پس از موفقیتهای ما به پیش آمده بود، به دسته پایین تر سقوط کرد. سال ۷۴ و ۷۵ در آخرین گام برای رسیدن به لیگ یک ناموفق بودیم. آخر سال ۷۵ برادر من به علت کمبود بودجه از سمت خود استعفا داد و از سال ۷۶ به عنوان سرمربی مشغول به فعالیت شدم. در آن سال به علت نبود پول همه بازیکنان تیم رفتند. مجبور شدم که کار را با عده ای جوان آغاز کنم و به مسوولان باشگاه و تماشاگران گفتم که سه سال دیگر با این تیم نتیجه خواهم گرفت. ۷۶ و ۷۷ سختی های زیادی کشیدیم. بودجه تیم در آن سالها به ۵ میلیون تومان کاهش یافته بود. به شخصه مجبور شدم که برای درآمدزایی اقدام کنم و در آن سالها تیم را به زور در لیگ دو حفظ کردیم.

و در فصل ۷۹-۸۰ چه اتفاقی افتاد؟

◇ طبق وعده ای که داده بودیم تا لبه صعود به مسابقات پلی آف رفتیم اما به خاطر شکست به پیام مشهد از صعود به دور بعد جا ماندیم. سال ۸۰ مدیر علاقمندی به کارخانه آمد و بودجه ما کمی افزایش یافت. آن سال ۳۸ میلیون تومان باشگاه هزینه کرد و حدود ۱۵ میلیون تومان هزینه جانبی بود که من از طریق دوستان سعی در پرداخت آن داشتم. در آن سال به پلی آف راه یافتیم. نفت آبادان، استقلال اهواز، شموشک نوشهر و تیم نساجی. آن سال نفت ۵۵۰ میلیون تومان هزینه کرده بود. آن سال آقای فراهانی رییس فدراسیون فوتبال بود و عقیده داشت تیمهایی که سرمایه هستند باید در لیگ دسته یک فعالیت کنند. ما نیز مورد حمایت قرار نگرفته و استقلال اهواز و نفت آبادان به لیگ بالاتر صعود کردند. پایان سال ۸۰ با مدیر جدیدی مواجه شدیم و وی نیز ۱۳ نفر از بهترین بازیکنان تیم را به تیمهای دیگر هدیه کرد!! رضا مسلم زاده، مجید نورمحمدی، محسن گراییلی، حشمت کلیجی، فریدون فضلی و چند بازیکن دیگر را به تیمهای سایپا، شموشک، استقلال اهواز و... هدیه داد! دوباره من ماندم و چند بازیکن جوان.

به وی گفتم چرا این کار را انجام دادید؟ گفت که من مربی سازنده ای هستم و دوباره با جوانها مشغول به فعالیت می شوم. در جواب وی گفتم که تا کی من بازیکن بسازم؟ در ضمن پس پول این بازیکنان که ساخته ام کجا رفته است؟ آن زمان تصمیم گرفتم که دیگر برای نساجی کار نکنم. در آن سال مجبور شدم که خانه خودم را بفروشم تا بدهی باشگاه را تصفیه کنم.

پس از آن چه شد؟

◇ سال ۸۱ را استراحت کامل کرده و تنها با مدرسه فوتبال خودم خرج زندگی را درمی آوردم.

پس از استراحت به شهید قندی یزد رفتید...

◇ بله، این تیم همراه فرشاد پیوس به دسته اول صعود کرده بود. فرشاد علاقه داشت در تیمهای بالاتر کار کند و از این تیم استعفا داد. آنها نیز به دنبال من آمده و من نیز پیشنهادشان را قبول کردم.

و داستان معروف علی انصاریان...

◇ بله، آقای انصاریان قرارداد قرضی ۲ ماهه با تیم سایپا داشت. قرارداد وی تمام شده بود و امکان تمدید وجود نداشت اما فدراسیون امتیازی به باشگاه سایپا داد و قرارداد انصاریان تمدید شد. تیم سایپا توانست دوباره به لیگ برتر صعود کند. در همان سال چند بازیکن خوب قندی را تیمهای دیگر خواستند. با باشگاه صحبت کردم که بودجه مناسبی برای ما در نظر بگیرند تا سال آینده به لیگ برتر صعود کنیم اما مسوولان باشگاه با این حرف من مخالفت کردند. دو ماهی مشغول مذاکره بودیم و سرانجام نیز به نتیجه نرسیدیم. بودجه سال اول ۳۰۰ میلیون بود و برای سال دوم ۳۲۰ میلیون در نظر گرفته بودند. من قبول نکرده و می گفتم که حداقل باید ۴۰۰ میلیون بودجه در نظر گرفت. سرانجام استعفا دادم و جای من احد شیخ لاری آمده (با خنده ادامه می دهد) و بودجه از ۴۰۰ میلیون بالاتر رفت. خوشبختانه آنها به مرحله بعد صعود کرده بودند.

آن زمان هم وضعیت پیام مشهد از نظر مالی افتضاح بود؟

◇ بله، خیلی بدتر از چیزی که الآن مشاهده می کنید. پس از آنکه در پلی آف به مرحله بعد صعود نکردیم، آقای فائقی که مدیر وقت اداره پست بود مرا از سمتم برکنار کرد. آقای کمالوند در فصل بعدش به این تیم آمد.

پس از پیام کجا رفتید؟

◇ به تیم مس کرمان رفتم. اولین تیمی که در آن کار کردم و از لحاظ شرایط مالی و امکانات خوب بود، به تمام تعهداتش پایبند بود و اولین تیم که من توانستم همراه آن به لیگ برتر صعود کنم. آقای ایرانمنش، مدیر وقت تیم، به من گفت: «تیمی انتخاب کن که تماشاگران نگویند دست نشان حیا کن، کرمان رو تور ها کن! نه مربی تیم ملی از جمله چراغپور، حجازی، ابراهیمی، طالبی، ذوالفقارنسب و... به کرمان آمدند اما هیچکدام نتیجه نگرفتند، تو با این تیم نتیجه بگیر!» همراه این تیم به لیگ برتر صعود کردم. آن زمان آقای ایرانمنش به علت مشکلات استعفا دادند و آقای نیک نفس به عنوان مدیر جدید مشغول به کار شد. قرارداد من در سالی که تیم به لیگ برتر صعود کرد این بود که باید تیم را به مدت ۲ سال در لیگ برتر حفظ کنم. زمانی که از کار برکنار شدم تیم من به همراه برق و پاس در رده نهم جدول هم امتیاز بودیم در صورتی که بابت حفظ تیم در لیگ قرار بود به من پاداش دهند. ۲۸ اسفند ماه بود که از کار برکنار شدم که جانشین من آقای فرهاد کاظمی شد. متاسفانه یا خوشبختانه تنها ٦ روز بیکار بودم و ۲ فروردین به عنوان سرمربی شهرداری بندرعباس به توافق رسیدیم.

دلیل اخراج شما از مس چه بود؟

◇ تنها دلیل آنها این بود که رییس هیات مدیره باشگاه زمانی در سپاهان بود. وی نیز با آقای کاظمی ارتباط بسیار خوب و نزدیکی داشت. خودشان تصمیم گرفتند که یک شوک به تیم دهند. ما فکر کردیم یکی از بازیکنان تیم که احساس می کردیم در تیم کم کاری می کند را قرار است اخراج کنند اما فهمیدیم که شوک تیم اخراج من بود! نکته جالب این بود پس از برکناری ٤٥ میلیون تومان پاداش نیز به من داده شد!

چه شد که به پگاه رفتید؟

◇ مدیران شهرداری بندرعباس خیلی خوب بودند و پیشنهاد مالی بسیار عالی برای فصل بعدش به من دادند اما بندرعباس شهر فوتبالی نبود! شرایط ایده آلی برای زندگی نداشتم و مشکلاتی که تماشاگران ایجاد کردند باعث شد که بخواهم قید حضور در این تیم را بزنم! همان سال ۷ پیشنهاد به من شد که هیچکدام از لیگ برتر نبود. از لیگ یک ارضا شده بودم و تصمیم گرفتم استراحت کنم تا پیشنهادی از یک تیم لیگ برتری دریافت کنم. هفته هشتم با مدیران باشگاه به توافق رسیدم و قرار شد تا هفته دهم به کمک مربی تیم مهلت دهند. پس از سه هفته با من تماس گرفتند و تیم پگاه را برخلاف نظر کارشناسان، دوستان و خیلی از افرادی که می گفتند حضور در تیم هجدم جدول که با تیم بالاتر از خودش ۹ امتیاز فاصله دارد، دیوانگی است. دل را به دریا زده و با شناخت از گیلان به پگاه رفتم.

دوران حضور در پگاه خوب بود؟

◇ فوق العاده بود. هشت ماه رویایی در رشت داشتم. بازیکنان عاشقی که با تمام وجود برنامه های مرا اجرا می کردند در کنار مردم عاشق رشت برای من خیلی رویایی بود. پس از چند بازی که خوب نتیجه نگرفتیم با برتری برابر سایپا استارت موفقیت ما زده شد. در لیگ و جام حذفی توانستیم بزرگان فوتبال ایران را شکست دهیم.

چه شد که پگاه توانست در جام حذفی تا فینال صعود کند؟

◇ نتایج خوب لیگ برتر، سوق دادن بازیکنان سمت پیروزی، شهامت دادن به بازیکنان باعث شد که بچه ها باور کنند هر تیمی را در ایران می توانند شکست دهند. پرسپولیس، استقلال، سپاهان و هر تیمی را توانستیم شکست دهیم. جام حذفی را به این هدف شروع کردیم که بازیکنانم را در آنجا تست کنم اما شرایط طوری پیش رفت که فکر نمی کردیم. با پیروزی برابر مس، برق و سرانجام سپاهان فهمیدیم که پتانسیل قهرمانی را داریم. در بازی رفت فینال استقلال را شکست دادیم اما در بازی برگشت و برابر ۱۰۰ هزار تماشاگر شکست خوردیم. شرایط طوری بود که باید استقلال قهرمان می شد چراکه همه این را می خواستند. نمی خواهم بگویم که تبانی صورت گرفت اما نگاه ویژه ای به استقلال بود. اگر در وقت اضافه اشتباه نمی کردیم امکان قهرمانی ما وجود داشت.

آیا پگاه می توانست قهرمان ایران شود؟

◇ بله، اگر بازی برگشت در رشت بود مطمئناً قهرمان می شدیم. استقلال آن زمان بیمار بود و شرایط خوبی نداشت اما تیم ما بسیار فوق العاده بود.

> **هشت ماه رویایی در رشت داشتم. بازیکنان عاشقی که با تمام وجود برنامه های مرا اجرا می کردند**

و داستان جدایی از پگاه. در مصاحبه ای گفته بودید که آقای علی آبادی و کفاشیان در سرود قهرمانی استقلال شرکت کرده بودند. آن زمان اتفاقی هم برای کریمی افتاده بود که این فکر را در ذهن ما برد نکند شما نیز به خاطر این حرف از پگاه برکنار شده اید؟

◇ شاید! نمی دانم اما فکر نمی کنم. ٤٨ ساعت پس از آنکه این جمله را در ناراحتی عنوان کردم با آقای علی آبادی تماس گرفتم. پس از بازی انگار که ما ایرانی نبودیم. هیچ خبرنگاری سمت ما نیامد و به رختکن رفتیم. حدود یک ساعت و نیم در رختکن آزادی بودیم و کسی سمت ما نیامد. زمانی از رختکن خارج شدیم آقای علی آبادی و کفاشیان مشغول اهدای جام قهرمانی بودند. به من گفتند چرا در مصاحبه مطبوعاتی حضور نداشتید؟ گفتم من بودم اما کسی سمت من نیامد. شما ذوق زده شده بودید و مرا به حساب نیاوردید. گفتم آن زمان که آقای علی آبادی و کفاشیان مشغول اهدای مدال بودند و استقلالی ها سرود قهرمانی می خواندند، در آنجا حضور داشتم. دوست مطبوعاتی شما نیز حرف مرا تغییر داد و تیتر کرد. ٤٨ ساعت پس از این حرف آقای علی آبادی شخصاً به من زنگ زد و در رابطه با بازی فینال صحبت کردیم.

در مصاحبه ای عنوان کرده بودید داستان برکناری شما یک سناریو از پیش تعیین شده است. درست است؟

◇ دقیقاً! قبل از بازی با استقلال از باشگاه تراکتورسازی تبریز پیشنهاد داشتم. پیشنهاد آنها را رد کردم و گفتم با پگاه مشغول به کارم، اگر آنها مرا نخواستند در خدمت شما خواهم بود. جلسه ای با باشگاه پگاه داشتم و به توافق رسیده و قرارداد داخلی امضا کردم. خبرنگاری به نام ...، مشاور آقای ... در باشگاه پگاه بود و هر روز از ایشان در نشریه... مطلب کار می کرد. آن خبرنگار ۲۰ درصد قرارداد مرا خواسته بود! به من گفت اگر این مبلغ را ندهی اجازه نمی دهم که اینجا کار کنی! من هم این پول را به وی ندادم. چند روز پیش از بازی با استقلال وی پیش من آمد و در ماشین من نشست. وی اصرار کرد که باید این پول را بدهم. گفتم اگر دلم بخواهد بهت کمک می کنم اما پول زور به کسی نمی دهم. وی نیز از ماشین پیاده شد. چند روز گذشت و مدیر باشگاه از من لیست بازیکنان مازاد و مورد نیاز را خواست. گفتم هر زمان که قرارداد بستم لیست می دهم. بعد از چند روز لیست بازیکنان مازاد را دادم که آن خبرنگار به من زنگ زد. گفت از ۱۵ نفر بازیکنانی که کنار گذاشتی، ۱۰ نفر که بازیکن من هستند! ۲۰ درصد ما را که ندادی، بازیکنان من رو هم که کنار گذاشتی، حداقل لیست بازیکنان جدید رو بده که برم از اونا پول بگیرم! گفتم دلیلی ندارد که به تو لیست دهم. در همین گیرودار باشگاه تراکتورسازی ۲ بار بلیط هواپیما برای من فرستاد. روز تمرین پگاه را هم مشخص کرده و با خانواده به دبی رفتم. سرانجام به اصرار مسوولان تراکتور به تبریز رفتم. ۹ صبح آنجا بودم و بعد از صحبت و گفتن به آنها که نمی توانم با پگاه باشم، برگشتم.

بعد چه اتفاقی افتاد؟

◇ آن دوست مطبوعاتی ما هر روز در نشریه... علیه من مطلب می نوشت. مدیر باشگاه هم به دلیل حرفه ای نبودن تحت تاثیر قرار گرفت. شنبه که می خواستم سر تمرین حاضر شوم از باشگاه تماس گرفتند و گفتند که به دفتر باشگاه بروم. گفتند که شما با تراکتور مذاکره کردید؟ گفتم بله، مذاکره کردم و به آنها گفتم که می خواهم در پگاه بمانم. جلسه تمام شد و در حال خروج بودم که شاد مرا صدا زد که نادر بیا یه روبوسی کنیم. همانجا فهمیدم که رفتنی هستم! از باشگاه خارج شدم و ۲۰ دقیقه نشده به من خبر دادند که از کار برکنار شدم. هنوز هم با باشگاه تصفیه حساب نکرده ام.

زمانی که در رشت بودید، سرقتی از خانه شما شد. درست است؟

◇ همه چیز را می دانید! این سرقت در سلسله برنامه های برکناری من بود. قرار بود که ٤۳ میلیون طلب مرا بدهند اما ندادند. منتظر تصفیه حساب بودم و غافل از اینکه قرار نیست چنین پولی به من داده شود! باشگاه ۳ میلیون به من پول داده بود که لوازم منزل بخرم. آنها احساس کردند که من به جای آن طلب، اثاثیه خانه را با خود برده ام! به همین دلیل وکیل گرفتند و در خانه را شکستند و خواستند بفهمند که آیا از آن خانه دزدی کرده ام یا خیر؟! مشاهده کردند که همه چیز سر جاش هست و تنها وسایل شخصی من در کارتن وجود داشت که به تهران ارسال شود. البته بعد از این کار یک سری از وسایل شخصی من که در کارتن بود مفقود شد!

به سراغ تراکتور برویم. اول فصل شما سرمربی این تیم بودید. چه شد که از آنجا خارج شدید؟

◇ ما با مسوولان به توافق رسیدیم و قرارداد داخلی نیز امضا کردیم تا اینکه آقای شفق به عنوان مدیر عامل جدید انتخاب شد. جلسه ای با وی و آقای فیروز کریمی برگزار کردیم. از ۵ ساعتی که آنجا بودیم تنها ۱۵ دقیقه درباره تیم صحبت کرد و مابقی آن را از کار سینما و امکاناتش در لبنان

لطفاً ورق بزنید

مرد به منزله نثر خداوند و زن شعر اوست ●ناپلئون

یک خبرنگار باعث برکناری...

بقیه از صفحه قبل

و اسپانیاو... حرف زد. گفتم مساله مالی ؟ گفت برای بعد. جلسه دوم برگزار شد و وی پیشنهاد ۲۴۰ میلیونی مرا به ۱۲۰ میلیون کاهش داد. چند روز مهلت خواستم و پس از چند روز حس کردم که وی نمی خواهد من آنجا باشم! گفتم که هر قراردادی که بخواهی امضا می کنم. هر دفعه یک بهانه می آورد و می خواستم ببینم بهانه این دفعه وی چه خواهد بود؟ ۴۸ ساعت بعد فراز کمالوند سرمربی تیم شد. من که می دانستم می خواستید کمالوند را سرمربی تیم کنید، پس چرا موش و گربه بازی در آوردید؟

بلافاصله سمت استیل آذین آمدید...

◇ بله! آقای مهریزی، مدیر عامل استیل آذین، با من صحبت کرد و به توافق رسیدیم. بر خلاف تصور بسیاری از مردم این تیم بودجه مالی خیلی خوبی ندارد اما در پرداخت عالی عمل می کند. استقلال اهواز، ابومسلم مشهد و داماش در طی همین چند ماه خواستار من شدند اما پیشنهاد آنها را رد کردم. در این تیم راحت هستم. تیم استیل آذین سال گذشته ۷ میلیارد هزینه کرد اما امسال قرار است تا ۲ میلیارد هزینه کنیم. تمام قرارداد مربیان و بازیکنان و... ۱ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان شده است. سقف قرارداد ما ۷۰ میلیون حداقل ۱۰ میلیون تومان است.

گفته می شود که جام حذفی باز هستید. مقاومت را هم که حذف کردید. استیل آذین امسال همانند پگاه سال قبل خواهد شد؟

◇ تا قبل از بازی با مقاومت زیاد امیدوار نبودم اما امروز امیدوارم. ما تدارکات خیلی خوبی برای این مسابقات دیده ایم و فکر می کنم که اگر بدشانسی نیاوریم، حتماً شگفتی ساز جام حذفی خواهیم شد.

از بازیکنان مطرح چند بازیکن در استیل آذین هستند؟

◇ تنها علی آذری و ابراهیم اسدی. بسیاری از بازیکنان به تیم دیگری منتقل شدند و بقیه هم در شان خود ندیدند که در تست تیم شرکت کنند.

علی پروین هم که استیل آذین نیستند...

◇ هیچ سمتی در این تیم ندارد اما تیم به استیل آذین تعلق دارد. فکر می کنم آقای پروین به دلیل اینکه بیشتر علاقه دارد تا به پرسپولیس باز گردد، محبتش از ما دریغ شده است! البته چند جلسه با وی داشتم و ارتباط خوبی با وی دارم. به عنوان شاگرد وی در استیل آذین هستم و هر کمکی که بتواند به ما می کند.

امروز استیل آذین در تهران تمرین می کند؟

◇ بله، همه چیز استیل آذین در تهران است، حتی بازیها نیز در تهران برگزار می شود. قرار بود که این تیم به کاشان منتقل شود اما این امر اتفاق نیفتاد. متاسفانه مطبوعات به اشتباه اسم تیم را استیل آذین کاشان عنوان کرده اند.

در پرونده کاری شما چند دعوا وجود دارد. تیمهایی که شما هستید پر حاشیه است. از دعوای مس و صبا شروع کنیم.

من آدم پر انرژی هستم و با بازیکنان صحبت می کنم. این صحبت کردن برخی از مربیان و سرپرستان را نگران می کند. به همین دلیل حاشیه ایجاد می کنند. در بازی با صبا من مشکلی نداشتم. دعوا بین سرپرست و مربی تیم صبا با یک خبرنگار و کارمند هیات فوتبال و نیروی انتظامی بود.

و دعوای بندر عباس؟

◇ از عده ای تماشاگران بندر عباسی در آن بازی همه را زدند! دعوای بندر عباس با راه آهن نبود. دعوا بین آنها و تیم ما بود. من و اکبر میثاقیان جاخالی می دادیم که آجر به ما نخورد! یک دعوا هم بازی پگاه و ذوب آهن بود. در آن بازی نیز اشجاری با نیروی انتظامی رشت درگیر شد.

شما با خداداد نیز درگیری داشتید، درست است؟

◇ بازی با ابومسلم، خداداد با تماشاگران تیم خودش برخورد کرده بود. کمک مربی من با آقای خداداد صحبت می کند که به تماشاگران چیزی نگوید، خداداد نیز با وی بحث می کند. من اصلاً در جریان نبودم. خبرنگاری نیز نوشته بود درگیری خداداد با مربی پگاه. ما را به کمیته انضباطی فراخواندند و ما نیز بی خبر آنجا رفتیم. زمانی که مشخص شد قضیه چیست به همراه آقای شاه حسینی حسابی خندیدیم!

از انتقال تیمهای تهرانی به شهرستانی استقبال می کنید؟

◇ به نظر من این کار به نجات فوتبال تهران و ایران کمک می کند. نگاه کنید در تیمهای لیگ برتر و لیگ یک و دو و سه چند تیم تهرانی وجود دارد؟ آیا بازیهای باشگاه های تهران برگزار می شود؟ آیا تهرانی ها بازیکن سازی می کنند؟ زمانی فوتبال در تهران می تواند پیشرفت کند که تیمهای اضافی آن به جاهای دیگر منتقل شوند و تیمهای تهرانی بتوانند بازیکن سازی کرده و بازیکنانشان را به تیمهای اصیل تهرانی منتقل کنند. این کار باعث می شود که تماشاگران زیاد شهرستانی به استادیوم ها جذب شوند.

و افشین قطبی... زمانی گفته بودید که وی به درد تیم ملی نمی خورد...

◇ به این صورت نگفته بودم. من گفتم که باید کارش را دید و زمان همه چیز را نشان می دهد. امروز هم مشاهده کردید که حرف من درست بود. وی یک جنتلمن واقعی، یک مربی با شخصیت و یک فوتبالی که در دل مردم جای گرفت اما رفتار امروز وی را مشاهده کنید. رفتار وی به هیچ وجه حرفه ای نبود و با این کار خودش را زیر سوال برد! حرفهایی که وی پس از استعفا زد حرف یک مربی قوی نیست. اگر شما نتوانی یک بازیکن را کنار بگذارید، مشکل از شماست نه فرد دیگری!

مربیان تیمهای لیگ برتری مانند یک زنجیر هستند. چرا باید به این صورت باشد و اجازه داده نشود که فردی به این حلقه اضافه شود؟

◇ این موضوع به ۲ مساله برمی گردد. یک مدیران. مدیران باشگاهها به دلیل اینکه فوتبالی نیستند می خواهند با این کار حضور خود را در باشگاه تضمین کنند. یعنی به سمت زنجیره مربیان رفته و با شهامت کمتر مربیانی را انتخاب می کنند که جایگاهشان دچار تزلزل نشود. اگر مربی نتیجه نگیرد، می گویند که اشکال از مربی بود نه مدیر!

دوم مربیان به درد نخور خارجی. این مربیان باعث رواج بازار دلالی می شوند و برخی ها به خاطر منافع شخصی سمت آنها رو می آورند و این کار باز هم باعث می شود که این زنجیره وجود داشته باشد.

آقای دست نشان از زمانی که در اختیار ما قرار دادید، تشکر می کنم.

◇ من نیز از مجله خوب شما تشکر می کنم. خدا نگهدار.

■

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

دکترای فلسفه هنرهای رزمی

داستان مدرک جعلی وزیر سابق کشور حکایت جالبی بود. شاید شما فکر کنید که پرداختن به این موضوع آن هم در یک صفحه ورزشی چه دلیلی می تواند داشته باشد؟

در گیرودار بحث مدرک جعلی کردان مشغول گشت و گذار در اینترنت بودم. خودتان هم می دانید که گردش در اینترنت چه کار دشواری است. یا دسترسی به سایت مورد نظر مقدور نبوده و یا اینکه سرعت اینترنت مصرفی آنقدر پایین است که یک شبانه روز طول می کشد تا سایتی را باز کنید. به جاده خاکی نروم و از داستان دور نشوم. بله! در این گشت و گذار بود که یادم آمد یکی از مدیران باشگاه های پایتخت نیز دارای مدرک دکترا می باشد. این مدیر محترم سابقه حضور در شورای شهر را داشته و دوره گذشته نیز نامزد حضور در شورای شهر تهران بوده است. خوب کمی هم شما فکر کنید... اسم این دکتر را که من نباید بگویم!

علی ایحال گفتم که یک «سرچ»، همون جستجوی خودمون، داشته باشم و دریابم که این مدیر محترم که سابقه ریاست یک فدراسیون ورزشی را دارد، دکترای چه رشته ای را دارد؟! هر چه بیشتر گشتم، کمتر یافتم تا اینکه ...

با گفتن جمله معروف و تاریخی «یافتم، یافتم» از اتاق خارج شده و از شدت خوشحالی مشغول دویدن در خیابان شدم. به نظر شما کدام گزینه برای مدرک تحصیلی ایشان درست می باشد:

الف — دکترای آبیاری گیاهان دریایی
ب — دکترای فلسفه هنرهای رزمی
ج — دکترای نصب مدال قهرمانی

با شنیدن نام مدرک تحصیلی ایشان که با خطی درشت در تبلیغ انتخاباتی وی دیده می شد، دو حالت به من دست داد. ابتدا از تعجب دهانم باز ماند و پس از خارج شدن از این شوک، از شدت خنده دل درد گرفتم.

یکی از بهترین رزمی نویسان این کشور از دوستان صمیمی من است. با وی تماس گرفتم تا کمی درباره این مدرک صحبت کنیم و متوجه شوم که برای دریافت این مدرک چه دروسی را باید پاس کرد؟! وی پس از خنده ای طولانی گفت: «عین. شنونده گرامی، خودت را اذیت نکن. من خودم ۳ تا از این دکترا و ۲ تا هم پرفسورا دارم. فقط کافیه ۲۰ هزار تومان به من بدی تا یه دکترای خوب از چین برات بخرم!» من نیز به توصیه این دوست عزیز توجه کرده و با پرداخت آن مبلغ توانستم مدرک «دکترای فلسفه هنرهای رزمی» را از دانشگاه معتبر چانگسفورد ایالات چینگ چانگ کشور چین دریافت کنم. زین پس بنده را با نام «دکتر عین. شنونده» صدا بزنید! راستی مدیر محترم باشگاه... تز دکترای شما چه بوده است؟!!!

نیم فصل اول از نگاه آمار

نیم فصل نخست لیگ برتر فوتبال ایران در شرایطی با قهرمانی تیم ذوب آهن به پایان رسید که علاوه بر این تیم، تیم استقلال تهران آمار بسیار جالبی را بدست آورده است.

◆◆◆

تیم فوتبال استقلال تهران با ۳۷ گل زده عنوان بهترین خط حمله لیگ برتر را به خود اختصاص داد و پس از این تیم، تیم های پیکان قزوین با ۳۳ و ذوب آهن اصفهان و پرسپولیس تهران با ۳۱ گل بیشترین آمار گل زده را در نیم فصل نخست به خود اختصاص دادند.

بهترین خط دفاع نیز به تیم استقلال تهران اختصاص دارد. این تیم با ۱۸ گل خورده بهترین خط دفاعی لیگ برتر را بدست آورده، البته مقاومت شهید سپاسی شیراز نیز در نیم فصل نخست تنها ۱۸ گل دریافت کرده است. پس از این دو تیم سپاهان اصفهان با ۱۹ گل خورده و صبای قم و برق شیراز نیز با ۲۰ گل خورده تیم هایی هستند که کمترین گل خورده را در نیم فصل نخست داشتند.

بدین ترتیب تیم استقلال تهران با تفاضل گل ۱۹+ بهترین عملکرد را در خط حمله و دفاع در نیم فصل نخست داشته است و نزدیکترین تیم از نظر تفاضل گل به استقلال، تیم پیکان قزوین با تفاضل گل ۱۰+ است.

◆◆◆

تیم های ذوب آهن اصفهان و استقلال تهران با کسب ۹ پیروزی بیشترین برد را در نیم فصل نخست بدست آورده اند و پس از این تیم، تیم های پیکان و پرسپولیس با هشت پیروزی آمار بیشترین برد را داشته اند.

◆◆◆

اما، در بخش ضعیف ترین ها نیز تیم های سایپای کرج، استقلال اهواز و پیام مشهد به ترتیب با ۲۹ و ۲۸ گل خورده ضعیف ترین خط دفاعی را داشته اند. ضمن آن که ضعیف ترین تفاضل گل نیز به تیم های پیام مشهد با ۱۲- و استقلال اهواز با ۱۱- اختصاص داشته است.

بیشترین شکست در نیم فصل نخست نیز به دو تیم مشهدی پیام و ابومسلم اختصاص داشته است که هر کدام ۹ بار در برابر حریفان خود شکست خورده اند.

تیم های پیام و ابومسلم به ترتیب با سه و چهار پیروزی جزء تیم هایی هستند که کمترین پیروزی در لیگ برتر را داشتند. ضمن آن که تیم های ملوان و سایپای کرج نیز تنها سه بار در لیگ برتر پیروز شده اند و تعداد پیروزی های استقلال اهواز و راه آهن شهرری نیز در نیم فصل نخست از عدد چهار فراتر نرفته است.

◆◆◆

اما، رکورد کمترین باخت در نیم فصل نخست نیز در اختیار تیم صدرنشین است. تیم ذوب آهن تنها دو بار مقابل حریفان خود مغلوب شده است. پس از این تیم تیم پیکان و صبای قم تنها تیم های لیگ برتری هستند که سه شکست در کارنامه دارند.

بیشترین تساوی را در نیم فصل نخست تیم های ملوان انزلی و صبای قم بدست آورده اند. آنها هر کدام با ۹ تساوی رکورددار تساوی در نیم فصل نخست لیگ برتر هستند.

پرگل ترین بازی نیم فصل نخست در دیدار تیم های ذوب آهن اصفهان و سایپای کرج رقم خورد که در این بازی تیم ذوب آهن با نتیجه ی شش بر سه تیم سایپا را شکست داد. پس از این بازی های تیم استقلال تهران به ترتیب با مقاومت سپاسی (پنج بر دو)، استقلال اهواز (شش بر صفر) و پیام مشهد (پنج بر صفر) پرگل ترین پیروزی های نیم فصل نخست بوده است.

◆◆◆

در پایان نیم فصل نخست لیگ برتر فوتبال «آرش برهانی» از استقلال تهران با ۱۲ گل در صدر جدول گلزنان قرار گرفت. «فریدون فضلی» از صبای قم با ۱۱ گل در رده ی دوم جدول گلزنان قرار دارد. همچنین «علیرضا واحدی نیکبخت» از پرسپولیس، «فرید عابدی» از برق شیراز، «عماد رضا» از سپاهان اصفهان و «ایگور کاسترو» از تیم ذوب آهن اصفهان بازیکنانی هستند که با ۹ گل در رده ی سوم جدول گلزنان لیگ برتر قرار گرفته اند.

◆◆◆

در پایان رقابت های نیم فصل نخست تیم ذوب آهن اصفهان با کسب ۹ پیروزی، ٦ تساوی و ۲ باخت و تفاضل ۷+ با ۳۳ امتیاز در رده ی نخست ایستاد و تیم پیام مشهد با ۳ پیروزی، ۵ تساوی و ۹ شکست و تفاضل ۱۲- با ١٤ امتیاز در رده ی هجدهم و قعر جدول رده بندی قرار گرفت.

قهرمان برزیلی فرمول یک

پشیمان نیستم چرا که به حرف دلم گوش دادم

نیلوفر یوسفی

اغلب رانندگانی که پشت خط شروع مسابقه گراند پریکس ایستاده بودند، آرزو داشتند که «فلیپ ماسا» قهرمان شود اما این آرزو برآورده نشد و رقیب وی قهرمان شد. فراموش کردن این موضوع که یکی از افرادی که در مسابقات مختلف فرمول یک جهان به عنوان قهرمانی دست یافته، ۲۳ سال سن دارد بسیار سخت است. لوئیس همیلتون برزیلی در سال گذشته نیز جدال تماشایی و جالبی با رقبا داشت.

علاقه به قهرمانی

لوئیس همیلتون از هشت سالگی در هر رقابتی که وارد شده، پیروز از زمین خارج شده است. زمانی که وی در مسابقات فرمول یک جهان وارد شد، حتی طرفداران دو آتشه اش هم توقع نداشتند این جوان برنده شود و در ۹ مسابقه اولش رکورد زده و ٤ بار در یک فصل برنده شود.

عاشق رفاقت نه رقابت

یک مدرسه محلی به مدیریت یکی از رانندگان مطرح قدیمی در برزیل از بین راننده هایی که علاقه به مسابقات فرمول داشتند، ثبت نام می کرد. همیلتون همیشه آرزو داشت که روزی در این کلاسهای آموزشی شرکت کند اما مشکل وقت پیدا کرد. البته لوئیس هیچگاه ناامید نشد. وی در این باره می گوید: «از اینکه در آن کلاسها حضور نداشتم ناراحت نشدم چرا که امروزه دوستان خوبی دارم. ما با هم رقابت می کنیم نه اینکه دشمن باشیم. دوست دارم تا آنجایی که می توانم با مردم باشم و رابطه های خوبی برقرار سازم اما متاسفانه وقت زیادی ندارم! زمانی که کنار دیگر بچه ها هستم به من احترام گذاشته می شود. آنها با من دست می دهند و خیلی مودب هستند. فکر می کنم مهمترین چیز در اینجا این است که احترام بین همه وجود دارد.»

این احترام در سپتامبر سال جاری در ایتالیا کاهش پیدا کرد. زمانی که همیلتون تویوتای «تیمو گلوک» را راهی علفهای کنار پیست کرد! همیلتون درباره این موضوع می گوید: «گاهی اوقات مسابقه سخت می شود. من آمده ام که ببرم! راه درازی در پیش دارم و به حرف دلم گوش می دهم. در آن زمان عصبانی بوده و زیاد فکر نکردم. امروز هم پشیمان نیستم چرا که به حرف دلم گوش دادم.»

رقیب اصلی

لوئیس درباره «فیلیپ ماسا»، رقیب اصلی اش، نظر مثبتی دارد: «او پسر خیلی خیلی خوبی است. همیشه لبخند زده و رفتار خوبی با من دارد. از همه مهمتر اینکه وی اهل خانواده است و بیشتر اوقات را با پدرش می گذراند، درست مثل من. ما با هم تفاهم زیادی داریم. وی رقیب خوب، با استعداد و سرسختی است.»

معمولاً کمتر دریچه عقل با قلب ارتباط پیدا می کند ● استاندال

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

در شب زنده داری فرزند و مصائب و فواید آن گوید

ابوالفضل زرویی نصر آباد

مایه رنج و سختی است و عذاب
بچه دیرخواب زودنخواب
خواب اصلاً نمی زند به سرش
تا نخوابند مادر و پدرش
من به اجبار کار و هنجارم
غالباً تا به صبح، بیدارم
شب که شد، بی خیال دیر و کنشت
می شود بی عذاب، خواند و نوشت
نه روم در پی وصول کوپن
نه کسی می زند به من تلفن
الغرض، شب که وقت کار من است
پسر بنده هم کنار من است
هرچه گویم به التماس و عقاب
که پسرجان، برو بگیر بخواب
می کند بر و بر به بنده نگاه
بچه، جن است و خواب، بسم الله!
بارها حقه در جواب زدم
الکی خویش را به خواب زدم
ابتدا اره بر عصب سایید
بعدش آمد کنار من خوابید
صبر کردم که مست خواب شود
نکند حقه ام خراب شود
بعدش آرام و نرم و پاورچین
نم نم از تخت، آمدم پایین
تا بیایم از آن محل، بیرون
بچه فریاد می زند: «آخ جون!»
توی این سالها نشد یک شب
بنویسم بدون او مطلب
شیطنت گرچه در اساسش هست
زیر چشمی به من حواسش هست
راست گفت آن حکیم دانشمند
که بدین شیوه بچه ها شده اند
باعث حفظ صلح و امنیت
مانع ازدیاد جمعیت!

میراث فرهنگی

سید علی میرافضلی

تزریق کرده است
تنها خروس شهر
تا لنگ ظهر خواب و خمارست
قبل از اذان مغرب
گاهی برای اهل محل جیغ می کشد
از مرغها هنوز
یک عده از صلابت او مست می‌شوند!

◆◆◆

این روزها
هرچند ناامیدی یک حس شایع است
بسیار امیدهاست ـ بقول کتابها؛
شاید
تنها خروس شهر
یک روز اتفاق عجیبی رقم زند
و عادت قدیمی ما را بهم زند.

◆◆◆

ما را خروسخوانی از یاد رفته است
عادت به جیغ کرده تمامی گوشها
ای کاش لااقل
تنها خروس شهر
دنبال پاپ خواندن و این چیزها نبود
یک جیغ تربیت شده شیک می کشید
یا کاش لااقل
تنها خروس شهر
یک روز بر خلاف تمامی روزها
یک «قوقولی قوقو»ی کلاسیک می کشید!

عشق محترمه!

رضا رفیع

بیا به میهمانی چشمان پر طرفدارم
که من به احترام تو عینک ز دیده بردارم
سپس برای دیدن تصویر صافی از رویت
دوباره باز عینک خود روی دیده بگذارم
شکست عینک عوضی ام ز چشم تا افتاد
حساب کن چه می شوم افتم ز چشم دلدارم؟
درون حنجره بتمرگیده بغض مشکوکی
ز ناودان دیده مرتب سرشک می بارم
ز یاد برده ام ره کاشانه خودم را چون
اسیر پیچ کوچه بن بست پر ز اسرارم
تو عشق بی پدر! بدر از قلب من بشو، گم شو
که من ز دیدن رخ فرهاد نیز بیزارم
چنان به موج خیز حوادث غریق و پابندم
که در همین جوانی خود هم ز مرگ سرشارم
شکم اگر گرسنه بماند، بخار معده اش نیست
لذا کجا به فکر سر زلف یار بیکارم؟
تمام هم و همهمه من هم از توهم هست
توهمی که از جهت روز بعد خود دارم
لقای روی سیب زمینی چنان به دلها هست
که رنگ باخت در نظرم سیب عشق بیمارم
به نزد دکتری شدم و گفتم از تمامت عشق
بدون یک معاینه فرمود بنده تب دارم.....

◆◆◆

.....ولی بدون عشق مگر می شود تنفس کرد؟
نه، جان من، که گفت من از عشق دست بردارم؟
تمام رنج های خودم را به یک طرف دارم
بیا به میهمانی چشمان پر طرفدارم!

شتری خفته است در پس در!

حسام الدین مقامی کیا

عارضم ای عزیزِ نور بصر!
شَتری خفته است در پسِ در
شده در قبض آن شتر مرقوم:
«برو تا خانهٔ فلان مرحوم»
این نشان می دهد: بدون کما
زود در می رود تلنگ شما
یک غروب، عاقبت سر پیری
چیز می شَی... خلاصه... می میری
علتش سکته یا که واگیر است
یا –بلا نسبت– از بواسیر است
یا دچار تبِ شُشی شده ای
بلکه آواره از خوشی شده ای
یا چرا راهِ دور را بروی:
عاق کرده است بچه را ابوی
الغرض در مهار تقدیری
قبض را می دهند و می گیری
این شتر داره کارت تضمین هم
برده حتی جوان تر از این هم
با تمامِ نداری ات این بار
می روی توی بنزِ کولر دار
گرچه در خواب هم نمی دیدی
عاقبت توی بنز خوابیدی
تا بپوشند بر تنت چلوار
می شوی چند لحظه بی شلوار
شسته اندت حدود ساعت نُه
بوی کافور می دهی، اُه اُه!
عده ای از پَسَت روان شده اند
«آنچه نادیدنی است، آن» شده اند
همسرت گریه کرده پرسیده:
«بعد از این، آب و نون رو کی می ده؟»
یک رفیقی که گفته بودی تو
پُست او را گرفته بودی تو،
دپ زده با قیافهٔ هپلی
در درونش عروسی است ولی!
آن یکی خون چکانده از دیده
چون طلب هاش از تو مالیده
می شوی دفن، صبح یکشنبه
بنز بازی بس است بی جنبه!
تا قیامت به طور دربستی
توی یک متر و نیم جا هستی
الغرض خوب بوده ای یا بد
فوت کردی، خدا بیامرزد!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم همه انسانها می دانند چه می خواهند، اما انسان موفق علاوه بر این می داند که چگونه بخواهد و چه زمانی آن خواسته را دریافت کند، اما شما خودتان را سردرگم می بینید و هیچ نمی خواهید و این یعنی مقدمه ایجاد یک مشکل برای آینده که باید همین حالا چاره‌ای برایش بیندیشید و امیدوارم هرچه زودتر به این شرایط خاتمه دهید. در ضمن یکی از راههای آرامش، مهربان بودن است که شما هم روحیه‌ای انباشته از عشق را دارا هستید، پس چیزی کم ندارید.

دوست خوبم هر کسی می تواند بزرگ باشد به شرط آنکه توان خدمت کردن را داشته باشد و مطمئن باشید برای این کار به هیچ مدرک دانشگاهی نیاز نیست و فقط لازم است که چهره شاداب خود را حفظ کنید و مهمتر از هر چیزی این که مسائلتان را در چهاردیواری خود حل کنید.

اردیبهشت

ذهنتان مشغول است و نگران آینده هستید که نمی توانید برایش پیش بینی دقیقی داشته باشید اما دوست خوبم! به جای این همه دلواپسی هنر دیدن راه درست را به کسی که نگرانش هستید بیاموزید تا بتوانید با خیال آسوده پلک بر هم بگذارید و مطمئن باشید که او آنچه را شما می خواهید، می خواهد و برای رسیدن به آن تلاش می کند و از پنجره نگاه شما، می بیند و در این صورت موفقیت از آن اوست حتی بهتر از شما!

در ضمن تنها توصیه من در این هفته این است که برای رضایت خاطر خود در هر زمینه‌ای چه محل کار و چه خانواده و برای رضایت دوست قدم بردارید و در این زمینه همراهان را توجیه و با خود هم‌رأی سازید و به آنها ثابت کنید که خوشبختی فقط یک نوع نگرش است که در این صورت خوشحالی و آرامش همیشه با شما همراه خواهد بود.

خرداد

مطمئن باشید اقرار به پذیرفتن اشتباه نشانه عظمت روح است و صدمه‌ای به غرور شما نمی زند و شما را از درون آرام می کند و شرایط خوبی را برای بقیه امور فراهم می سازد و میان بر رسیدن به آرامش این است که چون کودکان صادق باشیم و احساساتمان را آشکار سازیم و از این بابت خجالت نکشیم که سادگی و دوری جستن از پیچیده بودن شیوه بزرگان است.

نکته بعدی که لازم است به شما توصیه کنم این است که وقتی در شرایط قضاوت قرار می گیرید انصاف را رعایت کنید که این عمل باعث می شود در قضاوت پیرامون رفتار شما هم عدالت رعایت شود و اینگونه است که عشق در زندگی شکوفا می شود.

تیر

تحت هر شرایطی لبخند بزنید چرا که لبخند باعث تولید عشق درونی می شود، ماده‌ای و انرژی‌زا و ضددرد را به تمام وجود هدیه می بخشد، و حالا که روشن شد با یک روش ساده می توانید دردهایتان را از خود دور سازید، بر احساسات خود کنترل داشته باشید و آرام بگیرید.

نکته بعدی در مورد آراستگی و پاکیزگی و نظم ظاهری است که امیدوارم از اهمیت آن غافل نشوید.

دوست خوبم! جایگاه عزیزان و دوستان همیشه محترم است اما نه اینکه زندگی را فدای خواسته های نامعقول کنید که در این صورت پشیمانی شما غیرقابل جبران خواهد بود. نکته پایانی این که به خلوت خود نیز احترام بگذارید و تقاضای منطقی روحتان برای تکیه زدن بر آرامش را پاسخگو باشید.

مرداد

به عهدی که با حضرت دوست بسته‌اید پایبند بمانید، چرا که همه چیز خود را در گرو گذاشته‌اید، دوست خوبم! موارد متعددی پیش می آید که گله از طرف مقابلتان دارید که انتظارات برآورده نشده‌ای را رها ساخته‌اند و تصور می کنید که به خوشبختی و رضایت شما فکری نشده و من توصیه می کنم که اگر به جای خوشبخت شدن به خوشبخت کردن فکر کنید رضایت هر دو طرف را به چشم خواهید دید و با رضایت از امروز خود مرهمی برای زخم‌های گذشته خود خواهید گذاشت که این یعنی پیروزی! و سود بردن از حال به جای غبطه خوردن به گذشته و این هنری است که هر کسی ندارد!

شهریور

صداقت همیشه بهترین سیاست برای برقراری رابطه دوستانه است که خدا را شکر شما نیز آن را پیشه خود کرده‌اید و در این میان فقط باید دقت کنید که غرولند بیهوده نشنوید چون خودتان هم معترف هستید که گاهی اوقات اموری از دستتان خارج می شود و ناآگاهانه باعث رنجش خاطر می شوید که چاره آن هم کنار گذاشتن توقع زیادی است و که در این صورت است که تمامی جوانب مسائل در بین انگشتان جادویی شماست.

دوست خوبم! در این روزها لازم است که خوبیها را بیش از گذشته ارج نهید و از بدی‌هایی که به نظر شما هستند اما به واقع وجود ندارند چشم پوشی کنید و انتظارات خود را ساده‌تر و محترمانه‌تر بیان کنید که گوش شنوا برای برآورده شدن آن با جان و دل وجود دارد!

مهر

طی این روزها لازم است که در بعضی موارد با جرأت کلمه «نه» را بگویید و از عواقب آن هم هراس نداشته باشید و خود را راحت کنید که این شما را از وابستگی های بعدی و منفی آن رها خواهد ساخت.

دوست خوبم! شما به خوبی از عهده انجام کارهایتان برمی آیید و بسیار مسوولیت پذیر هستید و فقط کافیست دقت کنید درگیر زرق و برق مسائل نشوید، چرا که در این صورت تمامی مسائل به گونه‌ای معجزه‌آسا حل خواهد شد.

نکته پایانی این که در این روزها مسوولیت فکری شما بیش از گذشته است، پس دقت کنید که نکات مهم زندگی غفلت نمی پذیرند.

آبان

به راستی که نعمت‌های بی حد و اندازه‌ای را در اختیار دارید و تا پایان عمر هم نمی توانید شکر آن را بجای آورید، ولی نمی دانم چرا با اینکه بسیار هم آگاه هستید، گاهی اوقات فقط نداشته‌هایتان را می بینید و از داشته‌ها غافل می شوید، اما نمی دانید که نداشته‌ها همیشه آن چیزی نیستند که ما می خواهیم و گاه آنها با بحران همراه خواهند بود، پس لازم است بخصوص در این هفته به مشکلات ریز و درشت آنچه دارید رسیدگی کنید و حضرت دوست را از ته دل سپاسگزار باشید و وظایف خود را به دقت پاسخگو باشید، چرا که هر کسی مشکل را در بیرون از خود می بیند در حالی که غفلت از خود هم کم مشکلی نیست!

آذر

دوست خوبم! دقت کنید که خدای ناکرده از محبت قفس نسازید و با عشق مجازی حصارکشی نکنید که در این صورت نوازش هم همانند شلاق عمل خواهد کرد.

دوست عزیزم، اگر هم هوا گرفته و نمناک باشد مطمئن باشید که باغ دلتان با بارش مهر جان می گیرد، پس گوش به صدای پرنده‌های نشسته بر روی شاخه‌های امید بسپارید تا بتوانید صدای واقعیت‌های زندگی را بشنوید و یک طرفه به قاضی نروید، چرا که این روزها انسانهای راضی اما غافل زیادند.

همانطور که می دانید هیچ محدودیتی برای پیشرفت معنوی شما وجود ندارد و جایگاهتان خاص می باشد، پس شما نیز به خلوت دل دیگران احترام بگذارید و آن را خدشه‌دار نسازید.

دی

در این روزها به بخش اعظمی از مرادی که مدنظر دارید خواهید رسید و می توانید انرژی جسم و ذهن خود را متعادل سازید و به مرحله‌ای از هوشیاری کامل قدم بگذارید و وفور نعمت را به نظاره بنشینید و از پراکندگی دوری جویید.

دوست خوبم! طی این روزها در ارتباطات خود بیشتر دقت کنید و به آنچه اعتقاد دارید پایبند بمانید که آنها برای شما گره‌گشای مشکلات دل هستند.

در مورد نگرانی شما از پیش‌رو بودن روزهای تنگدستی باید بگوییم که روزی شما فراوان است و وفور نعمت خواهید داشت به شرطی آنکه به زیردستان هم بنگرید و هنگام خواب آسوده خاطر باشید و امنیت را به دیگران نیز انتقال دهید، اما دقت کنید که چیزی را گم نکنید!

بهمن

در این روزها دقت کنید که طبق برنامه پیش بروید و چشم بسته خود را در میان بحران قرار ندهید که این کار به هیچ وجه نشانه شجاعت نیست و حتی باعث می شود که داشته‌های ارزشمند خود را از دست بدهید.

دوست خوبم! نمی دانم چرا گاهی اوقات می خواهید بجای استفاده از علم و عشق به شانس متوسل شوید. البته شما انسان خوش شانسی هستید، ولی بعضی از عوامل زندگی بر پایه احتمالات پیش نمی روند و بی نتیجه می مانند.

توصیه بعدی من به شما این است که در مقابل درخواستهایی که روح شما را دچار بحران می کند ایستادگی کنید که این روش راه رسیدن به تمامی اهدافتان را هموار می کند، مطمئن باشید.

اسفند

نمی دانم چرا گاهی بهانه گیری می کنید و تقصیرهای بی پشتوانه را به گردن این و آن می اندازید و می خواهید وجدان خود را به طور ظاهری آسوده کنید که من توصیه می کنم به جای این روش تلاش را جایگزین کنید و البته امیدوارم که با بهانه نداشتن سرمایه را به میان نکشید که سلامتی، وقت و انرژی و عشق مهمترین سرمایه زندگی است که شما آنها را در اختیار دارید.

هیچ پیدا نیست چرا بعضی وقتها در چالش‌ها به دنبال مسکن موقتی می گردید و انتظار دارید که این شیوه راه گریز را هموار کند در حالی که شما جزیی از زندگی هستید و مشکلات جزیی دیگر از زندگی، پس این سوال بزرگ را به خودتان پاسخ دهید که از زندگی به کجا می توان گریخت؟

آنچه ستارگان و خورشید را به حرکت در آورده عشق است

● دانته

از ناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

بدخوابی را جدی بگیریم

بدخوابی می تواند یکی از عوامل بیماری‌های قلبی باشد

بـه گفتـه محققان کم‌خوابی شـدید ممکن اسـت باعث بروز بیماری‌هـای قلبی خطرنـاک و در پاره‌ای مواقع حتی منجر به مرگ شود. در این پژوهش تصریح شده که پنج شب بد خوابی برای بروز تنش‌های قلبی کافی است.

پژوهشـگران همچنین می گویند که پنج شب متوالی بدخوابی و یـا خـواب ناکافی موجب افزایش ضربان قلـب و به هم خوردن ضرباهنگ آن می‌شـود که در نتیجه افزایش فشـار خون را به دنبال دارد. از دیگر پیامدهای بروز اختلال در خواب می‌توان به بدخلقی و به هم خوردن سیستم بدن اشاره کرد.

لزوم لبنیات در غذای کودکان

متخصصان بر اسـتفاده از لبنیات برای افزایش تراکم استخوان های کودکان تاکید کردند.

محققـان با بررسـی ۱۰۶ کودک به مـدت بیش از ۳ سـال تاثیر رژیم غذایی را بر تراکم اسـتخوان این کودکان ارزیابی کردند.

این بررسـی نشان می دهد: مصرف لبنیات دست کم دو نوبت در روز بیشترین تاثیر را در تراکم استخوان های کودکان دارد.

این بررسی همچنین نشان می دهد، مصرف گوشت و منابع پروتئینی، تاثیر لبنیات را در افزایش تراکم استخوان ها افزایش می دهد.

دندان‌های کودک به مراقبت نیاز دارد

رژیم غذایی مناسب و تغذیه صحیح مادر باردار، در سلامت آینده دندان های کودک نقش دارد. رژیم غذایی مادران باردار باید حاوی مقادیر کافی کلسیم، فسفر و ویتامین ها باشد. همچنین مصرف مقادیر مناسب میوه، سبزیجات، عدس و گوشت سفید نیز به این افراد توصیه می شود. در دوران بارداری باید از مصرف الکل، سیگار، کافئین و قرص های خواب‌آور خودداری کرد و برای استفاده از هرگونه دارو با پزشک معالج مشورت نمود، چراکه این مواد و داروها به ویژه در سه ماهه اول بارداری اثرات نامطلوبی بر جنین دارند. به عنوان مثال داروی تتراسایکلین با اثر مستقیم بر ساختمان مینای در حال تشکیل، باعث تغییر رنگ و لکه لکه شدن آن شده و دندان را مستعد پوسیدگی پس از رویش می نماید. رویش دندانهای کودک از حدود ٦ ماهگی آغاز می شـود اما گاهی برخی نوزادان با یک یا دو دندان نیز متولد می‌شوند. زمان و نحوه رویش دندان در همه کودکان یکسان نیست و معمولاً با گریه و بی قراری کودک همراه اسـت. در این حالت، جویدن اجسـام سفت و تمیز توسط کودک و ماساژ ملایم لثه ها با تکه فلزی سرد مانند پشت قاشق چایخوری در کاهش ناآرامی او مفید است.

در کودکانی که از پستانک یا شیشه شیر استفاده می کنند، ممکن است دندانهای در حال رویش تغییر شکل داده و نابهنجار رشد کنند. علاوه بر این، استفاده از شیشه شیر در ساعات شب باعث باقی ماندن شیر بر روی دندانها و ایجاد محیطی اسـیدی می شـود که موجبات پوسیدگی دندان را فراهـم می آورد. لذا بهتر اسـت شبها پس از خوردن شیر، دندانهای کودک را با پارچه ای مرطوب تمیز کرد.

آموزش بهداشت دهان و دندان به کودک و سـوق دادن رژیم غذایی او به سـمت مواد کم شـیرینی به منظور حفظ سلامت دندانها ضروری است. در این میان، محیط خانواده بهترین مکان برای یادگیری کودک اسـت چراکه عادات خوب بهداشـت دهان، در دوران کودکی تثبیت می‌شـوند. گفتنی اسـت تنقلات شیرین و چسبناک مانند آب‌نبات یا شـکلات و خوراکی های حاوی شـیرینی مصنوعی نظیر نوشابه‌های گازدار برای سلامت دندان کودک بسیار مضرند. به منظور پیشگیری از آسیب دندان های کودک بهتر است از شیرینی های طبیعی مانند عسل، میوه‌ها و آب میوه‌های طبیعی استفاده کرد. همچنین مصرف سـبزیجات و میوه‌های خام که تمیزکننده طبیعی دندانها و ماسـاژدهنده لثه‌ها هستند، توصیه می شود.

کودکان متولدین پاییز بیشتر به آسم مبتلا می‌شوند

پژوهشگران اعلام کردند: کودکانی که در فصل پاییز به دنیا می آیند بیشتر با خطر ابتلا به آسـم مواجه هسـتند. احتمال ابتلا به آسم دوران کودکی در اطفالی که چهار ماه پیش از اوج سرما و فصل سرماخوردگی به دنیا می آیند، بیشتر است. این تحقیق بر اساس تجزیه و تحلیل روی آمار پزشکی مربوط به بیش از ۹۵ هزار کودک و مادران آنها در تنس صورت گرفته تا معلوم شـود آیا فصل تولد در ارتباط با اوج شـیوع ویروسهای دستگاه تنفسی در زمستان در بروز آسم و تشدید آن تاثیری می تواند داشته باشد؟ نتایج بررسی ها نشان داد که کودکان متولد پاییز بیشتر به آسم مبتلا می‌شوند. در واقع خطر بروز آسم در کودکان متولد فصل پاییز ۳۰ برابر بیشتر از اطفالی است که در سایر فصل های سال بدنیا می آیند.

موثرترین روش برای حفظ جوانی

تمرینات بدنی روزانه باعث حفظ جوانی مغز می شـود. منتظر نقطه ای برای شـروع نباشید. از همین الان شروع کنید، زیرا تاثیر شگرف ورزش بر جوانی مغز با گذر از میانسالی کم می شود. به گفته محققان، مغزهای جوان، سلولهای مغزی نو می سازد و این سلولها در شبکه های مغزی موجود به طور موثر استفاده می شود و به موازات افزایش سن این روند کند خواهد شد و همین امر باعث کند شدن حافظه و یادگیری می شود. تمرینات بدنی نه تنها باعث افزایش کمیت سلولهای مغزی می شود بلکه کیفیت آنها را نیز تحت تاثیر قرار می دهد. مهم ترین نکته ای که باید به یاد داشـت این اسـت که اقدام برای انجام تمرینات بدنی باید سریع صورت گیرد، زیرا بعد از میانسالی تاثیر مورد نظر مشاهده نخواهد شد.

سیر علیه آبریزش بینی

جاری شدن آب از بینی یکی از آزاردهنده‌ترین مواردی است که در طول سرماخوردگی به ویژه روزهای نخست، بیماران را کلافه می کند. برای درمان آبریزش بینی قطره و قرص های مختلفی وجود دارد که با توجه به نوع سرماخوردگی توسـط پزشـک تجویز می شود. اما اگر جزو آن دسته از افرادی هستید که درمان‌های طبیعی را ترجیح می‌دهید یا امکان دسترسی به پزشک و داروخانه وجود ندارد از سیر غافل نشـوید. در مورد خواص بی شـمار سیر اطلاعات بسیار زیادی وجود دارد ولی یکی از خواص آن که ممکن است کمتر شناخته شده باشد، درمان آبریزش بینی است. به این منظور کافی است در طول سرماخوردگی، مقادیر فراوانی سیر را به رژیم غذایی روزانه خود اضافه کنید. مصرف سیر به شکل پخته و یا خام در این مورد کارایی دارد و ادامه مصرف آن نقش موثری در دچار شدن به سرماخوردگی خواهد داشت.

هشدار درباره زدن سنجاق به موی کودکان

از زدن سـنجاق یا گیره به موی خردسالان خودداری کنید.

متخصصان هشـدار دادند: استفاده از سنجاق یا گیره برای موی خردسـالان ممکن است باعث تشدید آسیب سر هنگام زمین خودن آنان شود.

به گفته محققان، استخوان جمجمه کودکان کوچک تر از دو سال هنوز استحکام کافی ندارد و وجود اجسامی در سطح آن هنگام زمین خوردن کودک باعث شکستگی جمجمه می شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◇ عزیزان نازنین، هاناجان و بابک جان تولد قشنگتان همیشه بهار و سرسبز
خانواده‌های قائمی، پریدل و نجفدری – بابل

◇ ماریای قشنگ من فرشته خوشبختی من سالروز چشم گشودن فرمانروای قلبم را با تمام وجودم به تو تبریک می گویم دوستت دارم **همسرت محمد باقری**

◇ همسر عزیزم تنهاترین بهانه زندگی‌ام با تمام وجود دوستت دارم و ۲۱ آذر تولدت را با ٤۳ شاخه گل سرخ تبریک می گویم همیشه در قلب منی یحیی جان
رقیه تقی‌زاده – آذربایجان شرقی آذرشهر

◇ امیر و دریا جان این را بدانید که شما دوتا خیلی برای من عزیز هستید دوستتان دارم

◇ خباث جان اگر دنبال جایی می گردی تا حرفهایت را با آن بزنی قلب من جای امنی برای توست
چیمن ناصری - سنندج

◇ آتوسا جان قبولی در دانشگاه و بیست و پنج آذر تولدت را از طرف پدر و مادر و برادرت تبریک می گویم موفق باشی
پدر و مادر و برادرت عبدالرضا اسماعیلی

◇ حسن جان سالگرد ازدواجمان را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو بهترینم تبریک می گویم
همسرت فهیمه حصاری – تهران

◇ سعیدجان دستانم تشنه دستان توست، شانه‌ات تکیه گاه خستگی هایم به پاکی چشمانت قسم تا ابد با تو هستم چون می‌دانم فردا بیش از امروز دوستت خواهم داشت تولدت مبارک **همسرت فاطمه امینی – مشهد**

◇ سیده رخسار همسر عزیزم، وجود تو به من امید، صدایت آرزو و نفست جان می‌دهد و هدیه‌ات قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم **همسرت ناصر - تهران**

◇ علی جانم نیلوفر تنها گلی است که برای زنده ماندن باید دور گل بپیچد پس اجازه بده نیلوفر زندگیت باشم تولدت مبارک **همسرت فاطمه خاصه – خراسان جنوبی**

◇ تقدیم به بهانه زندگی‌مان پارسای عزیز وجود تو بهانه شد تا به زندگی امیدوار باشم کاش می‌شد در سالروز تولدت آسمان را با ستاره چراغانی می کردم و به پسرم می گفتم تولدت مبارک دوستت دارم
از طرف پدرت پیشوا و مادرت

◇ عزیز محبوب استاد عیسی کیانی همیشه برایم عزیز و دوست داشتنی هستی **شاهین پریدل – بابل**

◇ تنها بهانه زندگی‌ام چه خوب شد به دنیا آمدی و در این دنیای تاریک، دنیای زیبایم شدی ۲۳ آذر روز تولدت را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم **همسرت پیمان مقصودی – ایذه**

◇ ریحانه عزیزم با اهدای یک سبد گل عطرآگین به شما می گویم که دوستت دارم **نفیسه برزگر – قم**

◇ همسر باوفایم خانم دکتر آن اعتصام از اینکه فرزندانم را در آن دیار بدون حضور پدر به نحو شایسته‌ای تربیت کرده‌اید تمام گلهای رز جهان را تقدیم تو می کنم
همسرت دکتر حسین اعتصام – قائمشهر

◇ برادر عزیز و دایی مهربان آقای حمیدرضا نراقی پیشاپیش زادروز قشنگت را تبریک گفته و گرامی می‌داریم
خواهران: طاهره – طیبه – طلیعه – فرشته
و خواهرزاده‌هایت – نوشهر

◇ ۳۹ سال پیش وقتی که تو آمدی فرشته‌ها گریستند که تو از بین آنها کم شدی اما من هر سال در هر خزان خدا را سپاس می گویم که آن فرشته مادر من است
هاجر و حسین معینی – اصفهان

◇ احسان عزیزم، وجود تو به من امید، صدایت آرزو و نفست جان می دهد و هدیه‌ات قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم. ٢٤ آذر تولدت مبارک **نامزدت: مهدیه**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

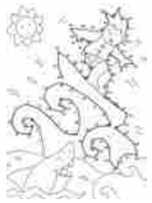

با یک خط رسم کنید

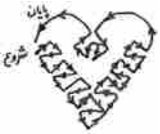

تصویر پنهان شده

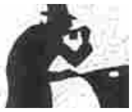

آشیان گم کرده!

راه شماره ٦

۱۲ نفر در کام شیر!

۱ و ۲– در قسمت بالای تصویر، نیمرخ دو نفر (روبه‌روی یکدیگر)

۳– بین پیشانی آنها، تصویر کله یک مرد.

٤– پایین آن، تصویر مرتاضی که چهارزانو نشسته و یک دستش را بلند کرده.

۵ و ٦– در طرفین مرتاض، تصویر دو زن در حال فریاد کشیدن (مجله را ۹۰ درجه بچرخانید تا بهتر ببینید.)

۷ و ۸– درست در زیر تصویر این دو زن، نیمرخ بزرگ دو مرد (که پشت به هم دارند).

۹– بین کله این دو مرد، تصویر بزرگ یک مرد سیاهپوست با عمامه هندی که به پایین نگاه می کند و دهان شیر، تنها او را تشکیل می دهد!

۱۰ و ۱۱– مجله را ۱۸۰ درجه بچرخانید، در دهان شیر، دو کله آدم می بینید که دندانهای شیر، دماغ آنها را تشکیل می دهد و چانه شیر، کلاه پوستی سفید آنها را!

۱۲– و بالاخره در پایین تصویر درست در وسط، تصویر آدمی را می بینید که دستهایش را به طرفین گشوده است!

نکات ریز خانه داری

آذر دلخوش

لکه چربی بر روی فرش

لکه‌های چربی بر روی فرش یا قالیچه را به این طریق می توان از بین برد که روی لکه چربی را با مقدار زیادی جوش شیرین بپوشانید و خوب به داخل پرزهای فرش بمالید؛ بگذارید یک شب به همین حال بماند و روز بعد با جاروی برقی آن را جمع کنید.

لکه چای، قهوه و کاکائو

برای از بین بردن لکه چای، خاک مخصوص لکه گیری یا نمک خشک را روی لکه بمالید و سپس برس بکشید. به‌طور کلی برای پاک کردن لکه‌های ناشی از قهوه، کاکائو و چای، پارچه را درون آب حاوی پودر رختشویی و یا در آب گرم خیس کنید و یک قاشق غذاخوری «براکس» یا دو قاشق غذاخوری آمونیاک به آن اضافه کنید. (برای تقریباً هر نیم لیتر آب) پس از انجام این کار، پارچه را با پودر رختشویی بشویید.

رفع بوی بد یخچال

هر چند مدت یکبار باید برفکهای یخچال و فریزر را ذوب کرد تا از میزان کارایی آن کاسته نشود. پس از آنکه یخ و برفک یخچال و فریزر ذوب شد به داخل یخدان مقداری الکل یا روغن نباتی مایع بمالید تا دفعه بعد یخ و برفک یخچال و فریزر به راحتی ذوب شود و هنگام تمیز کردن داخل یخچال، اندکی جوش شیرین را در آب صابون رقیق حل کنید و استفاده نمایید تا بوی نامطبوع گرفته شود.

برای رفع کپک داخل یخچال از سرکه استفاده کنید.

برای رفع بوی نامطبوع یخچال مقدار کمی پنبه آغشته به وانیل را در یخچال قرار دهید تا بوی دلپذیر ایجاد شود.

با گذاشتن مقداری جوش شیرین یا چند تکه ذغال داخل ظرفی در یخچال نیز می توان بوی نامطبوع یخچال را برطرف کرد.

گاهی (بدون آنکه متوجه بشوید) در یخچال شما ظاهراً بسته به نظر می آید، اما در واقع مقداری از هوای سرد محفظه داخل یخچال خارج می شود، و در نتیجه ضمن اینکه مواد داخل یخچال به خوبی خنک نمی شود، یخدان یخچال هم فوری برفک می زند. برای حصول اطمینان از اینکه در یخچال بسته است یا باز، یک صفحه روزنامه را لای در یخچال قرار دهید و در را ببندید، چنانچه روزنامه به آسانی بیرون کشیده شد، نوار لاستیکی اطراف در یخچال احتیاج به تعویض دارد.

رنج زندگی، حلاوت عشق است و درد عشق، مزه زندگی است

● توماسون

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشیهای شما

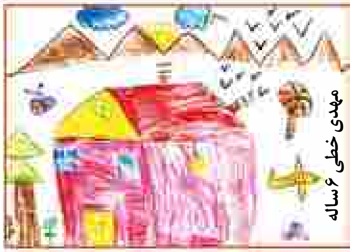
مهدی خطی ۶ ساله

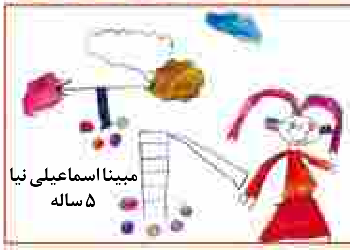
مبینا اسماعیلی نیا
۵ ساله

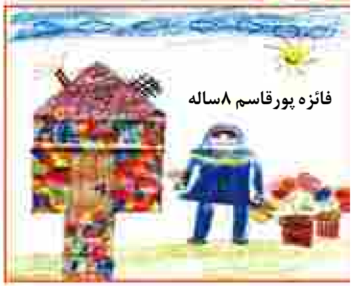
فائزه پورقاسم ۸ساله

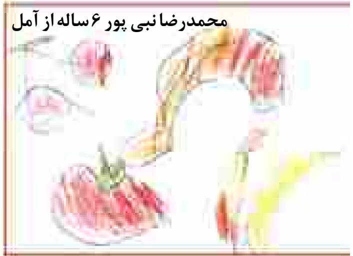
محمدرضا نبی پور ۶ ساله از آمل

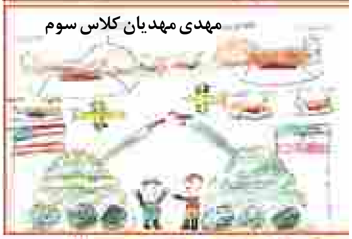
مهدی مهدیان کلاس سوم

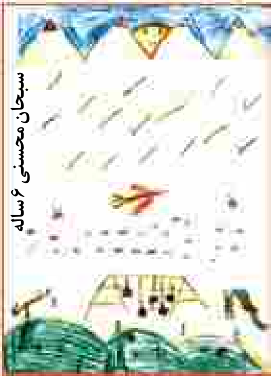
سبحان محسنی ۶ ساله

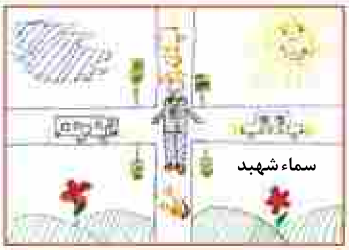
سماء شهید

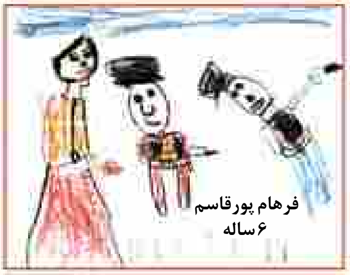
فرهام پورقاسم
۶ ساله

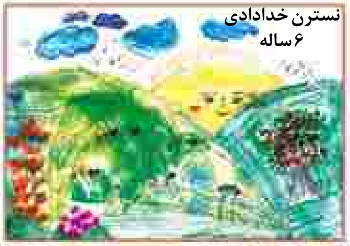
نسترن خدادادی
۶ ساله

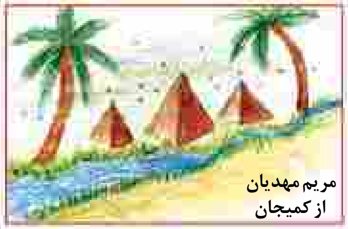
مریم مهدیان
از کمیجان

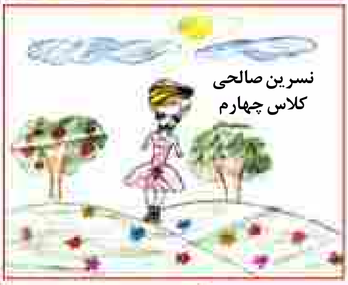
نسرین صالحی
کلاس چهارم

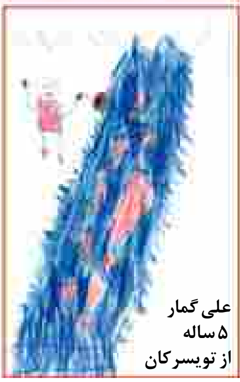
علی گمار
۵ ساله
از تویسرکان

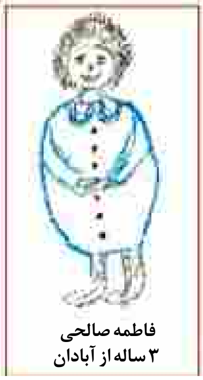
فاطمه صالحی
۳ ساله از آبادان

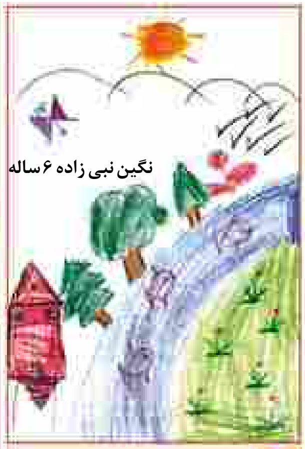
نگین نبی زاده ۶ ساله

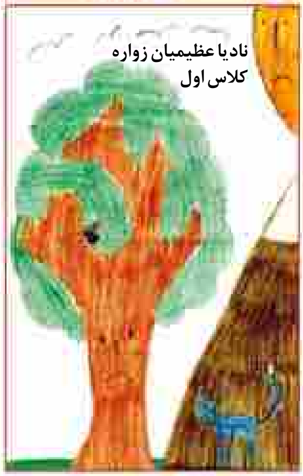
نادیا عظیمیان زواره
کلاس اول

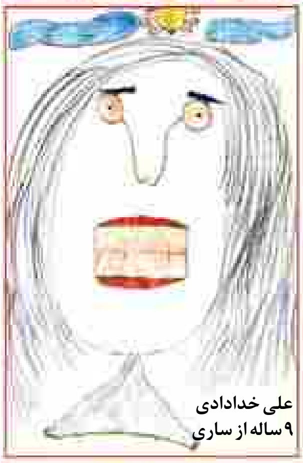
علی خدادادی
۹ ساله از ساری

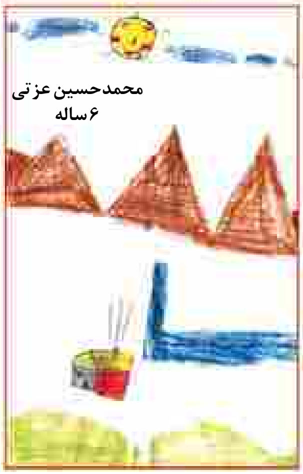
محمدحسین عزتی
۶ ساله

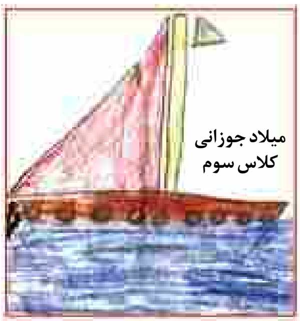
میلاد جوزانی
کلاس سوم

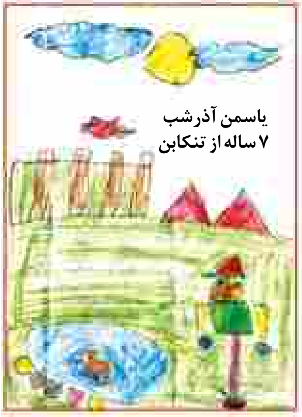
یاسمن آذرشب
۷ ساله از تنکابن

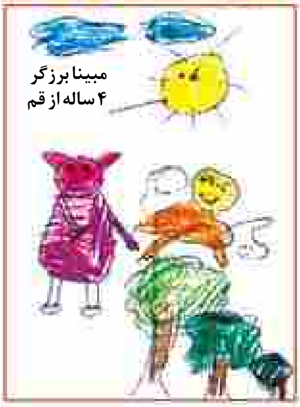
مبینا برزگر
۴ ساله از قم

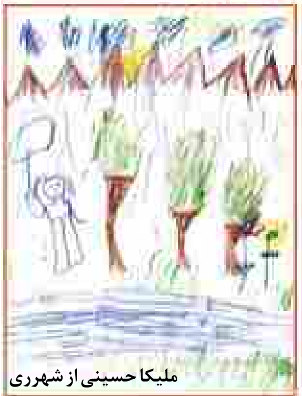
ملیکا حسینی از شهرری

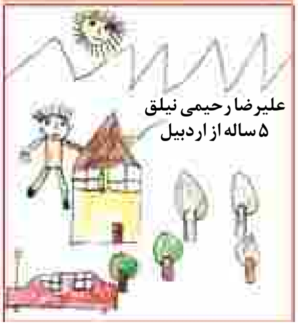
علیرضا رحیمی نیلق
۵ ساله از اردبیل

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

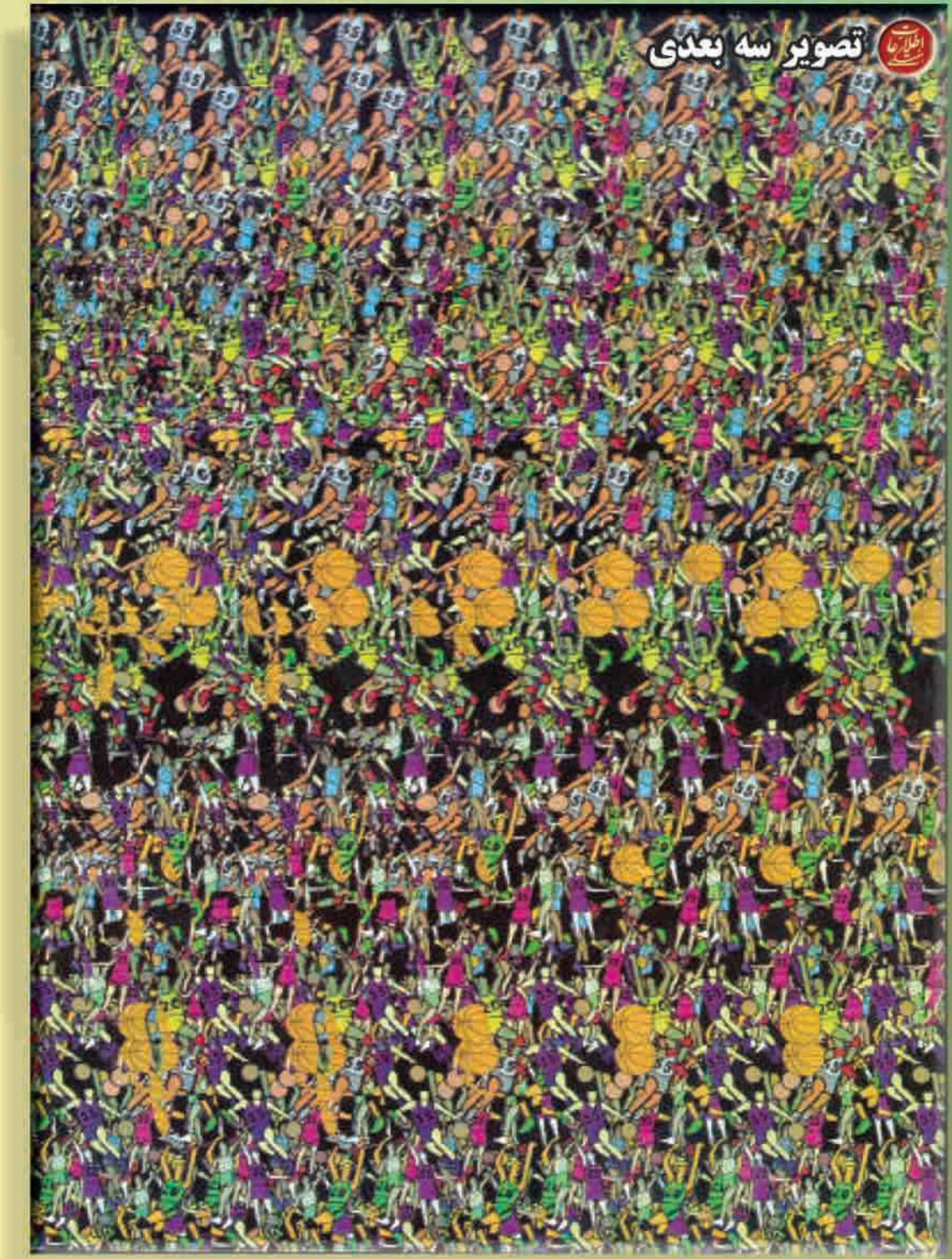

بسکتبال

فقط ۱۱ روز دیگر

HACOUPIAN
هاکوپیان
ՅԱԿՈԲԵԱՆ

اطلاعیه واحد پوشاک هاکوپیان

فرصتی دیگر برای جلب رضایت هموطنان

به اطلاع هموطنان عزیز می رسانیم جدیدترین کلکسیون تولیدات هاکوپیان شامل پالتو، نیم پالتو، کت تک، کت و شلوار و... به همراه اجناس تکمیلی شامل اورکت، بارانی، کاپشن و... مجموعه بسیار زیبا و استثنایی پاییز و زمستان ۱۳۸۷ را همزمان با فروش ویژه سال با ۲۰٪ تخفیف در فروشگاه های اختصاصی خود در سراسر کشور تقدیم می نماید.

هاکوپیان

برای رفاه حال مشتریان محترم با توجه به مشکلات ترافیکی کلیه فروشگاه ها ایام تعطیل و جمعه ها نیز در خدمت هموطنان خواهد بود.

20% تخفیف

فروش ویژه سال در سراسر کشور